نشریه سیاسی - تئوریک

آغازی نو

سرسخن	هیئت تحریریه
حکایت حقوق بشر به روایت ملل متحد	ناصر مهاجر
چه نوع حقوق بشری ؟	کیوان دربندی
آن عاشقان شرزه که با شب نزیستند	مصاحبه با میهن مصمتی
پرسشهای بی پاسخ	فرزانه افشار
دستور تشکیلاتی	عباس هاشمی
درسهای تین‌آن‌من: فرایند سوسیالیسم در چین	تبریزی - مهاجر
پرسترویکا و آینده سوسیالیسم	پل سوئیزی - مکداف
مارکسیسم و وطن، مارکسیسم و مذهب	هانری لوفور
تصویری از رنجها و پایداری زنان فلسطین	ایواز لوبن - کت جینز
حافظ و روضه الصفا	فردریک انگلس
خطابه برای جشنواره بین المللی شعر	نعمت آزرم
موسیقی قدیم و شعر نو	کیوان دربندی
بازدیدی از "مهمانان هتل آستوریا"	حسین دولت آبادی
نگاهی بر "ژنرال در دهلیز هزارتوی خویشتن"	تبریزی

پائیز ۱۳۷۰ دوره دوم شماره ۸

www.iran-archive.com

نشریه سیاسی ـ تئوریک

آغازی نو

پائیز ۱۳۷۰

دوره دوم شماره ۸

www.iran-archive.com

● زیر نظر هیئت تحریریه

● سردبیر ناصر مهاجر

بها: ۴۵ فرانک فرانسوی

۵ دلار آمریکائی

فهرست مطالب

سر سخن	۱
حکایت حقوق بشر در ایران به روایت ملل متحد	٦
چه نوع حقوق بشری؟ (پاسخ به مدعی)	٥۲
آن عاشقان شوره که با شب نزیستند	۷٤
پرسشهای بی پاسخ	۸۸
دستور تشکیلاتی	۹۱
درسهای تین‌آن‌من: فرایند سوسیالیسم در چین	۹۸
پرسترویکا و آینده سوسیالیسم	۱٥٥
مارکسیسم و وطن، مارکسیسم و مذهب	۱۷۰
تصویری از رنجها و پایداری زنان فلسطین	۱۷۷
حافظ و روضه الصفا	۱۸۹
خطابه برای جشنواره بین المللی شعر	۱۹٤
موسیقی قدیم و شعر نو	۲۰۳
بازدیدی از "مهمانان هتل آستوریا"	۲۳۰
نگاهی بر "ژنرال در دهلیز هزارتوی خویشتن"	۲٤٥

www.iran-archive.com

سرسخن

در دوران طوفانی و پرتلاطمی زندگی می‌کنیم. دورانی پرجنب و جوش. مملو از حادثه. شتاب حوادث و رویدادها به حدی است که حتی نمی‌توانیم به گرد خاک تندبادهای تاریخ برسیم. همیشه عقب هستیم و به رغم همهٔ تلاشهامان نتوانسته‌ایم بر این واقعیت گزنده چیره شویم. برعقب ماندگی دائم از روند تحولات. گرچه لحظه‌ای از دوندگی باز نمانده‌ایم. در تمام طول این سه سال فترت میان شماره ۷ و ۸ نشریه.

از خیر تدوین نوشته‌ای بلند پیرامون سقوط دیوار براین گذشتیم و به تهیه مطلبی دربارهٔ روند روز فروپاشی استالینیسم و وزش بادهای آزادی در «اردوگاه سوسیالیسم» بسنده کردیم که ناگهان رومانی ـ این مستحکمترین دژ استبدادهای اروپای شرقی ـ به غلیان در آمد و در چشم به همزدنی اتوکراسی مخوف چائوشسکو را در هم کوبید. مطلب آلمان را موقتاً رها کردیم و فکر و ذهنمان را به تعقیب لحظه به لحظهٔ رویدادهای بخارست سپردیم. به وجد آمده بودیم و نمی‌خواستیم ثانیه‌ای از این لحظهٔ تاریخی را برباد دهیم. می‌خواستیم تاحد ممکن همه چیز را بدانیم. آنطور که وجود داشته. و از هیچ فرایندی غافل نمانیم. آنطور که تکوین می‌یابد. درست در موقعی که گمان داشتیم روح ماجرا را دریافته ایم و می توانیم دریافتهامان را بر صفحهٔ کاغذ آوریم چین دچار تب و تاب می‌شود و صدای قلب تپنده‌اش از تین آن من به گوش می رسد. صدائی سترگ.

چاره‌ای نداشتیم. «تجربهٔ سوسیالیسم خرده بورژوائی در رومانی» را نیز به آینده واگذاشتیم و هوش و حواسمان را به جنبش دانشجوئی وانهادیم که به چشم و چراغ میلیونها تن تبدیل شده بود. می‌کوشیدیم که هر رویداد را ثبت و تحلیل کنیم و از چند و چون مسائل سر در آوریم. تشنهٔ اخبار و اطلاعات. اخبار و اطلاعاتی دقیق. به دستگاههای خبرپراکنی غرب اعتماد چندانی نداریم. غرض ورزند و واقعیتها را آنطور که می‌خواهند و هر وقت که می‌خواهند عرضه می‌کنند. از دروغ،

دریغ ندارند. تحریف هم می کنند. اما فعلاً بی‌بدیل اند. پس به اجبار باید چندین و چند روزنامه، هفته نامه و ماهنامه می خواندیم تا سره را از ناسره بشناسیم و راهی به واقعیتها ببریم. واقعیت تلخ اما شکست جنبش آزادیخواهانه و اصلاح طلبانهٔ چین بود. اندوهناک، بررسی «درسهای تین‌آن‌من» را در دستور گذاشتیم. تلختر از شکست جنبش دانشجوئی چین، شکست اورتگا در انتخابات ریاست جمهوری نیکاراگوئه بود که چند ماه بعد حادث شد. شکست ساندینیستها اما، غرورآفرین بود. دست‌آورد داشته دست‌آوردی بس بزرگ. می بایست که دربارهٔ اولین تجربهٔ ساختمان سوسیالیسم دمکراتیک چیز می نوشتیم. در مورد جنبش مردمی که با قهر انقلابی قدرت را از چنگ استبداد درآورد. آزادی را مستقر کرد و نهادهای دمکراتیک را نیز. به قدرت نچسبید. چرا که قدرت پرست نبود. دمکرات‌منشانه به رأی مردم احترام گذاشت. و دوباره در اپوزیسیون قرارگرفت. از واقعهٔ نیکاراگوئه تا ماجرای حرکت استقلال‌طلبانهٔ جمهوریهای بالتیک شوروی چند صباحی بیشتر طول نکشید. و بعد وحدت آلمان یا دقیقتر بگوئیم انضمام آلمان شرقی به آلمان غربی صورت گرفت، که نقطهٔ عطیمی بود در تحولات بلوک شرق. روند دمکراتیزه شدن این جوامع، به فرود احزاب کمونیست و فراز احزاب خرده بورژوائی به اریکهٔ قدرت انجامید. فراگردی کاملاً بیسابقه. نهادها و نمادهای نظم پیشین مانا نبود. اما نظام سازگار با نیازها و نارسائیهای این جوامع هنوز نه مشخص بود و نه مسجل. مورد مناقشه بود. مورد مناقشهٔ همهٔ نیروهائی که فقط در یك نکته توافق نظر داشتند. اینکه احزاب کمونیست فاسد و پوسیده‌ای که از مدتها پیش به سد راه تکامل جامعه تبدیل شده بودند می‌بایست مهار و مسلوب‌الاختیار شوند. این نیز مشخص بود که امپریالیستها یك پای جدی این مناقشه‌اند و می‌خواهند نه تنها کمونیستها که همه دست آوردهای سوسیالیسم عملاً موجود را جارو کنند ودر همهٔ این جوامع نظم و نسق سرمایه را جایگزین کنند. ما می‌بایست که هشیار و حواس‌جمع، با روحی حقیقت‌جو و وجدانی علمی مسیر رویدادها را تعقیب کنیم تا بفهمیم این بار تاریخ چه در چنته دارد. در همین بحبوحه بود که «ندای نظم نوین جهانی» سرداده شد. نظمی که ناظم آن ایالات متحده بود و ناقوس آن اولین بار درعراق به صدا در آمد. با این اوصاف و با توجه به وسواسی که در تدارك و تهیهٔ نوشته هامان داریم، طبیعی بود که نتوانیم ادامهٔ کار را، به شکل گذشته پی گیریم.

از همان آغاز کار، تضادی بنیادین در نهادمان نهفته بود. تضادی که روز به روز نمایانتری می شد. با همهٔ پی آمدهایش، با بضاعت محدودمان می خواستیم در دورانی سخت و صعب، دوران بحران و برزخ، دوران پریشانی و پشیمانی، یکجا به

مسائل روز و مسائل هرروز بپردازیم. می‌خواستیم در یک فصلنامه ـ که امید داشتیم ظرف یکی دوسال به ماهنامه مبدل شود ـ کار سیاسی مؤثر را با کار نظری پایه، گره زنیم. می خواستیم با یک رسانه، هم «مداخلهٔ فعال در مبارزهٔ سیاسی جاری» کنیم و هم به «مسائل مبرم جنبش کمونیستی» بپردازیم. غیرممکن بود. درعین حال، جامعه و جنبش سیاسی‌مان دوران پرتب و تابی و پرحادثه‌ای را از سر می‌گذراند. هرروز اتفاق جدیدی روی می داد. تا به خود می آمدیم، دهها اتفاق دیگر نیز روی داده بود. در چنین مجموعه شرایطی، مداخلهٔ فعال سیاسی با یک فصلنامه، ناشدنی بود. پس از همان آغاز مجبور شدیم متناسب با اهمیت رویدادها، به موازات اعلامیه و اطلاعیه، جزوات کوچک و بزرگی نیز در برخورد به مسائل منتشر کنیم. در مواجهه با رویدادهای مهمی چون چرخش اتحادیهٔ میهنی کردستان و گردش این نیرو به سوی جمهوری اسلامی، پذیرش قطعنامهٔ ۵۹۸ ملل متحد توسط رژیم، قتل عام زندانیان سیاسی و... نمی‌شد تا دوسه ماه صبر کرد تا سایر مطالب حاضر و آماده شود و نشریه زیرچاپ رود. حاضر به سرهم‌بندی و تنزل کیفیت نوشته‌های نشریه هم نبودیم. به خوانندگانمان احترام می‌گذاریم. از اول تأکید داشتیم که نوشته و یا ترجمه باید خوب و دقیق و عمیق باشد. مدعی نیستیم هرآنچه منتشر کرده ایم، ناب و عالی است. اما مدعی هستیم روی نوشته‌ها کار کرده‌ایم و زحمت کشیده ایم. کاغذ سیاه نکرده‌ایم. حرفی برای گفتن و فکری برای ارائه داشته ایم و حرف و فکر دیگران را تکرار نکرده‌ایم. تحقیق‌مان را به وقت و تکلیفمان را به خوبی انجام داده‌ایم. قطع نظر از درستی یا نادرستی مواضعمان، هرچند که از تصحیح و تدقیق مواضع و انتقاد از خود نیز ابا نداشته‌ایم. آنرا شرط سلامت سیاسی و پویائی اندیشه می دانیم.

با اینهمه، پافشاری بر ادامهٔ برنامهٔ اولیه (یعنی کوشش برای دخالت مستمر سیاسی حول محور نشریهٔ سیاسی ـ تئوریک) هم باعث تأخیر ـ و گاه تأخیرهای طولانی ـ در انتشار نشریه شد و هم باعث تقلیل بار نظری نسبت به بار سیاسی نشریه. پس از مدتی دچار بحران شدیم. با تمام عواقبش. برخی طرفدار تحلیل وجه نظری کار و تمرکز تمام نیرو در حوزهٔ سیاست شدند. برخی تفکیک این دو رشته وظیفه از یکدیگر را پیشنهاد کردند؛ با تقسیم کاری دوباره و تعبیه محملی جدید در کنار نشریه. برخی دیگر نیز بحران را عارضه ای موقتی و ناشی از فقدان برنامه‌ریزی واقع‌بینانه ارزیابی کردند. به هرروی، بولتن را به راه انداختیم. با هزار زحمت به تدارک مالی و فنی آن پرداختیم . با تجدید نظر در تقسیم کار قبلی و تخصیص نیروی لازم، که قبلاً هرز می‌رفت، وظیفهٔ پرداختن به مسائل روز و مداخلهٔ

مستمر سیاسی را به عهدهٔ بولتن گذاشتیم و نشریه را به کار نظری در حوزهٔ گستردهٔ سیاست، اقتصاد، فلسفه، تاریخ، هنر و ادبیات اختصاص دادیم. با توجه به امکانات موجود، قرار برآن شد که بولتن را هریک ماه و نیم یکبار و نشریه را هر چهار ماه یکبار منتشر کنیم. نیز تصمیم گرفتیم که با تقسیم دوبارهٔ مسئولیتها، کار بولتن را از کار نشریه تفکیک کنیم و هریک را جدا از دیگری سازماندهی کنیم. اما این کار وقت می‌برد و نیاز به تدارکی طولانیتر داشت. در این میان، یکی از اعضای هیئت تحریریه که از چند سال پیش به علت مشکلات شخصی و نیز اختلاف با مبانی ایدئولوژیک، خط و مشی سیاسی، نحوهٔ سازماندهی داخلی و برنامهٔ عمومی کار، از بهار ۶۹ از عضویت در هیئت تحریریه استعفا داده بود و صرفاً به عنوان مشاور هیئت تحریریه در جلسات شرکت می‌کرد، در آستانهٔ انتشار بولتن شماره ۱۳، از همکاری با ما کناره گیری کرد. جایش پیش ما خالی است.

تغییراتی در سامان و سازمان نشریه ایجاد کرده‌ایم، از قد و قامت نشریه گرفته تا نحوهٔ مدیریت آن. برای تسهیل و تسریع در امر انتشار نشریه، از میان اعضای هیئت تحریریه، ناصر مهاجر را به عنوان سردبیر برگزیده ایم. امیدواریم که به این ترتیب بتوانیم سرموعد چهار ماه، نشریه را به دست خوانندگان برسانیم.

نشریه را متعلق به تمام کسانی می دانیم که از موضع چپ به مسائل ایران و جهان می‌نگرند. سرمایه داری را نقد و نفی می کنند. با وضع موجود در ستیزند و به شکلی دل در گرو سوسیالیسم دارند. از نقطه نظر عقیدتی، جز گرایشات فکری جناح راست سوسیال دمکراسی ـ که با نظام سرمایه داری معاصر قرین و عجین شده است ـ و سایه روشنهای استالینیستی در جنبش کمونیستی ـ که سد راه تعالی و تکامل هرجنبش پیشروئی بوده است. صفحات نشریه در اختیار همهٔ گرایشات انتقادی و انقلابی است. از نقطه نظر سیاسی نیز تنها با طیف جانبداران سلطنت و طرفداران مختلف‌الالوان جمهوری اسلامی، مخرج مشترکی نداریم. با دیگران همواره سر دوستی داشته‌ایم، به همفکری، همیاری و همگرائی طیف گستردهٔ اپوزیسیون طرفدار سرنگونی نظام عقب‌مانده و ارتجاعی جمهوری اسلامی عمیقاً معتقد بوده ایم و برای آن اهمیتی استراتژیک قائلیم. به واسطهٔ کمکهای فکری و عملی و مالی افراد متعلق به همین طیف بوده است که هنوز سرپائیم. همینجا بگوئیم، اگر از یاری و یاوری دهها تن از چنین دوستان و یارانی برخوردار نبودیم، حاضر نمی‌شدیم بار سنگین این نشریه را بر دوش کشیم. بدون این همیاری و همکاری بی‌شائبه و بی‌چشمداشت، آغازی نو در شکل امروزش وجود خارجی نداشت. از همهٔ آنها که به غناء و تنوع و تداوم نشریه یاری می رسانند، سپاسگزاریم.

www.iran-archive.com

نکتهٔ آخر اینکه این شماره را می‌بایست حلقهٔ واسطی میان دورهٔ قبلی و دورهٔ جدید نشریه پنداشت چنانکه می‌بینید، هنوز بار سیاسی نشریه سنگین است گرچه عطای بسیاری از نوشته‌هائی را که در طول دو سه سال گذشته نوشته شده به لقایش بخشیده‌ایم، نتوانستیم از چند نوشته صرفنظر کنیم. فکر می‌کنیم که غالب این مطالب «تاریخ مصرف» ندارد. به باور ما، نقدهای جدی هستند که می‌توانند راهگشای شناخت بهتر و دقیقتر پدیده‌های سیاسی و فرهنگی ایران و جهانمان باشند.

هیئت تحریریه شهریور ۱۳۷۰

www.iran-archive.com

حکایت حقوق بشر در ایران به روایت ملل متحد

ناصر مهاجر

مقدمه

در پی سفر دوم گالیندوپل(۱)، فرستادهٔ ویژه کمیسیون حقوق بشرملل متحد به تهران (۹ تا ۱۵ اکتبر۱۹۹۰) جهت تحقیق پیرامون وضعیت حقوق بشر در ایران و تکمیل گزارش قبلی (۲۶ ژوئیه ۱۹۹۰) و متعاقب تسلیم گزارش نهائی وی به مجمع عمومی ملل متحد (۶نوامبر ۱۹۹۰). بالاخره این مجمع پس از ماهها این دست و آن دست کردن، در روز ۳ دسامبر۱۹۹۰ نظر خود را به صورت قطعنامه‌ای در مورد وضعیت حقوق بشر در ایران صادر کرد(۲). قطعنامه‌ای که از تصریح موارد مختلف نقض حقوق بشر در ایران سر باز می‌زند و در عوض نسبت به «اتهامات» نقض حقوق بشر در ایران ابراز «نگرانی» می‌کند. قطعنامه‌ای که به تأئید «تلاشهای» جمهوری اسلامی «درجهت تحقیق و تصحیح مسائل حقوق بشر» می پردازد و خواستار «افزایش» همین «تلاشها» می‌شود. قطعنامه‌ای که از محکوم کردن جمهوری اسلامی خودداری می‌کند و در عوض از دبیر کل سازمان ملل می خواهد که « به درخواستهای دولت ایران برای دریافت کمکهای تکنیکی پاسخ مثبت» دهد.

این اولین باری است که مجمع عمومی ملل متحد پس از چهار سال متوالی محکوم کردن نقض حقوق بشر در ایران و یکسال انصراف از نظردهی صریح دربارهٔ این موضوع، چنین قطعنامه‌ای صادر می‌کند. لابد به همین دلیل نیز قطعنامه، برای اولین بار به اتفاق آراء به تصویب رسید و جمهوری اسلامی هم به آن رأی مثبت داد.

با توجه به اهمیت موضوع و نتایج مترتب بر این قطعنامه ـ که مهمترین

www.iran-archive.com

آن خارج کردن جمهوری اسلامی از لیست سیاه ملل متحد و مجاز شناختن روابط همه جانبه با ارتجاع سیاه حاکم بر ایران است- به تحلیل زمینه‌ها، روندها، عوامل و علتها و تغییر و تحولاتی پرداخته ایم که موجب این رخداد شده است. بررسی خود را با تحلیل سیاسی گزارش آقای گالیندوپل آغاز می‌کنیم. چرا که علی الظاهر مبنا و مرجع اطلاعاتی یا دقیقتر بگوئیم پایهٔ توجیهی رأی دهندگان به قطعنامه، همانا گزارش این عالیجناب بوده است.

مروری بر گزارش گالیندوپل

گزارش گالیندوپل- که در ۹۶ صفحه و به زبان انگلیسی در اختیار مجمع عمومی قرار گرفته - از پنج فصل و هشت ضمیمه تشکیل شده است. فصل اول، مقدمه است. فصل دوم به مکاتبات میان «دولت جمهوری اسلامی ایران» و نمایندهٔ ویژه «کمیسیون حقوق بشر» در فاصلهٔ دو سفر وی به ایران اختصاص یافته . فصل سوم در برگیرندهٔ مجموعهٔ اطلاعاتی است که نمایندهٔ ویژه دربارهٔ موارد نقض حقوق بشر گردآوری کرده (اعم از آنچه که در برخی مطبوعات خارجی و داخلی آمده، آنچه جریانات و افراد اپوزیسیون در اختیار وی قرار داده‌اند و آنچه وابستگان به رژیم به نمایندهٔ ویژه گفته‌اند). فصل چهارم، گزارشگونه‌ای است از سفر گالیندوپل به ایران و فصل پنجم ملاحظات آقای بازپرس ویژه دربارهٔ وضعیت حقوق بشردر ایران. این پنج فصل، ۶۹ صفحه از گزارش را تشکیل می‌دهند.

ضمائم گزارش به موضوعات زیر پرداخته‌اند: ۱- اسامی اشخاص و مشخصات کسانی که گفته می‌شود در فاصلهٔ میان دو سفر بازرس ویژه در ایران اعدام شده‌اند. ۲- صورت اسامی زندانیان سیاسی که در روز ۹ اکتبر۱۹۹۰ به معاون وزیر خارجهٔ ایران تسلیم شده است. ۳- برنامهٔ رسمی سفر دوم گالیندوپل به ایران. ۴- صورت اسامی کسانی که بازرس ویژه مایل به ملاقات آنها در ایران بود. ۵- صورت اسامی اعدام شدگانی که دولت ایران در اختیار بازرس ویژه قرار داده است. ۶- پاسخهای دولت ایران دربارهٔ صورت اسامی اعدام شدگانی که قبلاً از طرف بازرس ویژه در اختیار مقامات ایران قرار گرفته بود. ۷- اقداماتی که از سوی دایرهٔ عفو قوهٔ قضائی از ۲۳ سپتامبر ۱۹۸۹ تا ۷ اکتبر ۱۹۹۰ صورت گرفته است. ۸- ترجمه انگلیسی اطلاعیه رسمی رئیس قوهٔ قضائیهٔ جمهوری اسلامی ایران به همهٔ واحدها و مقامات قضائی کشور (اطلاعیهٔ شماره ۱۷۵۵۳۹ مورخ چهارم اوت ۱۹۹۰). مجموع این ضمائم، ۲۷ صفحه است.

همانطور که از عناوین فصلها و ضمیمه‌ها پیداست، سعی شده است -و

www.iran-archive.com

سعی‌ای به غایت زیرکانه و موذیانه- که برخوردی بیطرف، عینی، بدون پیشداوری و جامع به مسئلهٔ مورد مناقشه -وضعیت حقوق بشر در ایران- در ذهن خواننده القاء شود. هم اطلاعات دریافتی از سوی اپوزیسیون مطرح شده و هم اطلاعات فراهم آمده از سوی رژیم هم صورت اسامی اعدام شدگانی که برخی منابع اپوزیسیون در اختیار بازرس ویژه قرار داده‌اند، آمده‌ا و هم صورت اسامی آن دسته از اعدام شدگانی که رژیم ارائه کرده است. هم از آنها که آقای گالیندوپل موفق به دیدارشان شده ذکری رفته (مهندس مهدی بازرگان و آیت‌الله سید ابوالفضل موسوی زنجانی، اسقف کلیسای ارامنه و برخی کسانی که خواهان افشای نامشان نبوده‌اند -در خارج از زندان- و نورالدین کیانوری، مریم فیروز، مهندس سحابی، علی اردلان و...- در داخل زندان-) و هم از برخی کسانی که وی محروم از دیدارشان شده (آیت الله منتظری در خارج از زندان و راجر کوپر و شش تن از زندانیان سیاسی). برای آن که جائی هم برای سوءظن و بدبینی باقی نماند، بازرس ویژه صورت کلی همهٔ نشستهایش با سران رژیم و فهرست کلی‌تر مذاکراتش با مقامات را قید کرده تا خواننده بداند که او با چه کسانی نشست و برخاست داشته و موضوع صحبتها چه بوده است. با اینهمه مرور و مطالعهٔ دقیق گزارش -و حتی نگاهی دقیق به عناوین فصلها و ضمیمه‌های آن- به خوبی نشان می‌دهد که گزارش به نحوی تنظیم شده که رژیم را از مظان اتهام نجات دهد، جنایاتش راتخفیف دهد، جرائم سنگینش را سبک کند و تصویری در اذهان ایجاد نماید که گویا روند تعدیل و تعادلی در خور توجه، آغاز شده است. این نکته را حتی می‌توانیم از خلال مرور عناوین ضمیمه های گزارش نیز دریابیم. آنجا که از «عفو زندانیان سیاسی» -که گویا در چند دوره صورت گرفته- صحبت می‌شود از کشتار دسته جمعی چند هزار زندانی سیاسی در تابستان ۶۸ لام تا کام گفته نمی‌شود و آنجا که اطلاعیهٔ رئیس قوهٔ قضائیه -که عمدتاً ارزشی تبلیغاتی دارد- به زبان انگلیسی ترجمه می شود و در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد.

با این وصف می بایست که دربارهٔ نحوهٔ تنظیم گزارش و خطوط محوری آن، کمی بیشتر مکث کنیم همانطور که در پیش گفتیم، فصل دوم گزارش به مکاتبات و مذاکرات شفاهی میان مقامات جمهوری اسلامی و نمایندهٔ ویژهٔ کمیسیون حقوق بشر مربوط می‌شود. این فصل، خود، به بخشهای مختلفی تقسیم می‌شود و موضوعات متنوعی را در برمی‌گیرد. از مذاکرات پیرامون زمان و برنامهٔ سفر گالیندوپل به ایران گرفته تا اقداماتی که «جمهوری اسلامی» جهت انطباق نظام حقوقی و جزائی اسلام با موازین بین المللی حقوق بشر انجام داده است. آنچه که از مطالعهٔ این بخش عاید خواننده می شود این است که جمهوری اسلامی درست مانند هررژیم متعارف و معقول

دیگری وارد روابط بین‌المللی می شود. در مذاکرات، به دنبال نقاط مشترک می گردد، از مشاجره برسرمسائل مورد مناقشه تاحد ممکن پرهیز دارد و گرچه بر اصولی پا می‌فشارد، انعطاف‌پذیری نیز از خود نشان می‌دهد. تا آنجا که نسبت به مطالعه و بررسی اسناد کمیسیون حقوق بشر علاقه نشان می دهد و بازرس ویژه را تحریض به ارسال آن اسناد و مذاکرهٔ دو جانبهٔ مفید پیرامون آن می‌نماید. خلاصهٔ کلام اینکه، در این فصل، کالیندوپل، تصویر مثبتی از رژیم جمهوری اسلامی ارائه می دهد. به هزار شکل می‌گوید که رژیم خواهان همکاری و همگامی است می‌خواهد که خود را اصلاح کند و به عنوان عنصری مؤثر، وارد جامعهٔ بین المللی شود. گفتنی است، دراین فصل که بخشی از آن مربوط به مذاکره میان بازرس ویژه و مقامات جمهوری اسلامی در مورد زمان و برنامهٔ سفر وی به ایران است، هیچ صحبتی از دلیل تعارض کالیندوپل از سفر به ایران در تابستان گذشته و تعویق زمان سفر نمی‌شود. آخر، آقای بازرس ویژه نمی‌توانند بگویند بار اول که به ایران رفته بود، مقامات به وی قول داده بودند که شرایط آزادی احزاب معتقد به نظام و قانون اساسی جمهوری اسلامی به زودی فراهم می شود و به صورت اولی، «نهضت آزادی» و «جمعیت دفاع از حق حاکمیت ملت ایران» به زودی از حق فعالیت قانونی برخوردار خواهند شد(۳). و اینکه اگر او بنا بود طبق برنامهٔ قبلی به ایران مسافرت کند، می بایست درهمان حول و حوش دستگیری امضاء کنندگان نامهٔ ۹۰ نفره، میهمان این آقایان باشد. در عرف دیپلماسی بورژوائی نه این حرفها گفتن دارد و نه این قماش گزارشها جائی برای هویدا کردن اسرار است. کالیندوپل به چه ترتیب بگوید که می‌بایست تا می‌توانست سفر را به تعویق اندازد، دفع‌الوقت کند تا آبها از آسیاب بیفتد و اذهان به جائی دیگر متوجه شود(بحران خلیج فارس) و اسباب سفرش فراهم گردد.

از فصل دوم گزارش بگذریم و به فصل سوم بپردازیم. این فصل، حاوی مجموعهٔ اطلاعاتی است که بازرس ویژه در مورد نقض حقوق بشردرایران در طول یکسال گذشته به دست آورده است. عمده این اطلاعات توسط «قربانیان» رژیم ـ سازمانها وگروههای سیاسی، کانونهای دمکراتیک، تشکلهای صنفی و اقلیتهای مذهبی و دهها زندانی سیاسی یا منسوبین درجهٔ اول آنها ـ در اختیار بازرس ویژه قرارگرفته است. بازرس ویژه این اطلاعات را به صورت اظهارات شاهدان عینی و یا گزارشهای مکتوب و مستند، با ذکر جزئیات، دریافت کرده است. همینجا بگوئیم، از آنجا که در زبان حقوقی و عرف قضایی کمیسیون حقوق بشرملل متحد، این نوع اطلاعات به معنای «ادعای قربانیان» و یا در بهترین حالت «شکایت» آنها تلقی می‌شود ـ ونه مدارک و شواهد مسجل و مستند ـ ردیف کردن مقوله های متفاوت و

موارد مختلف نقض حقوق بشر در یك گزارش از اهمیت چندانی برخوردار نیست. قضیه آنجا حائز اهمیت می شود که بازرس ویژه ملل متحد در فصل «گزارش سفر» و یا «ملاحظات»، صحت و سقم این «اطلاعات»، «ادعاها» و یا «شکایت» ها را تأئید کند. در صورت عدم تأئید وی، این اطلاعات بالقوه می تواند به ضرر مخالفین به کار گرفته شود و سند جرمی علیه آنان قلمداد گردد. آنگ شایعه پراکنی، افترا زنی، بهتان و توطئه برای بی‌اعتبارکردن یك رژیم، کمترین خطری است که در این حالت نصیب اپوزیسیون می‌شود. بدین ترتیب، نحوهٔ تنظیم مطالب، نوع انتخاب و دستچین اطلاعات دریافت شده، برجسته کردن و یا کمرنگ کردن موارد مشخص نقض حقوق بشر در فصل سوم، با توجه به پیوستگی این فصل با فصلهای چهارم و پنجم (یعنی گزارش سفر و ملاحظات)، با دقت و حساسیت خاصی صورت می‌گیرد. بدون ملاحظات و مطالعات قبلی نیست حساب و کتابی دارد. به عنوان مثال اگر در فصل سوم تصریح می شود که «اطلاعات رسیده حاکی از آن است که نورالدین کیانوری بعد از ملاقات با بازرس ویژه در سفر اولش به ایران و به علت مطالبی که از سوی او در گزارش قید شده است به سلول انفرادی افتاد و تحت فشارهای بسیار شدیدی قرار گرفت»؛ و در فصل چهارم گزارش آنجا که کالیندویل به ملاقات مجدد خود با کیانوری می پردازد گفته می شود که:

«آقای کیانوری تصریح کرد که اجازه ملاقات هفتگی و ـ به مدت یکساعت ـ با همسر و دخترش، به مکالمهٔ تلفنی چهار هفته یکبار با همسر و ملاقات حضوری دو هفته یکبار با دخترش تقلیل یافت. لیکن او را چنانکه ادعا می‌شد در زندان انفرادی نگذاشتند و از سه هفته پیش نیز، آهنگ سابق ملاقاتها دوباره از سرگرفته شده» (٤).

تاآخر خط را می‌شود خواند: اطلاعات دریافت شده از سوی محافل اپوزیسیون، نادقیق و اغراق آمیز است ! وانگهی وضعیت زندانی سیاسی ایرانی آنطور هم که می‌گویند خیلی بد نیست. البته «مطلوب» نیست ! اما وحشتناك هم نیست. به نسبت بسیاری از کشورها ـ که کمیسیون حقوق بشر برایشان قطعنامه صادر نمی‌کند و حتی روابط کم و بیش حسنه‌ای هم با آنها دارد ـ خوب هم هست! نحوهٔ استدلال مسائل در مجامعی چون کمیسیون حقوق بشر ملل متحد، بر این مدار گشته است و می‌گردد. مثال دیگری بزنیم. اگر در فصل سوم، بخشی به موارد نقض حقوق زنان و تضییقات رنگارنگ علیه آنان اختصاص یافته و در فصل گزارش بازرس ویژه ـ که منطقاً می‌بایست مشاهدات عینی عالیجناب را نیز در برگیرد ـ و یا در فصل ملاحظات، لام تا کام از وضعیت زنان ایرانی گفته نشود، استنتاج منطقی خوانندهٔ

«بیطرف» این است که زنان ایرانی در وضعیت سختی به سر نمی‌برند و حقشان ضایع نمی‌شود. آنچه که در خارجه در مورد شرایط سخت زندگی زن می‌گویند یا شایعه است، یا حتی اگر عنصری از واقعیت در آن نهفته باشد، غلوآمیز. در این نحوه تنظیم گزارش، خوانندهٔ «بیطرف» در بهترین حالت، چنین نتیجه می‌گیرد که، مسئله مبهم و مورد مناقشه است. ناگفته پیداست این منطق را می‌توانیم به موارد دیگری که در گزارش آمده نیز تعمیم دهیم.

با ذکر این مقدمات اکنون بهتر می‌توانیم بررسی فصل سوم گزارش را ادامه دهیم. این فصل در ۲۶ صفحه تنظیم شده و شامل ده بخش است. در مقدمهٔ این فصل و پیش از ورود به جزئیات امر آمده است که:

«پاراگرافهای زیر در برگیرندهٔ مورد اتهام «نقض حقوق بشر» است که توسط نمایندهٔ ویژه دریافت شده و به همراه یادداشتهای مورخ ۲۰ اوت و ۸ اکتبر ۱۹۹۰ برای دولت جمهوری اسلامی ایران، ارسال گشته است. این یادداشتها در عین حال حاوی موارد و مواضع مورد ادعائی است که نمایندهٔ ویژه در نامه‌های پیشین خود هم ارسال کرده بود. پاسخهائی هم که از طرف دولت در رابطه با این ادعاها واصل گشته در این فصل منعکس است» (۵).

به این ترتیب مطلع می شویم که هرآنچه در این فصل آمده، پیش از انتشار گزارش و پیش‌تر از سفر کالیندوپل به ایران در اختیار مقامات جمهوری اسلامی ایران قرار گرفته بود. حکام ایران که گزارش اول آقای کالیندوپل را(۲۶ فوریه ۱۹۹۰) در دسترس دارند و به نحوهٔ تنظیم این نوع گزارشات از پیش آگاهی دارند، می‌دانند که فصل سوم حاوی چه مطالب و مضامینی است و دایرهٔ دانسته‌های نمایندهٔ ویژه چیست. از این فرصت نیز برخوردار بوده‌اند ـ حتی در متن گزارش ـ که پاسخهای خود را به سئوالات نمایندهٔ ویژه تنظیم کنند و اقدامات لازم را در زمینه‌های مختلف از پیش به انجام رسانند. فرصتی که نمایندهٔ ویژه، علیرغم همهٔ ادعاها و تظاهرش به «رعایت قوانین بیطرفی» از اپوزیسیون ایران، منظماً دریغ داشته است (۶).

گفتیم که فصل سوم گزارش شامل ده بخش است. عجالتاً، یك بخش از این ده بخش را ـ که خود بدعتی است در سنت ارزیابی طرازنامهٔ حقوق بشر یك دولت توسط کمیسیون حقوق بشر ملل متحد ـ کنار می‌گذاریم و نگاهی گذرا به سایر سربخشهای این فصل می‌اندازیم. زیر عناوینی چون: حق حیات، حق رهائی از شکنجه، اجرای عدالت، آزادی عقیده، بیان، مطبوعات و اجتماعات، آزادی تحرك و حق خروج از کشور خود، ارعاب و انتقامجوئی، وضعیت زنان، حقوق کودکان و آزادی

مذهب، موارد مختلف نقض حقوق بشر از قول شاهدان و شاکیان نقل شده است(۷). در زیر همین عناوین است که موارد مختلف ادامهٔ اعدام، عدم امنیت قضائی و سیاسی، بد رفتاری با زندانیان سیاسی، اعمال شکنجه، اقاریر تلویزیونی، عدم برخورداری متهمان از حق انتخاب وکیل مدافع، عدم ابلاغ به موقع اتهام دستگیرشدگان، انجام محاکمات غیرعلنی، تجاوز به حقوق زنان و ایجاد مزاحمت برای آنها، تجاوز به حقوق اقلیتهای مذهبی (خاصه بهائی ها) و تبعیض و تضییقات علیه آنها، تجاوز به حقوق کودکان، فقدان آزادی بیان و عقیده، دستگیری تعدادی از امضاکنندگان نامهٔ ۹۰ نفره، ایجاد محدودیت برای آفرینشهای ادبی از طرق گوناگون و کنترل مطبوعات از طریق توزیع کاغذ، ایجاد محیط رعب و وحشت به وسیلهٔ گروههای غیررسمی، ترور یکی از مخالفین رژیم در خارج از کشور (کاظم رجوی) در کلیات و جزئیات ـ بسته به موضوع ـ حکایت شده است.

شایان توجه است که به رغم اسناد ارائه شده از سوی منابع اپوزیسیون، هیچ موردی مبنی بر اعدام مبارزین سیاسی و مخالفین رژیم به اتهام قاچاق موادمخدر، گزارش نشده است. آقای گالیندوپل حتی زحمت درخواست پرونده های مربوط به این موضوع را ـ که در بایگانی دستگاه قضائی رژیم مضبوط است و خواندن آنها را به خود هموار نکرده است(۸). حتی آنچه که در مورد اعدام قاچاقچیان حرفه ای و نیمه حرفه‌ای آمده، به حدی کمرنگ است که نه سئوالی در ذهن خوانندهٔ «بیطرف گزارش» متبادر می‌کند و نه ظنی بر می انگیزد. موارد اجرای حدود و قصاص (شلاق زدن، قطع عضو، سرزدن، از بلندی پرت کردن مجرم، سوزاندن بدن) دستچین شده و معدود است و اشاره‌ای به موارد سنگسار نشده است (۹). نقض حقوق زنان، تبعیضات و تضییقات متنوع علیه آنها به پنج مورد قوانین موضوعه جمهوری اسلامی یعنی حقوق نابرابر زن و مرد در حضانت کودکان، عدم امکان تحصیل در سه رشتهٔ گرافیک، ارتباط بصری و سینما؛ عدم حضور زنان در مقامات مدیریت، عدم برخورداری از حقوق برابر با مردان در امر شهادت (شهادت دو زن ارزش شهادت یك مرد را دارد) و «ازالهٔ بکارت» از دختران محکوم به اعدام پیش از اجرای حکم، تقلیل یافته است. از حجاب اجباری، حق چند همسری برای مردان، ممنوعیت شغل قضاوت برای زنان و انواع و اقسام ستمی که روزمره بر زن ایرانی اعمال می‌شود، حرفی به میان کشیده نمی‌شود(۱۰). مواردی هم که با حساب و کتاب قبلی دستچین شده و در گزارش آمده است، جز در دو مورد ـ یا هرگز عمومیت نداشته (۱ـ عدم امکان تحصیل برای زنان در رشته‌های گرافیک، ارتباط بصری و سینما ۲ـعدم حضور زنان در مقامهای مدیریت) و یا آنکه در زمرهٔ مسائل مورد مناقشهٔ جناحهای مختلف حکومت

بوده است (مثل حقوق زنان در مورد حضانت از فرزندان)، در مورد نقض بیدادگرانهٔ حقوق اقلیتهای ملی در ایران و سیاستهای سرکوبگرانهٔ رژیم در قبال آنها(کردها، بلوچها، ترکمنها و عربها) سکوتی محض اختیار شده است. از عدم آزادی بیان، عقیده ، مطبوعات و اجتماعات، تقریباً چیزی گفته نشده است. از اینکه احزاب سیاسی اپوزیسیون و مخالفین رادیکال رژیم به شدت سرکوب می‌شوند، که روزنامهٔ سیاسی مخالفی وجود ندارد، که اتحادیه ها و سندیکاهای مستقل حق حیات ندارند، که هنرمندان و نویسندگان همواره در معرض تهدید و دستگیری هستند و بسیارشان ممنوع القلم و... . صحبتی در بین نیست. از سیاست ترور مخالفین در خارج از کشور ـ که در طول این سالها هرگز متوقف نشده و آخرین قربانیان آن در طول همین چند ماه گذشته عبارت بوده‌اند از: عفت قاضی در سوئد، علی کاشف پور در ترکیه و سیروس الهی در فرانسه، جز همان مورد کاظم رجوی، کلامی در میان نیست (۱۱). این سیاهه را همچنان می توانیم ادامه دهیم.

اما شگفت انگیزترین بخش این فصل، بخش «ه» است. عنوانش این است: شهادتهایی درمورد اقدامات خشونت آمیز علیه مردم عادی(۱۲). آنچه که بلافاصله بعد از خواندن عنوان در ذهن متبادر می شود این است که قرار است دربارهٔ خشونتهای رژیم در مورد افرادی که به معنای اخص کلمه درگیر فعالیتهای سیاسی، صنفی و اجتماعی و... نیستند، صحبت شود. گمان برده می شود که تعداد بیشماری از افراد عادی که بدون هیچ دلیل مورد اذیت و آزار رژیم خودکامه قرار گرفته اند، به گالیندوپل مراجعه کرده و نزد او از حکومت بیدادگر شکایت کرده و از او دادخواهی کرده‌اند. لیکن وقتی که مقدمهٔ این بخش را می‌خوانیم متوجه می‌شویم این افراد «عادی»، اعضاء سازمانی به نام «سازمان حمایت از قربانیان خشونت» هستند. همان به اصطلاح سازمانی که سران مکار حکومت، چند ماه پیش از سفرگالیندوپل به ایران، در طرفه العینی سرهم بندی کرده‌اند و اسامی کس و کار، مهره‌ها و مهره‌چه‌های رژیم، حزب اللهی‌های ریز و درشتی را که توسط مجاهدین و حزب دموکرات کردستان ایران و کومله در جریان نبرد مسلحانه این جریانها کشته شده بودند، در لیست اعضاء آن نوشته‌اند. جالب است. اینطور نیست؟ حکومتی که در برابر جنبش اعتراضی مردم، دست به شدیدترین نوع خشونت زد و پاسداران وکمیته چیها و بسیجیهای ژ-۳ به دست و حزب‌اللهی های چماقدار و چاقوکش خود را مأمور قلع و قمع بیرحمانهٔ مبارزین و مخالفین نمود، حکومتی که در جریان یورشی همه جانبه، همهٔ سازمانها و گروههای سیاسی، کانونهای دموکراتیک، اتحادیه‌ها و سندیکاهای اپوزیسیون را از دم تیغ آختهٔ خود گذراند و حتی به رئیس جمهوری

قانونی خود نیز رحم نکرد و او را معزول کرد و در این روند با مقاومتی گسترده و از جمله با مقاومت مسلحانه روبرو شد و به این بهانه نیز هزارها نفر از بهترین فرزندان این مرز و بوم را به جوخهٔ آتش سپرد و حتی نوجوانان کمتر از هیجده سال و کسانی که پیش از سی خرداد به زندان افتاده بودند. مبارزینی چون سعید سلطانپور و محسن فاضل، و هزارهزار از مبارزین را به بند و زنجیر و شکنجه کشید و اختناقی فراگیر را بر جامعه تحمیل نمود، بعد از آنکه توانست به یمن کشت و کشتار، بگیر و ببند و استیلای فضای رعب و وحشت، ارکان متزلزل خود را از سقوط باز دارد و بعد از آنکه بالاخره دریافت جز از طریق اتکاء به «شیاطین» کوچك و بزرگ نمی‌تواند به عمرننگین خویش ادامه دهد و بعد از آنکه پذیرفت برای استفاده از مزایای روابط با«استکبارجهانی» مقدمتاً می‌بایست که جواز صلاحیت خود را از کمیسیون حقوق بشرملل متحد کسب کند و... در کنار سایر تمهیدات، مظلوم‌نما هم شد و مع الواسطه ابواب جمعیهای خود، ادعای خسارت کرد. آری ! رژیمی که دهها هزار تن را قربانی مطامع و مصالح خود کرده است. حالا خود را قربانی خشونت مخالفین قلمداد می‌کند و تنی چند از چیره خواران خود را به عنوان قربانی خشونت مخالفین، به سراغ آقای کالیندوپل می‌فرستد. و شگفت‌انگیزتر اینکه، بازرس ویژه تا آنجا بر اصول تثبیت شدهٔ کمیسیون حقوق بشرملل متحد پشت می‌نماید و تا آنجا برای رژیم خاصه خرجی می کند که به این تمهید تبهکارانه نیز تن می‌دهد و حاضر به ثبت شکایات عمال رژیم در گزارشی می‌شود که ظاهراً موضوع بررسی خود را نقض حقوق بشردر ظل جمهوری اسلامی قرار داده است. سه صفحهٔ تمام از این بخش به شکایت مزدوران و مزورانی اختصاص پیدا کرده است که مدعی‌اند که مجاهدین (۹مورد) و حزب دموکرات کردستان (یك مورد)، به قتل و ترور، ایذا و اذیت و تهدید و ارعاب بستگانشان دست یازیده‌اند. آیا صرف اینکه، نمایندهٔ کمیسیون حقوق بشرملل متحد، حاضر شده بخشی از یك فصل گزارش خود را تحت عنوان «شهادتهائی در مورد اقدامات خشونت‌آمیز علیه مردم عادی» به شکایات حکومت از اوپوزیسیون اختصاص دهد، بیطرفی و بیغرضی و مرضی نمایندهٔ ویژه را زیر علامت سئوال نمی کشد؟ مگر تکلیف اصلی آقای بازرس ویژه، بررسی نقض یا رعایت حقوق بشر توسط رژیم حاکم در ایران نبوده است؟ کجا و کی دیده شده که بازرس ویژه‌ای، خشونت اوپوزیسیون ـ که پاسخ و واکنشی به اقدام و کنش خشونت‌آمیزحکومت است ـ را در بررسیِ طرازنامهٔ حقوق بشر یك دولت بگنجاند و آنقدر در برابر دولتی انعطاف و نرمش نشان دهد که به شکایات آن در برابر اوپوزیسیونش محل اعرابی بگذارد. باورنکردنی است. اما واقعیت دارد.

با بازبینی بخش «ه»، بررسی فصل سوم گزارش به پایان می‌رسد. اینک می‌توانیم به فصل چهارم گزارش، یعنی مفصلترین فصل این مجموعه، بپردازیم. فصل چهارم که ۳۶ صفحه از گزارش را در بر می‌گیرد و ما را در جریان سفر، ملاقاتها، مذاکرات و مشاهدات نمایندهٔ ویژه قرار می‌دهد که از یك مقدمهٔ کوتاه و هفت بخش تشکیل می‌شود. طولانیترین بخش این فصل، بخش «ب» آن است. در این جاست که آقای کالیندوپل ما را در جریان مذاکرات خود با مقامات جمهوری اسلامی می‌گذارد. مطلع می‌شویم که ایشان در طول اقامت شش روزهٔ خود در تهران دوبار با معاون امور خارجی وزارت خارجهٔ رژیم، آقای منوچهر متکی؛ یکبار با وزیر اطلاعات، حجت‌الاسلام فراحیان؛ یکبار با دادستان ویژهٔ مبارزه با مواد مخدر، حجت‌الاسلام زرگر؛ یکبار با رئیس کمیسیون مادهٔ ده قانون اساسی، آقای عسگرزاده؛ یکبار با معاون وزیر کشور، آقای عطاریان‌فر؛ یکبار با معاون وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، آقای امین‌زاده؛ یکبار با رئیس دیوان عالی کشور، حجت الاسلام مقتدایی؛ یکبار با معاون سیاسی قوهٔ قضائیه، آقای بادامچیان؛ یکبار با رئیس قوهٔ قضائیه، آیت‌الله یزدی؛ یکبار با معاون قضایی قوهٔ قضائیه آقای مهرپور و یکبار هم با وزیر امور خارجه، آقای ولایتی، ملاقات و گفتگو داشته است. علی‌القاعده، انتظار داریم که نمایندهٔ ویژه کمیسیون حقوق بشر بر اساس گزارشها و شکایتهایی که در موارد مختلف نقض حقوق بشر جمع آوری کرده و آنرا در فصل سوم گزارش خود آورده بود، از مقامات جمهوری اسلامی ایران ـ نمی گوئیم بازخواست ـ که لااقل تحقیق جدی کند. یعنی اینکه «شکایتها» و «ادعاها» را در برابر آنها قراردهد، پاسخهای مشخص آنها را در مقابل این پرسشها، بیاورد و با ارائهٔ اسناد و مدارکش، «ابهامات» را رفع و درستی یا نادرستی ادعاها را روشن کند. انتظارمان بیفایده است. پانزده صفحه گزارش، صرفاً تریبونی است برای تبلیغات رژیم. مقامات رژیم باهمان پرروئی خاص خود از وجود همه گونه آزادی در ایران دم می‌زنند. می گویند که در کشور مطبوعات آزادند. محدودیتی برای چاپ کتاب و نشر مجله وجود ندارد. کسی به علت نظرات و عقایدش بازداشت نمی‌شود و هیچکس در بیان اندیشهٔ خود محظوری ندارد. معدود مواردی که نمایندهٔ ویژه سئوال طرح می کند ـ به عنوان مثال میزان بالای اعدام قاچاقچیان ـ پاسخ این است که تعداد اعدام شدگان سال ۹۰ از تعداد اعدام شدگان سال ۸۹ کمتراست؛ که ۴۹۲ نفر بخشیده شده‌اند؛ که از زمان سفر اول نمایندهٔ ویژه، مورد اعدامی در ملاء عام وجود نداشته است ؛ که مراکز درمانی کار خود را با جدیت تعقیب می‌کنند، هرچند که تعداد آنها کافی نیست و دولت از سازمانهای بین‌المللی برای ایجاد مراکز جدید استمداد طلبیده است. در بارهٔ

آزادی احزاب نیز پاسخ به همین منوال است. «درطول یکسال و نیم گذشته درخواست فعالیت ۲۰ تا ۲۲ سازمان، مورد تأئید قرار گرفته، هفت درخواست اقلیتها، ارمنیها، و درخواست یك گروه سیاسی در تهران و دیگری در خوزستان تحت رسیدگی است»(۱۳). درخواست «جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملت ایران»، تحت رسیدگی است ولی تا زمانی که چندتن از اعضای این گروه از مشکلات امنیتی برخوردارند، این جمعیت رانمی‌توان مجاز شناخت (۱٤). در این موارد آقای گالیندوپل، حرفی برای گفتن ندارد. اعتراضی به این موضوع ندارد. از جنبهٔ تکنیکی قضیه وارد می‌شود و به آقای عسگرزاده گوشزد می‌کند که نظریهٔ تفکیك مسئولیت فردی از مسئولیت گروه می‌بایست پذیرفته و به اجراء گذاشته شود. و در پاسخ می‌شنود که «این تئوری، هنگامی که مجلس به مسئلهٔ تجدیدنظر در قانون احزاب بپردازد، مورد توجه قرارخواهد گرفت» ! (۱۵).

یکی دومورد دیگر از «تذکرهای فنی» و «رهنمودهای فکری» این چنینی و پاسخهای آنچنانی در گفتگو با سایر سران حکومت هم دیده می‌شود. در مجموع روح همکاری و تشریك مساعی، روح همدیگر را درك کردن و از یکدیگر آموختن، روح حاکم بر این دیدارها و گفتگوهاست. «ایران آماده بود که دربارهٔ آن نقطه نظرات به تبادل آراء بپردازد، تجربه‌اش رابه دیگران منتقل کند و از تجربهٔ دیگران بیاموزد.»(۱٦)، و در حاشیه نیز تك مضرابهای سران حکومت دربارهٔ «مشکلات و مسائل مربوط به هفت سال جنگ»، «ضربه‌های مجاهدین به جامعه»، «شرایط سخت اقتصادی»، «تنگناها و کمبودها» با قول وقرارهایی دربارهٔ حل تدریجی برخی معضلات و تدقیق بعضی قوانین و احتمال تصویب اجازهٔ بازرسی صلیب سرخ و عفو بین‌الملل از ایران و... آوای خوشی را در گوشها طنین می‌اندازد. اما فقط برای آنها که چشم و گوش خود را بر واقعیتها بسته‌اند و تنها به آن چیزی دل خوش ساخته‌اند که از مدتی پیش در بوق و کرناهای تبلیغاتی گذاشته شده است «روند اعتدال در ایران.»

با همین نگرش است که آقای گالیندوپل سفرنامهٔ خود را ادامه می‌دهد. بخش «ج»، بازدید از زندان اوین، با نقل بیانات آقای لاجوردی گشوده می‌شود. او برای بازرس ویژه «تشریح» می‌کند که در زندان اوین حدود دو هزار زندانی وجود دارد، که از این تعداد ٦۰ درصد به جرم قاچاق مواد مخدر محبوس شده اند، که ۲۵ درصد دیگر زندانیان عادی‌اند و ۵ درصد باقی (بین ۱۰۰ تا ۱۰۵ نفر) زندانی سیاسی‌اند! بازرس ویژه بلافاصله از قول لاجوردی می‌افزاید که «تمام زندانیان استان تهران در اوین محبوسند»! (۱۷). حتی زحمتی هم به خود نمی دهد که گفته‌های

لاجوردی را در کیومه بگذارد و یا که ظرافتهای معمول و متداول گزارش‌نویسی را رعایت کند و بگوید که رئیس ادارهٔ زندان «مدعی» است و غیره . رك و روان هرآنچه را که لاجوردی در مورد «نظام زندان» جمهوری اسلامی می‌گوید، می‌نویسد. از «خصلت ویژهٔ» نظام زندان که «اصل را بر تربیت مجدد» زندانی می‌گذارد تا دوره های متناوب «عفو زندانیان.»

لیکن، وضعیت زندانها و زندانیان سیاسی ایران، به حدی رقت‌انگیز و هولناك است، کارنامهٔ جنایتهای رژیم به حدی سیاه است و نحوهٔ عملکرد آن به حدی دهشتناك، که آقای گالیندوپل هم به رغم همهٔ خاصه‌خرجیها و نرمشهایش، قادر به لاپوشانی همهٔ واقعیتها نیسته او از میان ۳۲ زندانی سیاسی که خواستار ملاقاتشان شده بود (۲۶ نفر بار اول و ٦ نفر بار دوم) فقط توانست اذن ملاقات با ۱٤ نفر را پیدا کند(۱۸). از چهار ده تن، یکنفر به جرم بهائی بودن، یکنفر به اتهام اقدام به خروج غیر قانونی از کشور، سه نفر به اتهام جاسوسی برای دولتهای بیگانه، دو نفر به اتهام عضویت در حزب توده و هفت نفر به دلیل امضاء نامهٔ سرگشاده به ریاست جمهوری به زندان افتاده اند. از این زندانیان، تنها یکنفر (مریم فیروز) از شکنجه‌هایی که به او اعمال شده است سخن می‌گوید. (چه نوع شکنجه‌ای؟ دانسته نیست.) سابقی شاکیند که مدتها در حبس انفرادی بوده‌اند؛ وکیل مدافعی نداشته‌اند؛ جرمشان، اعلام نشده است؛ اگر «دادگاهی» شده‌اند، «دادگاه» در حداقل وقت به موردشان رسیدگی کرده است؛ زیر فشار شدید(چه نوع فشاری؟ دانسته نیست) قرار دارند ! و از وضعیت جسمانی خوبی برخوردار نیستند؛ چندنفری نیز مُقَر آمده‌اند که مورد بدرفتاری و اذیت وآزار واقع نشده‌اند، که خود خواسته پای مصاحبهٔ تلویزیونی آمده‌اند و اینکه غذای زندان عالی است! تمام چیزی که در مورد زندانیان سیاسی ایران، وضعیت آنها، مسئلهٔ شکنجه و... آمده است همانی است که در سطور بالا به آن اشاره شد. و لاغیر.

با اینحال، نبایست از یاد ببریم که مورد زندان و شکنجه، تنها یکی از موارد متعدد نقض حقوق بشردر ایران است؛ اگر در این مورد، کارنامهٔ رژیم جمهوری اسلامی، چندان درخشان نیست، در موارد دیگر، به دیدهٔ آقای بازرس ویژهٔ ملل متحد- اوضاع و احوال خیلی هم بد نیست. آقای گالیندوپل، در بخش «د» این فصل، ما را -مع الواسطهٔ حضورش در یکی از دادگاههای اوین- آگاه می‌کند که نحوهٔ برگزاری و جریان کار دادگاهها، فاصلهٔ چندانی از دادگاههای «کشورهای دموکراتیك» ندارد. که بفهمی نفهمی رضایتبخش است. این رضایت نسبی، به مورد بهائیان نیز -که بیش از همهٔ گروههای اجتماعی مورد عنایت آقای بازرس ویژه قرار داشته‌اند-

تسری می‌یابد. باخبر می شویم ـ در بخش «ز» ـ که بهائیان ایران علیرغم اینکه هنوز از تبعیضات وتضییقات جمهوری اسلامی رهایی نیافته‌اند، وضعیتشان بطور محسوس و ملموسی رو به بهبودی است و نیز جامعهٔ ارامنهٔ ایران، که گویا دیگر مشکل و معضل و گله و شکایتی، الا یك چیز ندارند. آن اینکه، یکی از مدارسشان را تعطیل و محدودیتهایی در امر تدریس زبان ارمنی برای کودکانشان ایجاد کرده‌اند. تازه در همین یك مورد نیز، این اواخر و در پی تماسهایی که با دولت داشته‌اند، وعدهٔ مساعدت دریافت و گشایشی در کارشان پدید آمده است!

کاش گالیندوپل به همین حد از بیان مشاهدات خود دربارهٔ وضعیت حقوق بشر در ایران اکتفا می‌کرد و بیش از این باشخصیت و حیثیت مردمی ستم کشیده و تحقیرشده بازی نمی‌کرد. او که در سرتاسر گزارش ۹۶ صفحه‌ای خود هرگز با صراحت از فقدان آزادیهای سیاسی در ایران حرفی نزده است و آنجا که حرفی زده است تحت عنوان «ادعاهای» اوپوزیسیون مطالب سر و گوش و دم بریده‌ای به زبان آورده است، در بخش «ه» فصل چهارم، زیر عنوان جذاب و فریبندهٔ «اطلاعاتی که نمایندهٔ ویژه از منابع غیردولتی دریافت داشته»، رژیم خودکامه را پاك از اتهام امحاء آزادیهای سیاسی مبرا می‌کند. چگونه؟ از طریق شرح کشاف دیدارها و گفتگوهایش با نمایندگان «سازمانهای غیردولتی». سازمانهایی از قماش «سازمان زنان ایران»، «خانهٔ کارگر»، «سازمان حمایت از قربانیان خشونت»، «انجمن خانواده های شهدا»، «انجمن معلمان»، «انجمن دانش آموزان دبیرستانها» و «انجمن نویسندگان». از انجمن «نوبنیاد» نویسندگان که بگذریم، ایرانیان ـ و نه اعضای کمیسیون حقوق بشرملل متحد که گزارش برای آنها تهیه شده است. این سازمانها را خوب می‌شناسند. منتهی نه به عنوان سازمانهای غیردولتی، که به نام سازمانها و نهادهای اجتماعی و سیاسی رژیم جمهوری اسلامی. سازمانها و نهادهایی که به هزار شکل مستقیم و غیرمستقیم به رژیم و جناحهای داخل آن مرتبط و متعلقند. همه جزو ابواب جمعیهای رژیم‌اند و اگر ایراد و انتقادی به کارکرد آن دارند، در چهارچوب مصالح و منافع نظام است و بس. این حقیقت آشکار، اما برای مخاطبین فرنگی آقای بازرس ویژه، سری گشوده نیست. آقای گالیندوپل، قصدی هم ندارد که سرشت این «سازمانها غیردولتی» را بر خوانندهٔ خویش بنمایاند. نتیجه اینکه، باز به رغم «ادعاهای اوپوزیسیون» وانمود می‌شود که در ایران، آزادیهای سیاسی به مقیاس گسترده‌ای ، ساری و جاری است. زنان جامعهٔ ما، از سازمان مستقل خود برخوردارند؛ کارگران اتحادیهٔ خاص خودشان را دارند؛ نویسندگان صاحب کانونی صنفی هستند و قس علیهذا. این نهادها، به اعتبار اینکه منافع اقشارمعینی را نیز

مطرح می‌کنند، ایراداتی به دولت دارند و رضایت کامل از آنهم ندارند. زنان می‌گویند که دولت قوانین اسلامی را تمام و کمال به اجرا نمی‌گذارد، نمایندهٔ کارگران از وضعیت بدمعیشتی طبقهٔ خود گلایه دارد، اما «محدودیتهایی را که دولت براثر چندسال «جنگ تحمیلی» با آن روبروست درك می‌کند و... در این میان اما، حکایت «انجمن نویسندگان ایران»، که در ملاقات با آقای گالیندوپل توسط سه زن نمایندگی می شدند (چه کسانی؟ دانسته نیست) از همه شنیدنی تر است:

> «مسئلهٔ اصلی که در شرایط حاضر با آن روبرو هستند، این واقعیت است که به آنها اجازهٔ نوشتن دربارهٔ موضوعات غیرمذهبی داده نمی‌شود. بسیاری از اعضاء علاقه‌مندند که مشکلات جامعهٔ امروز ایران را به زبان قصه تشریح کنند. لیکن این کار ممکن نیست. همه آثار ادبی نیاز به اجازهٔ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی دارد و تخصیص کاغذ دولتی و چاپ آثار ادبی بدون این اجازه میسر نیست. انجمن خود را جزو مخالفین دولت ارزیابی می‌کند. لیکن می‌خواهد بر وجه تمایز خود با گروههای مخالف در خارج از کشور، به روشنی تأکید کند. آنها تصریح کردند که دولت از فعالیت مخالفین غیرمسلح جلوگیری نمی‌کند.» (۹).

این انتقاد آبکی، بدون حکمت نیامده است. «انجمن نویسندگان» برای آنکه اصالت خود را به آقای بازرس ویژه ثابت کند، بالاخره باید حرفی برای گفتن داشته باشد. البته حرفی که آقای بازرس ویژه بعد از تحقیق و تفحص دربارهٔ آن به نادرستی‌اش پی‌برد و نمرهٔ منفی دیگری در کارنامهٔ مخالفین رژیم ـ که کاری جز پیش کشیدن ادعاهای خلاف واقعیت ندارند ـ ثبت کند! چه کسی باور می‌کند که نویسنده‌ها صرفاً مجازند که دربارهٔ موضوعات مذهبی قلمفرسایی کنند. آقای بازرس ویژه فقط می بایست که نگاهی به ویترین کتابفروشیها می انداخت تا به کذب ادعای نمایندگان دروغین «انجمن نویسندگان» ایران پی‌برد. نیاز به کسب اجازه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برای انتشار آثار ادبی هم کتمان‌پذیر نیست. خود مسئولان رژیم نیز به آن معترفند. پس آنچه از کل دعاوی سخنگویان «انجمن نویسندگان» باقی می‌ماند، بیش از دو چیز نیست. اول اینکه نویسندگان ایران، در داخل کشور ازحق فعالیت صنفی برخوردارند و کانون خاص خود را دارند که در مخالفت با رژیم به فعالیت می‌پردازد. و دوم اینکه به شهادت این «نخبگان» و «فرهیختگان» ملت ایران، دولت از «فعالیت مخالفین غیرمسلح خود جلوگیری نمی‌کند.» حرکت دقیقاً برمدار خط تبلیغاتی رژیم سیر می‌کند: در ایران آزادیهای سیاسی وجود دارد، حق

اندیشه، بیان، قلم، اجتماعات و احزاب رعایت می شود. تنها مخالفین مسلح رژیمند که از این حقوق محرومند و همینها هستند که در خارجه های و هوی راه انداخته‌اند که در ایران آزادی نیست. قضیه روشن است، اینطور نیست؟ رژیم خط و برنامهٔ تبلیغاتی خود را به واسطهٔ سازمانهای توده‌ای‌اش پیش می‌برد و می‌خواهد به این ترتیب چهرهٔ کریه خود رامشاطه کند و آقای گالیندوپل با میل و رغبت محرکه‌گردان این مراسم می شود.

برای محکم کاری بیشتر، آقای گالیندوپل سراغ «منابع خصوصی» نیز می‌رود. در بخش «و» و درست پس از بخش «اطلاعاتی که نمایندهٔ ویژه از منابع غیردولتی دریافت داشته» با این عنوان برخورد می‌کنیم: «اطلاعاتی که از افراد خصوصی دریافت شده». ابتدا ببینیم که منابع خصوصی آقای گالیندوپل، چه کسانی هستند. مهندس بازرگان و دکتر یزدی، آیت الله سید ابوالفضل موسوی زنجانی، بستگان آقای امیر تعاونی(۲۰)، فردی که می‌خواست نامش محفوظ ماند، ناهید اردبیلی، عفت بحرالعلوم، علی جاجرمی، مریم رحمانیان خسروی، مهشید شاکرنیا، چند نفر از اسرای جنگ ایران و عراق، آیت الله یفاری، صدها نامه و یادداشت.

کم و کیف گفته‌های مهندس بازرگان و دکتر یزدی، از پیش روشن است. همان چیزهاست که در عریضه‌ها و نامه‌های سرگشاده می‌نویسند؛ با محدودیتهای متعدد و فشارهای متناوبی در فعالیتهای سیاسی شان روبرویند. دفاترشان را بسته‌اند. اموالشان را مصادره کرده‌اند. به شکایتهاشان پاسخی داده نمی‌شود. و دوستانشان را به علت امضاء نامهٔ سرگشاده‌ای خطاب به رفسنجانی و به اتهام جاسوسی گرفته‌اند. این آقایان، معمولاً کاری با کار دیگران ندارند. نه از زندانیان سیاسی دیگر سخن می‌گویند، نه از شکنجه و اعدام، نه از تبعیضات و تضییقات علیه زنان، نه از سرکوب اقلیتهای مذهبی و ملی و...

ـ آیت‌الله زنجانی از فقدان آزادی بیان نزد گالیندوپل گله کرده است. از ارعاب و تهدید پاسداران، از تحدید آزادی و انفراد آیات قمی و روحانی درمشهد و قم و کنترل تلفن و نامه‌های مخالفین شناخته شده. بیشتر حکایت می‌کند تا شکایت.

ـ آنکه نمی‌خواست نامش فاش شود، فاش می‌کند که قسمت ۲۰۹ زندان اوین محبس ۵۰ نفر از مجاهدین است که هیچگونه امکان دسترسی و ملاقات با آنها نیست. او از بازرس ویژه می‌خواهد که توجه مخصوصی به این عده مبذول نماید. اما گالیندوپل که برای چنین کاری به ایران نرفته، می نویسد: « از آنجا که این اطلاعات در دو روز آخر سفربه بازرس ویژه داده شد، او فرصتی برای پیگیری موضوع از

طریق مقامات را نداشت»(۲۱).

ـ ناهید اردبیلی، عفت بحرالعلوم، علی جاجرمی، مریم رحمانیان خسروی و مهشید شاکرنیا، اوراق هویت خود را در اختیار آقای گالیندوپل می‌گذارند و نشان می‌دهند که خلاف ادعای مجاهدین و گزارش قبلی بازرس ویژه، صحیح و سالمند و توسط حکومت اعدام نشده‌اند.

ـ چندتن از اسرای جنگ ایران و عراق ـ که آخوندها برآنها نام «آزادگان» نهاده‌اند ـ نزد گالیندوپل اعتراف می‌کنند که در عراق توسط مجاهدین اغوا شدند وبه صفوف این سازمان پیوستند(۲۲).

ـ صدها نامه و یادداشتی که درطول سفر به دست آقای گالیندوپل رسید «اما از آنجا که اکثراً به زبان فارسی نوشته، ترجمه وتحلیل آنها در زمان اتمام گزارش حاضر میسر نبود»(۲۳).

جالب است. اینطور نیست؟ در میان منابع خصوصی آقای بازرس ویژه، یك زندانی سیاسی سابق و یکنفر شکنجه شده وجود ندارد. زنان جامعهٔ ما، بی‌حضورند. یك نویسنده و هنرمند به چشم نمی‌خورد. نامی از ناشری به میان نیامده است. خبرنگاران و نویسندگان مطبوعات، غایبند، وکیلی ـ از میان صدها وکیل دادگستری ـ امکان ابراز وجود نیافته است. فردی از افراد اقلیتهای ملی ایران اذن شرف عرض نیافته است. عناصر وابسته به چپ که بطور کلی کنار گذاشته شده‌اند، اما از اوپوزیسیونی که می‌کوشد در چهارچوب قانون اساسی همین رژیم نیز کار و نهاد سیاسی خود را به انجام رساند، راست‌ترین و محافظه کارترین عناصر برگزیده شده‌اند. با بازرگان صحبت می‌شود ولی از دیدن فروهر احتراز می‌شود. کسی از کسان هزارها تن از قربانیان فاجعهٔ قتل عام زندانیان سیاسی و هیچیك از نمایندگان «کانون حمایت از زندانیان سیاسی» ـ که از چندماه پیش با آقای گالیندوپل تماس برقرار کرده بودند ـ انتخاب عضویت درلیست «منابع خصوصی» آقای بازرس ویژه رانیافته‌اند و... موارد حاد و حساس چون وضعیت زندانیان دربند و شکایات خانوادهٔ ناپدیدشدگان فاجعهٔ قتل عام زندانیان سیاسی پشت گوش انداخته می شود و به بهانهٔ «کمبود وقت» آقای گالیندوپل، مسکوت می‌ماند و... گویا کسی هم پیدا نمی‌شود که این آقای بازرس ویژه را مورد مؤاخذه قرار دهد و از او سئوال کند چرا سفرش به ایران را ماهها به تعویق انداختند به علت تمارض!! چرا اینچنین به سرهمبندی گزارش پرداخت و چرا نخواست که تدوین گزارش را به تکمیل و تحلیل همهٔ اطلاعات لازم موکول کند، تا بلکه به اتکاء همین شواهد نیم‌بند، گزارش جامع تری عرضه نماید.

به هر تقدیر، فصل چهارم گزارش، فصل جریان سفر به ایران، ملاقاتها، مذاکرات و مشاهدات نمایندهٔ ویژهٔ ملل متحد به پایان می رسد و فصل نهایی گزارش و در واقعیت امر مهمترین فصل گزارش، یعنی فصل ملاحظات سر می رسد. این فصل شامل سه بخش است: ۱ـ ملاحظات کلی ۲ـ اقدامات انجام شده توسط دولت ایران ۳ـ ملاحظات مشخص. در هرسه مورد مکثی کوتاه ضروری است.

در بخش ملاحظات کلی، آقای گالیندوپل ما را به طور گذرا در جریان چند مطلب قرار می‌دهد: الف ـ اینکه در بازگشت از سفر اولش به ایران و در فاصلهٔ سفراول و دوم، با طیف وسیعی از جریانات اپوزیسیون ایران ـ دربرگیرندهٔ همهٔ گرایشات ـ در تماس بوده است. ب ـ اینکه از سوی منابع اپوزیسیون، «اطلاعات گسترده‌ای» دربارهٔ موارد مختلف نقض حقوق بشر در ایران دریافت داشته است. ج ـ که در جریان پژوهش، انبوهی از اتهامات و اتهامات متقابل، اطلاعات و اطلاعات متناقض، به دستش رسیده است. د ـ که بالاجبار می‌بایست در سفر دوم خود مهمترین موارد را که حاوی دقیقترین جزئیات بودند، مطرح نماید. ه ـ که درجریان سفر دوم، خلاف تجربهٔ سفر اول با انبوه جمعیتی که کار ملاقات وی با مراجعین را مختل کرده بودند، مواجه نبوده است. و ـ که «شهود و ناظران، هردو مقدم وی را گرامی داشته‌اند و مأموریت وی را اکسیر شفابخش دردهای خود تلقی کرده‌اند. زخمها و دردهایی که با هیچ اکسیری یك شبه درمان نمی پذیرد.»

اینها، رئوس «ملاحظات» کلی آقای بازرس ویژه است. بگذریم از اینکه برخی از این «ملاحظات»، اصولاً در مقولهٔ ملاحظات قرار نمی‌گیرند، و به مسئلهٔ روش بررسی و نحوهٔ تنظیم گزارش مربوط می‌شوند (بندهای الف. ب. ج. و د.) اما این «خطای فنی» آقای بازرس ویژه نه به علت بی‌اطلاعی از راه و رسم تحقیق و تدوین گزارش است و نه از سر سهو صورت گرفته است. علت دارد. علت را از خلال بررسی تك تك بندها در می‌یابیم:

الف ـ آقای گالیندوپل در اولین ملاحظه‌اش مدعی است که پس از پایان سفراولش به ایران و در طول تدارك سفر دومش به میهن بلا زدهٔ ما، با تمام طیف وسیع اپوزیسیون در تماس بوده. اشاره به این موضوع که در جاجای فصلهای اول و دوم و سوم آمده، در بخش ملاحظات کلی، اساساً زاید است و منطقاً غیرضروری. اما آقای گالیندوپل می‌خواهد خوانندگان غیر ایرانی خود را آسوده دل کند که مورد اعتماد و اطمینان اپوزیسیون ایران است و بیطرفی اش در این سوی مرزهای ایران نیز تأئید شده. این ادعا باواقعیت خوانائی ندارد. اگر او بنا را براین گذاشته بود که کار خود را صادقانه به انجام رساند، می‌بایست ادّعان نماید که پس از انتشار گزارش

اولش ـ که مملو از کذب و تحریف بود ـ با موجی از اعتراض و مخالفت طیف متنوعی از سازمانها، گروهها و عناصر اپوزیسیون دمکراتیک ایران روبرو شد. آن گزارش مغرضانه و مخدوش، چنان آقای گالیندوپل را در جامعهٔ تبعیدیان ایرانی رسوا و بدنام کرد که بسیاری از جریانات و عناصر منفرد و اپوزیسیون دمکراتیک ایران، او را بالکل تحریم کردند و حاضر به همکاری بیشتر با وی نشدند. اما آقای گالیندوپل از این واقعیت سخنی بر زبان نمی‌آورد و وانمود می کند که با همگان در تماس بوده است.

ب ـ آقای گالیندوپل مدعی است که منابع اپوزیسیون «اطلاعات گسترده‌ای ازموارد مختلف نقض حقوق بشردر ایران» در اختیارش گذاشته‌اند. از بد رفتاری وشکنجهٔ زندانیان سیاسی گرفته تا محدودیتهایی که در کار انتشار آثار ادبی اعمال می‌شود. با اینحال، هنوز از یاد نبرده ایم که در چهار فصل گذشته صحبت چندانی از «اطلاعات گسترده» درمیان نبود، آنچه بود «ادعاهای اپوزیسیون» بود. اما در فصل ملاحظات، «ادعاها» و «اطلاعات» با یك چرخش قلم جا عوض می‌کنند. گشاده‌دستی آقای گالیندوپل در اینجا، البته نه تالی فاسدی دارد و نه مابه ازائی. سود آورتر از هرچیز اینکه تمامی اطلاعات ـ ببخشید ادعاهای دریافت شده ـ به موارد ذکر شده در فصلهای مختلف گزارش، تقلیل می‌یابد.

ج ـ آقای گالیندوپل مدعی است که در جریان تحقیق خود با انبوهی از اتهامات و اتهامات متقابل و داده‌های ضد و نقیض روبرو بوده است. تا آنجا که «تقریباً هیچ شرح واقعه و یا مورد مشخصی وجود ندارد که صحت و واقعیت آن مورد مناقشه نباشد» (۲٤). چان کلام گالیندوپل درست همینجاست. صنعت درهم آمیزی همه چیز و بی‌اعتبارسازی همه چیز در این جملهٔ قصار است که به کمال می‌رسد. آقای گالیندوپل برای آنکه رژیم را از زیرضرب خارج کند، حکومت را از ارتکاب بسیاری از جنایتها مبرا کند وعظمت فاجعه را کاهش دهد، با طراری پردهٔ ابهامی فراسوی واقعیتهای ملموس می‌گستراند. حقیقت‌زدایی می کند و توهم پراکنی. آری ممکن است در صحت و دقت ادعای این ویا آن فرد، تردید روا باشد. اما آیا در صحت و دقت همهٔ روایتهای ایذا و اذیت، بگیر و ببند، تعزیر و شکنجه، کشت و کشتار مخالفین اصولی رژیم تردید رواست؟ آیا در تحقیر و تجاوز به حقوق زنان جامعهٔ ما، جای شك وجود دارد؟ آیا سرکوب اقلیتهای ملی، تبعیض علیه اقلیتهای مذهبی و عدم امکان فعالیت سیاسی گروهها و احزاب، محل تردید است؟ آیا نسبت به عامل اصلی همهٔ ترورهایی که در خارج از کشور صورت گرفته، ابهام وجود دارد؟ و این سیاهه را می شود همچنان ادامه داد.

www.iran-archive.com

د- آقای گالیندوپل مدعی است که در سفر دوم خود می‌بایست مهمترین موارد را با اطلاع از جزئیات امر، با مقامات رژیم در میان گذارد. ناگفته پیداست که مهمترین موارد برای افراد گوناگون، گوناگون است. چه کسی می‌تواند ادعا کند که مهمترین مورد برای او مهمترین مورد برای همگان است. ما می‌دانیم که آقای گالیندوپل صورت اسامی را در اختیار داشت که نام و نشانی بسیاری از زندانیان با ذکر جزئیات امر در آن ملحوظ بود. اما مهمترین موارد برای آقای گالیندوپل امضاء کنندگان نامهٔ ۹۰ نفری، چندتن از اتباع کشورهای خارجی و چند ایرانی که به اتهام جاسوسی به زندان افتاده‌اند، چند بهائی، یکی دو نفری که به علت اقدام خروج غیرقانونی از کشور بازداشت شده اند، دو تن از اعضای حزب توده و تنها تك و توك مخالفین اصولی رژیم، هستند. آقای گالیندوپل، موفق به دیدار این تك و توك افراد نمی‌شود. به او اجازه داده نمی‌شود که از زندان گوهردشت دیدار کند. خودش خواستار بازرسی از زندان مشهد نمی‌شود -که همین اواخر شورش زندانیانش را به سرعت سرکوب کردند و آقای بازرس ویژه لام تا کام از این شورش و سرکوب وحشیانهٔ آن سخن نمی‌گوید- خواستار بازرسی از زندانهای دگر هم که نبود. با همهٔ این احوال هرگ براثت رژیم را در دو مورد «اتهام اعمال شکنجه» صادر می‌کند وصرفاً به «اظهار تأسف» بسنده می‌نماید، که نتوانست نائل به دیدار همهٔ آن «مهمترین» موارد شود.

ه- آقای گالیندوپل می‌گوید که برخلاف سفر اولش به ایران، در طول سفر دوم با ازدحام جمعیت که مخل کارش شده بودند، روبرو نگشت. منظورشان از جمعیت، البته، همان افراد سازمانهای غیردولتی و یا به عبارت دقیقتر همان تودهٔ حزب‌الله است که به دهها رنگ و نیرنگ مانع تماس وی با خانوادهٔ زندانیان سیاسی شدند. این «ملاحظه» که به مثابهٔ امتیازی دیگر برای رژیم است- چرا که حاکی از همکاری صمیمانه تر رژیم با نمایندهٔ ویژه است، تنها نیمی از واقعیت را بیان می‌کند. نیمهٔ دیگر واقعیت این است که مردم اینبار برای دیدن ایشان شور و شعف زیادی نشان ندادند. به دلایل مختلف- به علت گزارش اول، تا حدود زیادی از ایشان سلب اعتماد کرده‌اند، تجربهٔ ناگوار سفراول -از درگیری با حزب‌اللهی‌ها گرفته، تا بازداشت بسیاری از خانواده هایی را که در صدد تماس با گالیندوپل برآمده بودند- هنوز فراموش نکرده بودند. جریانات اوپوزیسیون انقلابی نیز، اینبار نه تبلیغی برای ایشان کردند ونه مردم را تشویق به دیدار با وی (۲۵).

و- آقای گالیندوپل مدعی است که در طرف دعوا سفر وی به ایران را به فال نیك گرفته اند. دربارهٔ خرسندی یك طرف دعوا، یعنی حکومت، تقریباً تردیدی

نیست، اما رضایت طرف دوم، حرف بر می‌دارد. اگرطرف دیگر را صرفاً به زندانیان دربند رژیم تقلیل دهیم و این گروه را نیز به قشرمعینی از زندانیان، تقلیل مجدد دهیم، می‌توانیم ادعای گالیندوپل را تا حدودی بپذیریم: چه، زندانی به هرحال از بازدید هر هیئت خارجی خوشحال می‌شود و آنرا فرجی در زندگی سختش می انگارد. اما مسئلهٔ نقض حقوق بشر در ایران تنها به وضعیت محکومین و محاکمات سیاسی ـ آنهم قشرمعینی از محکومین و ردهٔ خاصی از محاکمات، محدود نمی‌شود. وقتی ملتی سکوت و سفسطهٔ نمایندهٔ ویژه را در برابر سایر موارد نقض حقوق بشر می‌بیند، نه تنها خوشحال نمی شود که در فکر فرو می رود، پی می برد که سفر آقای گالیندوپل، بخشی از یك زمینه چینی عمومی برای خروج جمهوری اسلامی از انزوای بین المللی و بیان تبانی میان حکومت و قدرتهای بزرگ جهانی است.

«ملاحظات کلی» آقای گالیندوپل در اینجا به پایان می‌رسد. اما آنچه بلافاصله در ادامهٔ این بخش می آید، «ملاحظات شخصی ایشان نیست، اقدامات انجام شده توسط دولت ایران است.» اقدامات چشمگیری که توجه نمایندهٔ ویژهٔ ملل متحد را جلب کرده به قرار زیر است: الف ـ مقامات ارشد دولت ایران به آقای گالیندوپل گفته‌اند که دولت گامهایی در جهت اجرای توصیه‌های آقای گالیندوپل برداشته است(۲۶)، (چه گامهایی و در زمینهٔ چه توصیه‌هایی؟ دانسته نیست). تنها مصداق مشخصی که آقای گالیندوپل دربارهٔ این ادعای کلی مطرح می‌کند، موافقت کلی ایران جهت بازدید صلیب سرخ جهانی از زندانهای کشور است. تازه در اینجا هم از خلال اشارات آقای گالیندوپل متوجه می‌شویم که رژیم هنوز موافقت خود را با اصل عام صلیب سرخ، یعنی عدم هیچ محدودیتی در بازرسی از زندانها اعلام نکرده است و مسئله هنوز مورد کشمکش است. آقای بازرس ویژه دلخوش است که «مقامات ذیصلاح گفته اند در اسرع وقت آمادهٔ انعقاد توافق نهائی با صلیب سرخ هستند»(۲۷).

ب ـ «دولت ایران از مرکز حقوق بشرتقاضای کمکهای فنی نموده است. دولت ایران همچنین از تعداد زیادی کارشناس از کشورها و مناطق مختلف دعوت به عمل آورده است که راههائی برای انطباق قوانین اسلامی وتکالیف اجباری حقوق بین الملل جستجو کنند. دولت همچنین به دفعات مختلف عفو داده که به نفع بسیاری از زندانیان تمام شده است. مقامات ایرانی گفته اند که گامهایی جهت بهبود شرایط متهمین و محکومین برداشته‌اند وحساب مالی برای کمك به زندانیان آزاد شده ایجاد کرده‌اند»(۲۸).

ج ـ یکی دیگر از تحولات شایان توجه (تأکید از ماست) این است که دولت شروع به پاسخگوئی به اتهاماتی کرده که به آن احاله می‌شود... دولت

خاطرنشان می‌کند که بر اثر توصیه‌هائی که در گزارشات قبلی آمده، شمار اعدام شدگان کاهش یافته است» (۲۹).

د- در ماههای اخیر، همکاری دولت با نمایندهٔ ویژه پیشرفت کرده، گرچه هنوز به سطح مطلوب نرسیده است. ارائهٔ اطلاعات دربارهٔ اعدامها گام مثبتی است؛ اما هنوز پاسخ مبسوطی دربارهٔ اتهامات مختلف نقض حقوق بشر، پیش روی ما نیست» (۳۰).

این است فهرست «اقدامات مثبت» دولت ایران. برای آنکه نکته‌ای از قلم نیفتاده باشد، عین گفته ها را می‌آوردیم اما هرگاه که به تجزیه و تحلیل این بخش بنشینیم، به وضوح می‌بینیم که این «اقدامات شایان توجه» چقدر بی‌مایه و بی‌اهمیت است. یک محاسبهٔ سرانگشتی نشان می‌دهد که سرجمع این اقدامات جز مشتی وعده و وعید، قول و دلخوشکنک و تبلیغات توخالی نیست. به مصداق مشت نمونهٔ خروار است مسئلهٔ «عفو» زندانیان سیاسی را در نظر گیریم. چه عفوی؟ هرچه که به ذهن خود فشار آوریم و روزنامه‌ها را ورق بزنیم، داده‌ای نمی‌یابیم. الا یک چیز. عفو نادمین و توابینی که رژیم در ادوار مختلف در بوق و کرناهای تبلیغاتی خود گذاشت. عفو همانهائی که تحت شدیدترین فشارها وشکنجه‌ها قرار گرفته، در معرض انواع تحقیرها و توهینهای غیرانسانی واقع شده و بعد از نفی شخصیت و هویت خویش، سرافکنده و درهم شکسته، امان‌نامه گرفتند. غالباً نیز امان‌نامه‌هایی موقت. آیا آقای بازرس ویژه نمی‌داند که در جمهوری اسلامی ایران زندانیان سیاسی آزاد نمی‌شوند. که زندانی سیاسی بعد از طی کردن دورهٔ محکومیت خود شامل «مرخصی» می‌شود. مرخصیهائی که برای چند هفته یا چندسال صادر می‌شود و قابل تمدید نیز هست. آیا آقای بازرس ویژه نمی‌داند که این شکل از «آزاد کردن» زندانیان سیاسی معنای دیگری جز گروگانگیری ندارد. که زندانی سیاسی «آزادشده»، همیشه گروگان رژیم است و در معرض دلهره و عدم امنیت دائم؟

آری در قاموس آقای نمایندهٔ کمیسیون حقوق بشرملل متحد، رهاکردن نادمین و توابین و مرخصی دادن به زندانیان سیاسی همان «عفوزندانیان سیاسی» است. ببینید در صنعت درهم برهم‌ریزی مفاهیم، اغتشاش معیارها تا کجا پیش رفته‌اند؟ آیا ایشان به راستی نمی‌دانند میان عقب‌نشینی اجباری زندانی از اصول و اعتقاداتش -تا حد ندامت و توبه- وعقب‌نشینی اجباری حکومت -تا حد چشم‌پوشی برگذشتهٔ زندانی و تحمل هویت سیاسی(وی)- تفاوت از زمین تا آسمان است.

حکایت «ملاحظات» آقای گالیندوپل به سرنرسیده است. بخش سوم

حکایت یعنی «ملاحظات مشخص» آقای بازرس ویژه هنوز باقی است. اما طولانی نیست، مختصر است و کوتاه. در هفده بند گنجانده شده است: ۱ـ اعدام در ایران ادامه دارد و هنوز از حد نصاب تعیین شده در میثاق جهانی حقوق بشر برای وضعیتهای استثنائی بالاتر است. ۲ـ مواردی دیده شده که زندانیان بدون وکیل مدافع و هیئت منصفه محکوم به حبس و اعدام شده‌اند (و آقای کالیندوپل نتیجه می‌گیرد که «این موارد مؤید آن است که رعایت این عنصر اساسی اجرای قانون، در عمل ناپیگیر و نااستوار است». ۳ـ علیرغم حکم صریح دولت در مورد ضرورت برگزاری محاکم علنی، «آشکار بود که محاکمات نمی‌توانند علنی برگزار شوند.» «چرا که شرایط ورود به زندان اوین سخت است و اتاقهای محاکمه کوچک». ۴ـ «در موارد زیادی» التزام قانونی ابلاغ اتهام به موقع به فرد دستگیرشده، انجام نشده است. ۵ـ اقاریر تلویزیونی زندانیان به علت فشار و شکنجه نیست (بازرس ویژه با سه تن از کسانی که در تلویزیون ظاهر شدند و به جرم جاسوسی اعتراف کردند، در زندان اوین صحبت کرد. هرسه تکذیب کردند که تحت فشار و یا تهدید و یا در ازای وعده‌ای به این عمل مبادرت ورزیده‌اند.»(۳۱). ۶ـ شهروندانی که از حق دادخواهی استفاده کردند، پاسخی به دادخواستشان دریافت نداشته‌اند. ۷ـ در مورد آزادی انجمنها و احزاب، مشکل، قیودی است که قانون تحمیل کرده است. «انجمنهایی که قصدشان تبلیغات سیاسی، شرکت در انتخابات و صیانت از حقوق بشر است، قانوناً به رسمیت شناخته نمی‌شوند.» «اما در صورتیکه اقدام به ایجاد تشکلهای قانونی کنند»(۳۲) در عمل اجازهٔ فعالیت سیاسی می یابند و دوفاکتو تحمل می شوند. مصداق و مثال آن نهضت آزادی و جمعیت دفاع از حق حاکمیت ملت ایران هستند که مجازند اعلامیه وبیانیه صادر کنند. اما اینها اگر موجب رنجش حکومت شوند، مطبوعاتشان توقیف می‌شود. به همین دلیل نیزدر بیم و هراسی دائم به سر می‌برند. ۸ـ در اوایل ژوئن ۱۹۹۰، ۹۰ نفر از امضاء کنندگان نامهٔ سرگشاده به رئیس جمهور به اتهام جاسوسی دستگیر و زندانی شدند. آنها با قاطعیت اتهام جاسوسی برای دولتهای بیگانه را تکذیب می کنند. ۹ـ هیچیک از این دستگیرشدگان نمی پذیرند که جرمی مرتکب شده‌اند. ۱۰ـ محاکمهٔ این افراد که می‌بایست به عنوان «زندانیان وجدان» رده‌بندی شوند، آزمونی است برای نشان دادن کاربرد احکام ضرور اجرای عدالت. ۱۱ـ محدودیتهایی در کار مطبوعات، انتشار کتب و آفرینشهای هنری موجود است. ۱۲ـ نویسندگان و هنرمندان خواستار فضای بیشتری برای بیان هنری خود هستند و می‌گویند مقررات موجود مانع آزادی بیان آنها در ادبیات و هنر است. ۱۳ـ باتوجه به وضعیت قانونی و اداری موجود، به نظر نمی‌رسد که استفاده از حق

www.iran-archive.com

مخالفت با دولت ممکن باشد، زیرا که پیش فرض این حق، وجود فضای اجتماعی و سیاسی تحمل و تضمینهای مناسب امنیت قانونی است. ۱۴ـ فضای ارعاب در جامعه موجود است و مردم از گروههای بی‌رویه و کمیته ها و پاسداران می‌هراسند. ۱۵ـ دربارهٔ بهائی‌ها، ۹۰ نفر از آنها هنوز زندانیند ولی در ماههای اخیر کسی از این فرقه اعدام نشده است. تبعیض و تضییق علیه آنها عمومی نیست. «و موقعیت آنها بسته به روحیات و اعتقادات شخصی مقامات منفرد است»(۳۳). ۱۶ـ بر اساس فاکتهای موجود می‌توان گفت «که نقض حقوق بشر در کشور مکرراً روی می‌دهد و اقدامات دولت جهت پیشگیری و ترمیم آن به اندازه‌ای نبود که آنرا پایان دهد. ۱۷ـ ملاحظات بالا مبرهن می‌سازد که «نظارت بین المللی ارگانهای ذیصلاح ملل متحد با هدف تضمین رعایت ابزار بین‌المللی حقوق بشر در ایران می‌بایست ادامه یابد»(۳۴).

ملاحظه می‌کنید! جز ۵ مورد (اعدام و حد نصاب بالای آن در ایران، اینکه در ماههای اخیر هیچ بهائی اعدام نشده، عدم برگزاری دادگاههای علنی، عدم تأمین حق دادخواهی، وجود فضای ارعاب درجامعه) که با صراحت از آن صحبت رفته است، موارد دیگر نقض حقوق بشر در ایران یا بطور کلی مکتوم مانده، یا با زبردستی حاشا شده و یا اینکه با فرمولبندیهای گنگ و کشداری (چون مواردی دیده شده، می‌گویند، به نظر نمی‌رسد، عمومی نیست، ناپیگیر و نا استوار است، فضای اجتماعی وجود ندارد و...) از محتوی تهی و به شکل تلطیف شده‌ای، طرح گشته است. به این ترتیب است که مطلع می شویم عدم برخورداری متهم از حق داشتن وکیل مدافع و عدم ابلاغ به موقع اتهام به فرد دستگیرشده، عمومی نیست. موردی است. (یك مورد آن کم، و مورد دوم آن زیاد است). به همین دلیل نیز رژیم برای نقض این «اصول اساسی اجرای قانون» قاطعانه محکوم نمی‌شود؛ که به علت ناپیگیری و نااستواری در اجرای تمام و کمال آن مورد انتقاد قرار می‌گیرد (۳۵). نبود آزادی احزاب و تشکلهای صنفی مستقل، در زیر ابری از ابهام قرار می‌گیرد. چرا که احزابی که می‌خواهند به شکل قانونی فعالیت کنند، در عمل و به شکل دوفاکتو، به کار خود مشغولند. هرچند با درد سرهایی، که در جوامعی چون جوامع ما «عادی» است. و تشکلهای صنفی نیز ـ به شکرانهٔ فرمولبندی تردستانهٔ آقای گالیندوپل ـ منطقاً مانع و رادعی در پیش روی ندارند(به یاد آوریم که آقای گالیندوپل در بخش گزارش «سفر»، طیف متنوعی از «تشکلهای صنفی» را به خواننده خود معرفی کرده بود!) فقدان آزادی مطبوعات در ایران نیز افسانه‌ای بیش نیست. حداکثر آنچه می‌توان گفت این است که «محدودیتهایی» در کار مطبوعات آزاد وجود دارد! با این

وصف طبیعی است که نمی‌شود قاطعانه و باصراحت از عدم آزادی و حق مخالفت با دولت صحبت کرد! باید گفت که «به نظر نمی‌رسد که استفاده از این حق ممکن باشد». و آنهم نه به خاطر ماهیت مستبد حکومت که به علت نبود «فضای اجتماعی و سیاسی بردباری». در نتیجه منطقی است که کم و کیف فضای رعب و وحشت هم تا حد ممکن رقیق شود، کلامی دربارهٔ رفتار و کردار پاسدارها گفته نشود و سر و ته قضیه با یك جملهٔ «مردم از گروههای بی رویه و کمیته ها و پاسداران می ترسند» هم آید. راستی مردم در کجا از گروههای بی رویه و ارگانهای «اعمال نظم» نمی‌ترسند؟

در واقعیت امر، «ملاحظات مشخص» آقای گالیندوپل طوری تنظیم شده که مشخص‌ترین و متعین‌ترین موارد نقض حقوق بشر در ایران، یعنی تجاوز همه جانبه به حقوق زنان، مورد غمض عین قرار گیرد، بدیهی است که نقض حقوق پیروان سایرادیان و دگراندیشان (از هر مرام و مسلکی) به چشم نیاید. بدیهی‌تر اینکه، بدرفتاری و آزار و اعمال انواع شکنجه‌های روحی و جسمی، بیشرمانه لاپوشانی گردد. حتی واقعیت مسجل چون وادار کردن مخالفین ـتحت شدیدترین فشارها و تهدیدها و تنبیه هاـ برای آمدن پشت پرده تلویزیون و اقرارهای آنچنانی (۳۶).

مسئله به اینجا نیز ختم نمی‌شود. آقای گالیندوپل از آنجا که نمی‌خواهد با دولت رفسنجانی سرشاخ شود و از آنجا که بنابراین است که این دولت به عنوان «دولتی معتدل» قلمداد گردد، حتی به روی مبارك نمی آورد که رژیم حاکم بر ایران یك حکومت تئوکراتیك است و به نص صریح خود، مأمور انجام احکام «الله بر زمین» و اجرای «قوانین شرع اسلام» بر «بندگان گناهکار خدا». تصادفی نیست که به نظام قضا و جزا، آئین دادرسی و قوانین موضوع جمهوری اسلامی، کمترین اشاره‌ای نمی‌شود. تصادفی نیست که از قوانین متحجر و مرتجعانه حدود و قصاص و احکامی چون سنگسار، مقطوع العضو کردن «مفسدین فی الارض» و «محاربین با خدا» (که جزطاغیان و یاغیان، مرتکبین قتل عمد، متجاوزین به عنف و میخواران و... را نیز در بر می‌گیرد) حرفی به میان نمی‌آید.(۳۷) آقای گالیندوپل اگر قصد داشت که واقعیات را بگوید کافی بود که نگاهی به روزنامه‌های دولتی بیندازد و ببیند که روزانه چه تعداد از مردان و زنان محروم و زجرکشیدهٔ میهن ما قصاص می‌شوند و حد می‌خورند (۳۸). اما قصد این نیست. قصد ریختن آب تطهیر و شکستن تحریم جمهوری اسلامی است. قصد این است که به هر قیمت وانمود شود که حکومت اسلامی در روند اعتدال ره می‌سپارد. در این راه، تحریفِ و تخطئهٔ واقعیتها و مغلطه و سفسطه، گریزناپذیر است. گزارش آقای گالیندوپل ـاین مأمور کوچك مقاصد قدرتهای بزرگـ آینهٔ تمام نمای این حقیقت است. و المأمور معذور.

www.iran-archive.com

رأی مثبت اجلاس مجمع عمومی ملل متحد

آقای کالیندوپل، پس از اینکه مأموریتش را به پایان برد، گزارشش را در اختیار اعضای کمیسیون حقوق بشر ملل متحد گذاشت. اعضای کمیسیون هم ـ که حضرات همه از سوی دولتهای متبوع خود به این مقام شامخ منصوب شده‌اند و در معیت نمایندهٔ جمهوری اسلامی مشغول ضبط و ربط موارد نقض حقوق بشر در جهانند ـ بعد از بحث و بررسی گزارش آقای کالیندوپل، تهیه و تدوین پیش‌نویس قطعنامه‌ای را جهت ارائه به مجمع عمومی ملل متحد در دستور کار قرار دادند. این پیش‌نویس که بر پایهٔ آن گزارش مخدوش تنظیم شده بود، طبعاً نه لحنی تند نسبت به جمهوری اسلامی داشت و نه روایتی درست از وضعیت حقوق بشر در ایران بود. با اینحال، این پیش‌نویس از آنجا که اشاره‌ای به ادامهٔ اعدامها در ایران داشت، به مذاق برخی از اعضای کمیسیون خوش نیامد. نمایندگان دولتهای اروپای غربی از یکسو و نمایندهٔ رژیم از سوی دیگر به مخالفت با آن برخاستند. در نتیجه، پیش نویس دیگری، با لحن ملایمتری، توسط نمایندگان دولتهای سرمایه‌داری اروپای غربی جهت رأی‌گیری به «شورای اقتصادی ـ اجتماعی» ملل متحد، ارائه گردید (۳۹). این شورا که به اعتبار عضویت کلیهٔ دولتهای عضو، مجمع عمومی خوانده می شود، به قطعنامه رأی مثبت داد. و آنهم به اتفاق آراء. حیرت انگیز است. اما تنها در یک نگاه سطحی. اگر از کمیسیون حقوق بشر ملل متحد درکی واقعی داشته باشیم؛ نسبت به ماهیت، بافت و نقطه عزیمت اعضای آن در تصمیم‌گیریها توهمی نداشته باشیم و نحوهٔ صدور رأی محکومیت علیه جمهوری اسلامی را در سالهای گذشته فراموش نکرده باشیم؛ آنگاه از بابت رأی امسال نیز دچار حیرت نمی‌شویم. آنرا طبیعیِ طبیعی می شماریم. محصول محتوم روندی قانونمند.

درطول چندسالی که مجمع عمومی ملل متحد، جمهوری اسلامی را به علت نقض حقوق بشر در ایران محکوم کرده است، این رأی محکومیت نه هرگز به اتفاق آراء بوده، ونه حتی با اکثریت آراء، همیشه اقلیت قابل توجهی از دادن رأی محکومیت علیه رژیم خودداری می‌کردند و گروه نسبتاً بزرگی به قطعنامه رأی ممتنع می‌دادند. تنها به واسطهٔ غیبت گروهی دیگر از نمایندگان در مجمع عمومی بود که امکان تصویب قطعنامهٔ اقلیت معترض فراهم می آمد. این اقلیت معترض هم عمدتاً نمایندگان دولتهای غربی و برخی از هم پیمانانشان در «جهان سوم» بودند که دل خوشی از جمهوری اسلامی نداشتند و از بحران آفرینیها واغتشاش‌جوئیهایش، بیمناک. همینجا اضافه کنیم که این اقلیت ابن‌الوقت، در طول چند سال اول استقرار جمهوری اسلامی و اوج بگیر و ببندها و کشت و کشتارها، در قید اعتراض به رژیم نبود و در موضع

www.iran-archive.com

اعمال فشار به رژیم، قرار نداشته آمریکا و اروپا از ترس تقویت عناصر «تندروی رژیم و به امید تسهیل قدرت میانه‌روها (بازرگانها و بنی صدرها) بر جنایات رژیم چشم فرو می‌بستند، از هر حرکت تحریک‌آمیزی علیه آن انصراف می‌جستند و دولتهای بلوک شرق نیز که اصولاً اعتقادی به آزادی و حقوق سیاسی بنی بشر نداشتند و هر حکومت ضد غربی را معزّز و مکرّم می‌داشتند، در آنوقت نرد عشق با رژیم می‌باختند. تنها پس از آغاز مرحلهٔ مبارزهٔ ملی برای سرنگونی رژیم- مشخصاً پس از سی‌ام خرداد ۱۳۶۰، انتقال بخش وسیعی از نیروهای لیبرال، دموکرات و کمونیست به خارج از کشور و فعالیت چشمگیر و مؤثر این نیروها در چهار گوشهٔ جهان بود که رفته رفته ملل متحد مجبور شد که مسئلهٔ بررسی وضعیت حقوق بشر در ایران را در دستور کار خود گذارد.

تا زمانی که اوپوزیسیون ایران از اقتدار و اعتباری برخوردار بود و تا وقتی که احتمال سرنگونی قریب الوقوع رژیم در چشم انداز رخ می‌نمود، بسیاری از دولتهای اروپای غربی -خاصه آنجا که سوسیالیستها مصدر کار بودند- به نحوی از انحاء می‌کوشیدند که فاصلهٔ خود را با رژیم حفظ کنند و با محتمل‌ترین آلترناتیو آن -که تا مدتی «شورای ملی مقاومت» بود- روابطی حسنه داشته باشند. تغییر تعادل قوا در جنگ ایران و عراق، تصور امکان پیروزی جمهوری اسلامی در جنگ- با تمام آثار و عواقب هولناکش- مزید علت جهت اعمال فشاری محدود و کنترل شده برژیم حاکم در ایران بود. اما تغییر تدریجی توازن قوا در صحنهٔ سیاست ایران، تضعیف جنبش براندازی رژیم، تشتت و سردرگمی و انفعال در طیف نیروهای اوپوزیسیون- که بالمآل موجب کاهش وزن و مرتبه اوپوزیسیون دموکراتیک شد- فروکش قدرت مجاهدین، انزوای روز افزون این جریان و چیرگی گرایش قهقرائی در آن، تجزیه و تضعیف و بی‌اعتبارشدن شورای ملی مقاومت و... به همان میزان که سرنگونی رژیم را در نمائی دور دست قرار می داد، به همان میزان نیز روابط سرد با جمهوری اسلامی را برای دولتهای امپریالیستی و قدرتهای مصلحتگرا و منفعت طلب مضر و زیان آور می‌ساخت. خاصه آنکه جنگ نیز بر وفق مراد امپریالیستها تمام نشده بود، فاتح و پیروزی برجای نگذاشته بود و هدف جمهوری اسلامی -یعنی تشکیل دولتی دست نشانده در عراق- را برآورده نکرده بود. در این حال و هوا، قدرتهای غرب و شرق می‌دانستند که رژیم تهران ناچار است تا حدودی شعر و شعارهای اولیه را کنار گذارد، کمتر شلتاق کند و بیشتر بسویشان متمایل شود؛ از این زمان بود که ورق به تمامی برگشت. قدرتهای بزرگ و دولتهای اروپای غربی جملگی به خطی روی آوردند که آقای ریگان در دورهٔ زمامداری خود آنرا تدوین و تبلیغ کرده بود: اینکه باید از

www.iran-archive.com

تلاش جهت سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی اجتناب کرد و در عوض با سرمایه‌گذاری بر پراگماتیک‌ترین جناح حکومت ایران ـ که برای حفظ ظاهر نام «جناح معتدل» برآن نهاده بودند ـ و تقویت این جناح، فرایند تغییر تدریجی حکومت و تبدیل آن به یک رژیم بورژوا ـ مذهبی را سرعت بخشید. رژیم بورژوا مذهبی که حکومت ایده آل غرب برای ایران نیست، اما «واقعبینانه‌ترین آلترناتیو» ممکن در شرایط فعلی است. رژیم بورژوا ـ مذهبی که بنا به مؤتلفه ها و مقتضیات خود ایران را اداره می کند، اما منافع امپریالیستها را مورد تهدید قرار نمی‌دهد و در خارج از مرزها خطری جدی برایشان به وجود نمی‌آورد. رژیم بورژوا ـ مذهبی که بالاخره سرعقل می آید وجای دوست و دشمن را تشخیص می دهد.

در این رهگذر، سیاستها و سیاست بازیهای دولت رفسنجانی نیز در تسریع روند تجدیدنظر دولتهای اروپای غربی کم تأثیر نبود. «برنامهٔ بازسازی اقتصادی» آقای رفسنجانی ـ که تأمین یک چهارم کل بودجه را از طریق دعوت سرمایه های خارجی هدف گرفته است ـ آب از لب و لوچهٔ امپریالیستها روان می‌ساخت. بازار گستردهٔ ایران، در متن بحران فزایندهٔ اقتصاد سرمایه داری جهانی ـ که رکود را به خطری خوفناک تبدیل کرده و اهمیت دستیابی به بازارهای جدید را دو چندان ساخته ـ به هیچوجه قابل چشم‌پوشی نبود. بازاری که ظرفیتی عظیم دارد و از کالاهای مصرفی گرفته تا صنایع سنگین و تکنولوژی پیشرفته را به سهولت هضم و جذب می‌نماید و سود سرشاری به کام انحصارات بین‌المللی سرازیر می‌کند. تنها کافی بود که امپریالیستها تضمینی برای این سرمایه گذاریها و تأمین جانی برای کادرهای فنی و مجریان پروژه‌هاشان به دست آورند که با دل و جان و سراز پا نشناخته راهی این وادی ثروت‌خیز شوند. در اینصورت به راحتی می‌توانستند چشم بر بسیاری از واقعیتها فروبندند، اغماضها کنند و امتیازها دهند. سر و ته ادعاهای سابقشان را هم در مورد نقض حقوق بشر و فقدان آزادی در ظل جمهوری اسلامی درز گیرند و قضیه را ماستمالی کنند. آخر مقدس ترین اصل در قاموس سرمایه همین تأمین سود و گردش آزاد سرمایه است.

وانگهی دولت رفسنجانی هم، در نهان و آشکار ـ و بیشتر در نهان ـ تضمینهای لازم را داده بود. گفته بود که کاری با کارشان ندارد، گروگانگیری و ترور اتباع دولتهای امپریالیستی را کنار گذاشته و امنیت سرمایه‌های خارجی در ایران را پذیرفته است(۴۰)، در گفتار و کردار نیز اقداماتی را وافی به این منظور به مورد اجرا گذاشته بود. علاوه براین، در پهنهٔ بین المللی به تلاش و تبلیغات دامنه‌داری جهت دلجویی از دولتهای خارجی و القاء شبههٔ رهسپاری در روند «اعتدال در ایران» دست

زده بود. باعث و بانی برخی تندرویها و حتی کندرویها را هم حضور گروههای تندرو در حاکمیت ایران قلمداد نموده بود که هنوز صاحب نفوذ و نیرومندند و با مرور زمان و «مشیت الهی» و مدارا و مدد امپریالیستها مقهور و منزوی می‌شوند! در این برزنگاه نیز، امپریالیستهای اروپائی ـ بخصوص فرانسویها ـ بعد از آنکه مدتی به عبث کوشیدند که آقای رفسنجانی را به حذف جناح تندرو حکومت ترغیب نمایند ودر اینکار به جائی نرسیدند، چون معمول و با یك اختلاف فاز به نقطه نظردستگاه سیاست خارجی آمریکا رسیدند که بر این عقیده بود: برای تضعیف جناح تندرو حکومت ایران وقت لازم است و شکیبائی و دستیاری عملی از دولت رفسنجانی، هر آینه سرمایهٔ بیشتری در ایران ریخته شود، هرچه امکانات بیشتری در اختیار دولت گذاشته شود و هرقدر از هو و جنجال تبلیغاتی حذر شود، موقعیت «معتدلهای جمهوری اسلامی» بهتر می‌شود و زمینه برای کارشکنی و کباده‌کشی «تندروها» محدودتر می گردد. کاری چنین کارساز، درایت و استواری می‌طلبد!!

به این ترتیب جد و جهد دولتهای اروپائی جهت بسط و گسترش روابط با جمهوری اسلامی و اجرای اقدامات لازم برای انبساط حکومت آخوندی و آماده ساختن افکارعمومی غرب برای انجام این مهم، از حدود دو سال پیش به اینسو، ضرب آهنگی سریعتر از پیش یافت. از یکسو دیپلماتهای رژیم از زیر ذره بین پلیس بین‌المللی خارج و مورد ارج و قرب دولتها قرار گرفتند و ازسوی دیگر مهاجرین و پناهندگان ایرانی در معرض محدودیتها و تبعیضهای جدید واقع شدند. رفسنجانی به عنوان سمبل اعتدال در ایران تأئید و تبلیغ شد و اروپوزیسیون دموکرات و مترقی مورد تکفیر و تحریم مطبوعات غرب قرار گرفت. تبلیغات حساب شده‌ای دربارهٔ «تغییر و تحولات مثبت» در جمهوری اسلامی به منصهٔ ظهور رسید و شبه افشاگریهای گاه به گاه مطبوعات و دولتمردان غرب دربارهٔ واقعیتهای دلخراش ایران تعدیل و تقریباً تعطیل شد. مقررات مربوط به مهاجرت و پذیرش متقاضیان پناهندگی رو به سختی رفت ورفت و آمدهای هیئتهای رنگارنگ اقتصادی و سیاسی اروپائیان ـ و البته ژاپنیها ـ به ایران رو به فزونی گذاشت.

در این روال و منوال، طبیعی بود که حساسیت نسبت به نقض حقوق بشر در ایران نیز به تمامی رنگ بازد و بطورکامل از گردونهٔ تبلیغات دولتهای غربی خارج شود. گام نخست در این راه، کاستن از بار جنایات رژیم، سبك جلوه دادن جرائم سنگینش و سرهمبندی کارنامهٔ جدیدی برای حکومت نابکار بود. هدف غائی هم، جز جفت و جور کردن نوعی برگ برائت برای رژیم سیهکار، چیزی نبود. برگهٔ برائتی که می‌بایست به هر ترتیب و به هرتقدیر و هر قیمت جعل شود تا

تتمهٔ مشکلات وموانع از سر راه ایجاد مناسباتی همه جانبه برداشته شود و چرخ کارها به غلطک افتد! درست به همین دلیل هم بود که گالیندوپل آدمی را مسئول بررسی وضعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران کردند. این وزیر اسبق دادگستری دیکتاتوری خونین السالوادور، به راحتی می توانست چشم بر رنجهای ملتی ببندد و نیاز اولیاء امور و ولینعمتان خود را برآورده سازد.

سیر رخدادها و روند تحولات منطقه، اما تندتر و تیزتر از آن بود که دولتهای منفعت پرست غرب بتوانند مطابق نقشهٔ قبلی خود حرکت کنند و برای توسعه و تعمیق مناسباتشان با جمهوری اسلامی، منتظر شهادتنامهٔ آقای گالیندوپل دربارهٔ وضعیت حقوق بشر درایران و تأکید و تصویب ملل متحد بنشینند. تهاجم عراق به خاک کویت، تغییرناگهانی وضعیت سیاسی منطقه و گسترش کیفی تنش و تلاطم در این نقطهٔ استراتژیک، ایجاب می‌کرد که دولتهای امپریالیستی دیگر در قید رعایت ظواهر امر نیز نباشند، سریعتر از پیش به رفع و رجوع باقیماندهٔ مشکلاتشان با جمهوری اسلامی برآیند، هر مانع و رادعی را در راه دوستی با جمهوری اسلامی بردارند و اتفاق را جایگزین اختلاف کنند. در این شرایط، نه تنها بازار ایران، که جلب نظرروژیم حاکم برآن در حمایت از سیاستهای «ائتلاف ضد عراقی» و یا دست کم بیطرف نگهداشتن جمهوری اسلامی در این کارزار، اهمیتی اساسی داشت تا بدان پایه که بازار مشترک اروپا تصمیم دو سال پیش خود مبنی بر تحریم رابطهٔ دیپلماتیک را با جمهوری اسلامی ـ بعد از صدور فتوای مرگ نویسندهٔ مترقی سلمان رشدی توسط خمینی ـ را بدون کمترین توضیحی لغو کرد و بی آنکه به روی خود آورند رابطهٔ حسنه با حکومت تروریستی را مجاز و مشروع شناخت با این اقدام، دیگر تکلیف مسئلهٔ حقوق بشر در ایران، روشن روشن بود. رژیم را از مظان «اتهام» در آوردند، دامن غرقه به خونش را شستند و حکم عفو در دستهای آلوده‌اش نهادند. گوش شیطان کر، مترنیخ راست می‌گفت «قدرتهای معظم نه دوستان ابدی دارند ونه اصول ابدی. آنچه دارند منافع ابدی است.»

جمهوری اسلامی و قطعنامهٔ مجمع عمومی ملل متحد

قطعنامهٔ مجمع عمومی ملل متحد در عدم محکومیت نقض حقوق بشردر ایران، پیروزی بزرگی برای جمهوری اسلامی بود. دولت رفسنجانی، مدتها برای رسیدن به این پیروزی وقت صرف کرده بود. مایه گذاشته بود. مانور داده بود. زد و بند کرده بود و تمهیدها و ترفندها به کاربسته بود. حکومت از همان وقت که قطعنامهٔ ۵۹۸ ملل متحد و آتش بس با عراق را پذیرفت، با نقشه‌ای دقیق،

برنامه‌ریزی پیچیده و اقداماتی حساب شده، دم قدرتهای بزرگ را دید ـ خاصه اروپائیها را ـ و آنها را خاطرجمع کرد که جمهوری اسلامی بنای کارش را بر بهبود مناسبات دیپلماتیک و توسعهٔ روابط اقتصادی و سیاسی با غرب گذاشته و انتظار دارد که غرب نیز حسن نیت نشان دهد، گذشته ها را به گذشته بسپارد و روند ورود ایران به «جامعهٔ بین المللی» را تسهیل و تسریع کند. عضویت در «جامعهٔ بین‌المللی» و استفاده از مزایای قانونی آن، دیگر به نیاز حیاتی و مماتی جمهوری اسلامی تبدیل شده بود.

عدم تحصیل پیروزی در جنگ با دولت عراق، به معنای شکست استراتژی «صدورانقلاب» و در نتیجه تقلیل قدرت جمهوری اسلامی در تحمیل و تعمیق همه جانبهٔ معیارهای «صدراسلام» و تحقق «مدینهٔ فاضله» مورد نظر خمینی بود. نقطهٔ عطفی بود، درحیات این نظام ناهمگون و ناهمزاد بازمان. سران حکومت و به ویژه سردمداران جناح دور اندیش آن نیز از همان آغاز جنگ می دانستند که اگر به شکل قطعی برحریف پیروز نشوند، پرچم اسلام را در عراق به اهتزاز در نیاورند، حکومتی دست‌نشانده در بغداد برپا نکنند واین کشور را به سکوی پرش برای توسعهٔ «اسلام ناب محمدی» در مقیاس منطقه تبدیل نکنند، به سختی قادر خواهند بود که در محدودهٔ یك کشور ـ ایران ـ نظم عمیق مورد نظر خود را پیاده کنند. می دانستند که در این حالت، مجبورند ـ ولو مقدمتاً ـ تن به عقب‌نشینی هائی دهند. در عرصهٔ بین‌المللی، شعر و شعارهای ضدامپریالیستی را کمرنگ کنند وبه جای تهدید مداوم «شیاطین» کوچك و بزرگ، به تخبیب آنها بپردازند؛ و در عرصهٔ داخلی، اجرای تمام و کمال «احکام الهی» و «اصول اولیهٔ اسلام» رابه تعویق اندازند و عجالتاً به حداقل‌های موازین اسلامی برای رتق و فتق مسائل اقتصادی ـ اجتماعی مبتلا به جامعه بسنده کنند. به همین دلیل هم بود که هشت سال آزگار از صلح سرباز زدند، از هیچ تقلا و تلاشی برای «فتح کربلا» چشم نپوشیدند، تا آنجا که توانستند شیرهٔ مردم را کشیدند و تا روزی که نا داشتند و شیرازهٔ نیروهای جنگی‌شان در آستانهٔ فروپاشی قرار نگرفت، آتش بس را نپذیرفتند.

نفس پذیرش آتش بس و ترك مخاصمه باعراق به معنای شکست سیاست «جنگ، جنگ تا پیروزی»، شکست استراتژی «صدورانقلاب اسلامی»، شکست «جهاد مقدس» با آمریکا و اذنابش، شکست مبارزه بی‌وقفه با نظام «استکبارجهانی» و همهٔ نهادها و نمادهایش بود. نیز پذیرش قطعنامهٔ ۵۹۸ تنها به معنای قبول کردن حکمیت ملل متحد در رسیدگی به دعاوی ایران و عراق و تدوین قرارداد صلح نبود. مهمتر، به معنای مشروع شناختن این نهاد، به معنای قبول کردن قیمومیت قدرتهای

بزرگ در حل و فصل تنشها و تشنجات منطقه ای، به معنای قبول کردن سلطهٔ جهانی امپریالیسم ـ به سرکردگی آمریکا ـ به معنای قبول کردن زعامت مؤسسات و تشکیلات، قوانین و قواعد، شرایط و ضوابط «جامعهٔ بین‌المللی» و خلاصه مجموعهٔ روابطی بود که در طول نه سال آماج حملات جمهوری اسلامی بود و از سوی آخوندها نفی و نهی شده بود. آری التجاء به ملل متحد، به معنای پایان دوران گردنکشی «اسلام» در برابر «کفار» و آغاز دوران انطباق با مقررات و ملزومات فعالیت در چهارچوب «نظم استکباری» مسلط برجهان بود. بیهوده نبود که خمینی پذیرش قطعنامهٔ ۵۹۸ ملل متحد را به نوشیدن جام زهر تشبیه کرد.

متوقف شدن جنگ، با شتاب گرفتن فعالیتهای دیپلماتیک جمهوری اسلامی مصادف بود. هدف در قدم اول، بهبود روابط با قدرتهای بزرگ جهان وجلب حمایت آنها از ایران در مذاکرات صلح با عراق بود (۴۱). بارگیری وسیع در میان اعضای ملل متحد و ایجاد صف آرائی بزرگ ضد عراق، شرط لازم تدوین قرارداد صلحی بود که کمتر به ضرر و زیان جمهوری اسلامی تمام شود. اما برای رسیدن به این هدف، رژیم می‌بایست که «مظلوم»، «معقول» و «معتدل» جلوه کند. خود را مسئول بنمایاند. به این و آن در باغ سبز نشان دهد. خاصه خرجی کند و ازدادن امتیازهای چرب و نرم امساك نورزد. در همین دوره بود که «انزواطلبی مقدس» جای به «ایجاد اخوت» با بنی نوع حکومتها داد. رفت و آمد به پایتختهای دنیا رونق گرفت. ملاقاتها و مذاکرات با مقامات دولتهای شرقی وغربی و اقمارشان به منظور از سرگیری روابط دیپلماتیك و یا بهبود روابط اقتصادی، سیاسی اوج جدیدی پیدا کرد و انواع و اقسام معاهدات تجاری، مالی و صنعتی و «قراردادهای توافق» امضاء شد. و باز در همین دوره بود که فعالیتهای تروریستی رژیم علیه مقامات سفارتخانه‌های غربی در لبنان و گروگانگیری دست اندرکاران شبکه های خبرپراکنی و دستگاههای تبلیغاتی غرب متوقف شد، تشنج آفرینیهای رژیم در منطقه فروکش کرد و دوربین تفنگهای تروریستهای رژیم بر رهبران و فعالین اپوزیسیون در خارج از ایران زوم شد (که درعرف «جامعهٔ بین‌المللی» و قاموس دولتهای امپریالیستی گناهی نابخشودنی و تخطی از اصول محسوب نمی شود).

این اقدامات به موازات یك رشته اقدامات در عرصهٔ داخلی، باعث شد که رژیم بتواند یکسال حساس پس از آتش بس را به سهولت از سر بگذراند. تخفیف نسبی محدودیت حقوق فردی، افزایش کم یا بیش درآمد کارمندان و دستمزد کارمندان، تصویب مجموعه ای از طرحهای رفاهی و بیمه های اجتماعی، تسهیل شرایط مسافرت به خارج از کشور، ایجاد تسهیلاتی برای بخش خصوصی، مجازکردن مشروط

و محدود نوعی از موسیقی و آفرینشهای هنری و ادبی، مطبوعات و نشریات و کارزار تبلیغاتی علیه «آخوندهای متحجر» و «مقدس نماهای احمق» و هو و جنجال پیرامون بهبود عنقریب اوضاع ـ که با روی کار آمدن رفسنجانی ابعاد گسترده ای یافت ـ حتی امیدواریهائی درمیان مردم و بخصوص اقشار متوسط جامعهٔ شهری به وجود آورد.

اما بحران اقتصادی عمیقتر و شرایط زندگی وخیم‌تر از آن بود که با اقدامات سطحی و وعده‌های سرخرمن، سر و سامان یابد. وضعیت روز به روز دشوارتر و مشکلات روز به روز حادتر می‌شد. زوال کشاورزی ، تخریب مراتع و تضعیف دامداری، نه تنها موجب کمبود و گرانی ارزاق مورد احتیاج مردم شده بود، که توسعهٔ وسیع مهاجرت به شهرها و تورم بیمارگونهٔ جمعیت شهری را نیز در پی‌آورده بود. بی‌توجهی به صنعت، فقدان کادر مدیر و متخصص، سوء مدیریت مؤسسات صنعتی، اختصاص درصد ناچیزی از درآمد ارزی به صنایع اساسی، رکود و توقف چرخ تولید را به همراه آورده بود. تجارت رونق بیسابقه پیداکرده و تجار با غارت و چپاول اندوخته‌های مردم سرمایه‌های افسانه‌ای به جیب می زدند و نبض اقتصاد را به چنگ گرفته بودند. سرمایه‌گذاری در صنعت، سودآور نبود و این نیز به انحطاط اقتصاد می‌افزود. خزانهٔ دولت، براثر سالها جنگ خالی بود و قدرت تحرک دولت برای ترمیم و تأمین و توسعهٔ زیرساختهای اساسی اقتصاد (بنادر، راهها، سردخانه‌ها، شبکهٔ حمل و نقل و...) نازل بود. کمبود کالاهای اساسی و سرمایه ای هرج و مرج اقتصاد را دو چندان کرده بود. انواع اخاذیهای رسمی و غیررسمی، افزایش مالیاتها و عوارض، کاهش بودجهٔ طرحهای رفاه اجتماعی و... به تنها راه تأمین کسری روز افزون بودجهٔ دولت تبدیل شده بود. ارتشاء و فساد در همه جاء خاصه در سازمانهای دولتی غوغا می‌کرد. اقتصاد درحال فروپاشی بود. فقر و مسکنت دم‌افزون، گرانی و تورم سرسام آور و بیکاری، آشکار و پنهان نفسگیر.

جمهوری اسلامی در دایرهٔ بستهٔ بحران و بن‌بستی سخت گرفتار شده بود. اقتصاد به گرهٔ کور مشکلات و محورمرکزی معضلات دولت رفسنجانی تبدیل شده بود. ارز خارجی، حتی با حراج نفت و گاز، تجدید نظر در سیاست نفتی و تابعیت از سیاست آمریکا و عربستان سعودی در اوپك، ممکن نمی نمود(۴۲). سرمایه گذاری در بخشهای کلیدی اقتصاد حیاتی بود و به رغم میزان بالای نقدینگی در بخش خصوصی، از سرمایه‌گذاریهای دندانگیر، خبری نبود. رفسنجانی حتی قادر نبود که تجار و بازاریان محترم را ـ که ثروتشان درطول این سالها سر به میلیاردها دلار زده بود ـ ترغیب به سرمایه‌گذاری در آن بخشهای تولیدی کند که در دراز مدت برای ترمیم اقتصاد حیاتی بود و اما، در کوتاه مدت چندان سودآور نبود. منطق اقتصادی

که شالوده‌اش تجارت بود، مخالف این روند بود. بدین ترتیب تکلیف سرمایه‌های خارجی از پیش معلوم بود. اینها که تنها علاقه داشتند کالاهای خود را در بازارهای وسیع ایران به فروش برسانند، حاضر به سرمایه‌گذاریهای بزرگ، جز در بخشهای به سرعت سود ده و از هرنظر مطمئن، نبودند. وانگهی از اغتشاش وضعیت سیاسی، آشفتگی دستگاه حقوقی- قضائی و عدم ثبات و امنیت لازم برای فعالیتهای مستمر اقتصادی در ایران دلنگران بودند.

دولت رفسنجانی اما، تعدیل بحران، تنسیق امور اقتصادی و تخفیف تضادها را تنها از طریق سرمایه‌گذاریهای کلان شرکتهای چند ملیتی، اعتبار بانکهای خارجی و استقراض از مؤسسات مالی ممکن می دید. و می دانست که برای تحقق این مهم، مقدم بر هر چیز می‌بایست چهره‌ای دنیا پسند از جمهوری اسلامی ارائه دهد. به دروغ نشان دهد در ایران ثبات و امنیت برقرار است، نظم و قانون حاکم است، که روند تحولات به سوی اعتدال است و دوران ترکتازی به پایان رسیده است و اینکه جمهوری اسلامی به رغم پافشاری برحفظ «هویت اسلامی» پا به راه رعایت حداقلهای استعدادهای جهانی و حکومتمداری است.

حاجت‌الحاجات ایالات متحده بود. قاضی‌القضات اسمی و رسمی، ملل متحد. روابط حسنه با این کمیته اجرای منویات قدرتهای بزرگ ، نشانهٔ همرنگی ؛ رعایت معیارها و موازین صوری آن، شرط کامیابی؛ و عنایت به رهنمودهای آن لازمهٔ دستیابی با مواهب دنیائی ملل متحد، اما جمهوری اسلامی را از بابت بی‌اعتنائی به مقررات بین المللی، عناد با کمیسیون حقوق بشر، عدم همکاری با صلیب سرخ و... در لیست دولتهای ناخلف قرار داده بود. و این برای مؤسسات بزرگ مالی، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به معنای آن بود که وضعیت و حکومت ایران قابل اطمینان و اتکا نیست. دولت رفسنجانی که زمینه را برای ایجاد روابط مستقیم با «شیطان بزرگ» و دوستی با مالک‌الرقاب جهان هنوز مساعد نمی دید، مصمم بودکه به هرترتیب موانع مناسبات با ملل متحد را از سر راه بردارد، اختلافات را حل و «سوء تفاهمات» را رفع کند، با انجام اقداماتی مشخص، روحیه و رویهٔ جدید خود رامحرز کند و حداقلهای لازم تحقق طرحها و برنامه‌هایش رابه وجود آورد. به این ترتیب مطمئن بود که مهر شیطان بزرگ را نیز به دست می آورد.

در این رهگذر، حفظ ظواهر امر، خاصه حائز اهمیت بود. بالاخره می‌بایست زندانها مورد بازدید فرستادگان کمیسیون حقوق بشر قرار گیرند. اجرای حقوق و قصاص و قوانین قرون وسطائی تقلیل یابد. اعدامها کم شود. ظواهر آزادی ایجاد شود. چند روزنامه و مجلهٔ دگراندیش به میدان آورده شوند. کتابهایی چاپ و

فیلمهایی در صحنه ظاهر شوند. فضای عمومی تا حدودی ـ و فقط تاحدودی ـ باز شود. از قانون صحبت به میان آید وضرورت احترام و التزام به آن تبلیغ شود و اعمال غیرقانونی مورد مذمت قرار گیرد. تظاهر به مبارزه با فساد نشود و... اینهمه برای ترسیم سیمای «دولتی متعارف» الزامی و اجباری بود و کاری بس آسان برای نودولتان درمانده که استاد مسلم شیادی و شعبده‌بازی، دروغگوئی و دغلکاری، افسون و فسانه هستند.

برای تخفیف زندانیان سیاسی، قبل از هر چیز دست به قتل عام مبارزین دربند زدند. حکم کردند که اخبار این کشتار دسته جمعی در جراید منعکس نشود. به همین سیاق مقرر داشتند که مطبوعات از درج اخبار سنگسار، حد و قصاص احتراز کنند و جز در موارد خاص از انعکاس اخبار ناخوشایند اجتناب کنند. به چند مجله فرهنگی و علمی اجازهٔ انتشار دادند و دست اهل قلم را تا حدودی باز گذاشتند. تحرک گروهها و کانونهای صنفی و سیاسی وابسته به خودشان را نیز تشویق کردند. (خانهٔ کارگر، سازمان زنان جمهوری اسلامی و غیره). از سمت‌گیریهای غیرلازم پرهیز کردند. لایحهٔ احزاب را به مجلس بردند و در حالیکه از فعالیت سیاسی احزاب و گروههای معتدل‌المزاج و معتقد به نظام هم جلوگیری می‌کردند، تا توانستند از حق تحزب و فعالیتهای قانونی داد سخن دادند. در این میان، تسویه حسابهای داخلی‌شان از همه چشمگیرتر بود. گروهها و باندهای افراطی‌شان را که از نزدیکی باغرب در هراس بودند، از مقامات مهم اجرائی هرس کردند.

ترتیبات و تزئیناتی که برای «حفظ نظام» به کار بستند، تبلیغات وسیعی که در داخل ـ و بیشتر درخارج ـ اندر باب روند «اعتدال» در جمهوری اسلامی به راه انداختند، عوامفریبیها و مظلوم نمائیهائی که به کارگردانی رفسنجانی به نمایش گذاشتند وقول وقرارهائی که درخفا به دولتهای غربی و شرقی دادند، برای سیاست‌بازان ملل متحد کفایت می‌کرد و وافی به مقصود بود. چون قرارداد مرضی‌الطرفین بود، معامله سرگرفت. ملل متحد برگهٔ برائت جمهوری اسلامی را کف دست کارگزاران رفسنجانی گذاشت. عبارت‌پردازی محافظه‌کارانه و اظهار نگرانیهای خجولانهٔ مستتر در قطعنامه اهمیت چندانی نداشت. آنچه اهمیت داشت نفس صدور این برگهٔ برائت بود. برگهٔ برائتی که خاصیتی دو گانه داشت: برای جمهوری اسلامی درحکم جواز ورود به جامعهٔ بین المللی و استفاده از مزایای قانونی آن بود و برای «جامعهٔ بین‌المللی» درحکم مشروع بودن رابطه با جمهوری اسلامی و متمتع شدن از خوان یغمای ایران. انتقاد ملایم و محترمانهٔ وزارت امور خارجهٔ رژیم به این قطعنامه

هم منطبق با اظهار نگرانیهای ملایم و محترمانهٔ خود قطعنامه بود. که از وجود «یك جوّ آرام و توأم با حسن تفاهم و درك متقابل و ریشه‌یابی علل و عوامل پدیده‌های حقوقی...» حکایت می‌کرد. قیل و قالی که از سوی برخی گروههای افراطی جمهوری اسلامی نسبت به «قطعنامه» به پا شد، طوفان در لیوان آب بود. جان کلام را کیهان هوایی با الهام از «اطلاعیهٔ انقلابی» وزارت امور خارجه بیان کرد (۴۳):

> «...در گزارش اخیر کالیندوپل دیگر از اتهاماتی نظیر اعدام دسته جمعی زندانیان سیاسی، شکنجه‌های وحشتناك، اعدام زندانیان سیاسی به اتهام قاچاق مواد مخدر... خبری نیست بلکه به جای آن به مسائل پرداخته شده که در هر کشوری می تواند بهانهٔ نقض حقوق بشر قرار گیرد» (۴۴).

والسلام!

زیرنویسها:

۱ـ کمیسیون حقوق بشر ملل متحد، در اجلاس ماه فوریه ۱۹۹۰، مأموریت کالیندوپل به ایران را برای تصویب قطعنامهٔ نهائی، به مدت یکسال تمدید کرد. در مقدمهٔ گزارش حقوق بشر مورخ فوریه ۱۹۹۰ آمده است:
«کمیسیون حقوق بشر ملل متحد باتصویب قطعنامهٔ ۱۹۸۹/۶۶ مورخ ۸ مارس ۱۹۸۹ و بر اساس انعقاد مفاد مندرج در قطعنامه ۱۹۸۴/۵۴ خود تصمیم گرفت مدت مأموریت نمایندهٔ ویژه خود را برای بررسی وضعیت حقوق بشر و آزادیهای اساسی در جمهوری اسلامی ایران را به مدت یکسال دیگر تمدید کند و از نمایندهٔ ویژه درخواست کرد گزارش مقدماتی خود را در چهل و چهارمین اجلاس مجمع عمومی و گزارش نهائی را در چهل و ششمین جلسهٔ آن ارائه دهد.»

۲ـ قطعنامهٔ مجمع عمومی ملل متحد، در ضمیمهٔ همین نوشته آمده است.

۳ـ کالیندوپل بعد از سفر اولش به ایران نوشت «مقامات جمهوری اسلامی به وی گفته‌اند به زودی لایحهٔ احزاب تصویب می‌شود و نهضت آزادی و «جمعیت دفاع از حق حاکمیت ملت ایران» از مزایای فعالیت سیاسی قانونی استفاده خواهند کرد.

۴ـ صفحه ۵۳ گزارش به زبان انگلیسی. ترجمه از ماست.

۵ـ صفحه ۱۰ گزارش، به زبان انگلیسی. ترجمه از ماست.

۶ـ در این باره، صرفاً به اشاره به یك مورد بسنده می کنیم. «کانون حمایت از

www.iran-archive.com

زندانیان سیاسی ایران- داخل کشور» در تیرماه گذشته، یعنی چند ماه پیش از سفر کالیندوپل به ایران، نامه ای ـ یا دقیق تر بگوئیم ـ دادخواست تکان دهنده ای برای او می‌فرستد. متن این نامه در ضمیمهٔ این نوشته آمده است. «کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران- داخل کشور» در این نامه با ذکر جزئیات، نحوهٔ حرکت رژیم را جهت جلوگیری از تماس خانوادهٔ زندانیان سیاسی با آقای کالیندوپل، در طی سفر اولش به ایران شرح می‌دهد. این کانون از آقای کالیندوپل می خواهد که در سفر بعدیش به ایران تحقیق ویژه‌ای پیرامون کشتار عمومی زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۸- که از سوی مجموعهٔ نیروهای اپوزیسیون ایران فاجعهٔ ملی نامیده شد- به انجام رساند. کانون همچنین از بازرس ویژه می‌خواهد که وی با استفاده از امکانات واختیارات خود این مسئله راپیگیری کند و از جمهوری اسلامی بخواهد که روز اعدام و محل دفن قربانیان این فاجعه را در اختیار خانوادهٔ آنان قرار دهد. اما در سراسر گزارش، کوچکترین اشاره‌ای به این نامه نیست و کمترین اثری هم از حساسیت نمایندهٔ کمیسیون حقوق بشرملل متحد، به این فاجعه و خواست خانواده‌هایی که جگرگوشه‌هاشان را به آن ترتیب فجیع از دست دادند، به چشم نمی خورد.

۷ـ در مورد حق حیات، بخش قابل توجهی از استنادات به روزنامه‌های دولتی و خبرگزاریهای خارجی است در مورد حقوق کودکان به بندهایی از قانون اساسی اشاره رفته است.

۸ـ به فاصلهٔ کوتاهی پس از انتشار گزارش کالیندوپل، عفو بین‌الملل جزوهٔ اطلاعاتی تحت عنوان «ایران: نقض حقوق بشر۱۹۹۰-۱۹۸۷» منتشر کرد. در این گزارش جامع و به واقع تکان دهنده آمده است که:

«زندانیان سیاسی دیگری بوده‌اند که علی‌الظاهر به عنوان مجرمین غیرسیاسی اعدام شده‌اند؛ اینان را جزو صدها نفر قاچاقچی مواد مخدر و محکومین سایر جرائم کیفری در عرض سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰، در ملأ عام اعدام کرده اند. مثلاً در ۱۷ اوت ۱۹۸۹ اعلام شد که ۷۹ قاچاقچی مواد مخدر در شهرهای مختلف کشور اعدام شده اند. در میان این عده یکی محمد یونسی بود که در همدان اعدام شد؛ یکی محمدقلی ابراهیمی بود که در ریشت اعدامش کردند؛ یکی بیژن بیگلری بود که در کرمانشاه اعدام شد؛ و بهرام کاظمی و مسعود ثابت را نیز در شیراز اعدام کردند. گزارشها حاکی است که نامبردگان همگی از زندانیان سیاسی بوده‌اند. عفوبین‌الملل در مورد جرائمی که این زندانیان در ربط با آن اعدام شده‌اند از مقامهای ذیربط ایرانی تقاضای اطلاعات کرده، اما تا کنون پاسخی دریافت نکرده است.» صفحه ۱۹ جزوهٔ اطلاعات عفو بین الملل.

این اطلاعات در دسترس آقای بازرس ویژهٔ کمیسیون حقوق بشر ملل متحد نیز قرار داشته است اما ایشان حتی زحمت تحقیق و سئوال از مقامات جمهوری اسلامی را به خود نداده است. در جائی دیگر از «اطلاعات عفو بین الملل» می‌خوانیم:

«از ژانویه ۱۹۸۹ تا ژوئیه ۱۹۹۰ بیش از ۱۱۰۰ نفر به خاطر مبادرت به قاچاق مواد مخدر اعدام شدند. برخی از این افراد متهم به ارتکاب جرائم دیگری نیز بودند. بسیاری از این محکومین را یا در میادین عمومی به تیغهٔ جرثقیل حلق آویز می کردند، یا برچوبهٔ داری که برپشت کامیون نصب شده بود در خیابان شهرها می‌گرداندند. در چند مورد عدهٔ زیادی از محکومین قاچاقچی را بطور همزمان در شهرهای مختلف اعدام کردند. در یکی ازروزهای سال ۱۹۸۹، هشتاد و یکنفر اعدام شده‌اند. این کار همچنان ادامه دارد. در ۱۱ مارس ۱۹۹۰، سی و هشت قاچاقچی محکوم، در ۱۲ شهر اعدام شده‌اند.» صفحه ۸ جزوهٔ اطلاعات عفو بین الملل.

طبعاً از چنین مسائل و مطالبی نیز در گزارش نماینده ویژه ملل متحد، ردپائی نمی‌یابید.

۹ـ عفو بین‌الملل که قضیهٔ پیشاروی خود را جدی تلقی می‌کند به موارد اخیر سنگسار پرداخته است. از جمله در جزوهٔ پیش گفته در زیر عکس تکان دهنده‌ای متذکر شد که «روزنامهٔ محلی خراسان مورخ ۱۸ ژانویه ۱۹۹۰ در ذیل این تصویر نوشته است «جسد مرد فاسدی که در مشهد سنگسار شد.» قانون جزای اسلامی ایران تصریح دارد که باید مردان محکوم به سنگسارشدن را تا کمر و زنان را تا سینه در چاله‌ای دفن کرد. عفو بین الملل از ۱۹۸۷ به بعد دهها مورد سنگسار را ثبت کرده است.» ثبت صفحه ۳۵ ایران: نقض حقوق بشر ۹۰-۱۹۷۸

۱۰ـ به فاصلهٔ کوتاهی پس از سفر آقای گالیندوپل به ایران، اما به فاصلهٔ درازی پیش از آنکه ایشان گزارش سفر خود را به رشتهٔ تحریر در آورد، موحدی مدیرکل ادارهٔ مبارزه با منکرات کمیتهٔ انقلاب اسلامی در مصاحبه ای گفته «... از تاریخ ۶۲/۲/۲۰ / ۶۹ به مدت ۱۴ روز تعداد دستگیریهایمان ۶۰۷ نفر زن و ۳۰ نفر مرد بوده است... همچنین از ۶۵۷۹ نفر زن و ۷۸ نفر مرد در طی این مدت توسط پاسداران کمیته انقلاب اسلامی... اخذ تعهد شده است. اسامی این افراد در کامپیوتر ثبت است... در طول این مدت همچنین جمعاً به ۴۷۵۱۳ نفر که رعایت شئونات اسلامی را ننموده‌اند و حدود ۹۰ درصد آنها را زنان تشکیل می دهند، تذکر شفاهی داده شده است.»

۱۱ـ نحوهٔ برخورد نمایندهٔ ویژهٔ کمیسیون حقوق بشر ملل متحد، به مورد همین یك «قتل» هم که در گزارش آمده، گویای بسیار چیزهاست. آقای گالیندوپل بعد از اظهار تأسف دربارهٔ مرگ کاظم رجوی در یك جمله و بدون هیچ توضیحی تصریح می‌کند که «مراسلات متعددی دریافت شده است که ادعا دارند مأمورین دولت ایران این قتل را به انجام رسانده‌اند.» درست در پایان این جمله اظهارات سخنگوی وزارت امور خارجهٔ جمهوری اسلامی ایران آورده می شود. لابد برای ثبت چند بارهٔ «اصل بیطرفی» گزارشگر. که در نهایت رعایت اصول دیپلماسی می‌خواهد «که مأمورین قضائی دولت سویس ـ از طریق تحقیقات جامع و منصفانهٔ خود ـ بدور از هرنوع پیشداوری. از تحقق نقشه ها و توطئه های دشمنان ملت و دولت جلوگیری کنند.» (صفحه ۱۴ گزارش). نحوهٔ تنظیم این جملات هم از قاعده و قانون خاصی پیروی می‌کند. آنچه مربوط به «ادعای» اوپوزیسیون است تحت عنوان «مراسلات». و نه اسناد و مدارك مفصل و مبسوطی که توسط مجاهدین خلق ارائه شده است ـ آمده است (رجوع کنید به ضمیمهٔ «شورا»، ماهنامهٔ «شورای ملی مقاومت ایران»، شماره ۵۳، فروردین تا خرداد ۶۹). اما آنچه که از میان نوشته ها و گفته‌های متعددمقامات رژیم برگرفته شده و نقل گشته است، نوعی است که هم بیان کنندهٔ موضع رسمی رژیم در ارتباط با این ترور باشد ـ اینکه رژیم درآن دست نداشته. هم بیان کنندهٔ خط تبلیغاتی رژیم ـ که ترور رجوی کار خود مجاهدین است ـ و هم بیان کنندهٔ خط مشترك آقای گالیندوپل و جمهوری اسلامی؛ که رژیم آمادهٔ همکاری است و از نظر مجامع صالح بین‌المللی استقبال می‌کند. اما بعد، آقای گالیندوپل از نمایندهٔ دولت سویس در دفتر ملل متحد در سویس می‌خواهد که نتیجهٔ تحقیقات را در اختیار وی قرار دهد. «که اطلاعات درخواستی، در زمان پایان پذیرفتن گزارش حاضر، به دست نمایندهٔ ویژه نرسیده است.» (همانجا). البته گزارش پلیس سویس که تردیدی در مورد نقش جمهوری اسلامی در این ترور باقی نمی‌گذارد چندماه پیش از تهیه گزارش آقای گالیندوپل، در دسترس همکاران بود. نظریه قاضی تحقیق نیز در همه نشریات «معتبر» اروپا منتشر شد. عفو بین‌الملل نیز در گزارش خود از قول یکی از قضات سویسی که رسیدگی به پروندهٔ قتل کاظم رجوی را به عهده داشت می‌نویسد «تحقیقات، دخالت مستقیم یك یا

چند نفر از اعضای هیئت رسمی ایران در این قتل را نشان می دهد.» همین قاضی تحقیق افزوده است که قرائن مربوط به دخالت ۱۳ نفر مأمور رسمی یا دیپلماتیک ایرانی در قتل یاد شده موجود است.» اطلاعات عفو بین الملل صفحه ۲۰

۱۲ـ در مقدمهٔ این بخش چنین آمده است «۲۳ فوریه ۱۹۹۰، شش نفر از اعضای شاهد «سازمان حمایت از قربانیان خشونت»، که در جمهوری اسلامی ایران تشکیل شده است، از نمایندهٔ ویژه ملل متحد در ژنو تقاضا کردند که (شکایت) آنها را بشنود. آنها خواستند که نامشان فاش نشود.» صفحه ۲۸ گزارش گالیندوپل. ترجمه از ماست.

۱۳ـ صفحه ٤۲ گزارش. ترجمه به فارسی از ماست.

۱٤ـ همانجا.

۱۵ـ همانجا.

۱٦ـ صفحه ٤۵ گزارش، دیدار و گفتگو با حجت‌الاسلام مقتدائی، رئیس دیوانعالی کشور.

۱۷ـ گالیندوپل از قول رئیس زندان اوین، دربارهٔ دلیل این امر می‌نویسد: «رئیس زندان اوین توضیح داد که از میان کسانی که نامشان در فهرست اول آمده، دو نفر آزاد شده‌اند، چهار نفر در مرخصی هستند و دو نفر در کرج و اراک محبوسند و به این علت نمی‌توانند با وی در اوین ملاقات کنند. او برای ده نفر دیگر از گروه زندانیان (شش نفر از فهرست اول و چهار نفر از فهرست دوم) از آنجا که هنوز زیر بازجوئی هستند، اجازهٔ ملاقات از طرف دادستان دریافت نکرده است.» صفحه ۵۲ گزارش. ترجمه از ماست.

۱۸ـ گالیندوپل موفق به ملاقات افراد ذیل شد: جمشید امیری بیگوند، بهمن آقائی، هوشنگ احمدی بیگوند، جان پاتیس، نورالدین کیانوری، مریم فیروز، نورعلی تابنده، علی اردلان، فرهاد بهبانی، حسین شاه حسینی، بدیع‌الله سبحانی، سکینهٔ صداقت، عزت الله سحابی و خسرو منصوریان.

۱۹ـ صفحه ۵۷ گزارش. ترجمه از ماست.

۲۰ـ امیر تعاونی به همراه همسر و دخترش درسال ۱۹۸۲، به اتهام هواداری از مجاهدین دستگیر شد. او پس از هفت ماه بازداشت به پنج سال زندان محکوم گردید. طبق گفتهٔ بستگانش، در زندان مورد شکنجه قرار گرفت. در سال ۱۹۸٦ از زندان آزاد شد. از آنجا که به او گذرنامهٔ خروج از ایران ندادند، اقدام به فرار غیر قانونی از ایران کرد. درسال ۱۹۸۷ در مرز دستگیر و پس از ده ماه حبس، بدون محاکمه در زندان اوین اعدام شد (صفحه ٦ گزارش).

۲۱ـ صفحه ٦۰ گزارش.

۲۲ـ از حق نگذریم. آقای گالیندوپل برخلاف رویه‌ای که در گزارش قبلی‌اش پیش گرفته بود، این بار تا حدودی جانب حزم و احتیاط را می‌گیرد. مسئله را نوعی مطرح می‌کند که نه سیخ بسوزد و نه کباب. در مورد اول درعین نقل ادعای چهارخائن و یک آقا، این جا را باقی می‌گذارد که تشابه اسمی ممکن است که باعث یک اینهمانی شده باشد. در مورد دوم، یعنی مورد اسرای ایرانی که «توسط مجاهدین اغوا شده بودند»، به صراحت نظر می دهد که تحقیق در این موضوع در حیطهٔ مسئولیتش نیست.

۲۳ـ صفحه ۶۰ گزارش. ترجمه از ماست.

۲۴ـ صفحه ۶۲ گزارش. ترجمه از ماست.

۲۵ـ رجوع کنید به ضمیمهٔ ۲، نامهٔ «کانون زندانیان سیاسی ایران(داخل کشور)».

۲۶ـ صفحه ۶۳ گزارش. ترجمه از ماست.

۲۷ـ همانجا.

۲۸ـ صفحه ۶۴ گزارش. ترجمه از ماست.

۲۹ـ همانجا.

۳۰ـ همانجا.

۳۱ـ صفحه ۶۵ گزارش. ترجمه از ماست.

۳۲ـ صفحه ۶۶ گزارش. ترجمه از ماست.

۳۳ـ صفحه ۶۸ گزارش. ترجمه از ماست.

۳۴ـ صفحه ۶۹ گزارش. ترجمه از ماست.

۳۵ـ آقای گالیندوپل، در اینجا نیز خود را به تجاهل می زند. همهٔ کارشناسان حقوق جهان و هر شهروند ایرانی می داند که آنچه امروز تحت عنوان «قوانین کیفری» در ایران اعمال می‌شود(اعم از قوانین جزا و آئین دادرسی) ملغمه و معجونی است از دو نوع قانون. نوع اول، رشته قوانینی است که از انقلاب مشروطیت تا انقراض سلطنت پهلوی، براساس «عرف» و با الهام از مبانی قضائی «دولت مدرن»ـ در ایران بسط و گسترش یافت و به اجراء گذاشته شد. نوع دوم مجموعهٔ قوانینی است که در طول دوازده سال گذشته براساس نص صریح قرآن مدون شد و با هدف اعمال قضا و جزای اسلامی پیاده شد. از این دو عنصر تشکیل دهنده «نظام عدالت» در جمهوری اسلامی، آنکه رشد یابنده بوده، عنصر دوم بوده است و میرنده، عنصر اول، در نتیجه در طول این دوازده سال، وحدت رویه قضائی در ایران موجود نبوده است. قرائن و شواهد موجود و نیز بررسی روند تکوین و تکمیل «قوانین کیفری» در جمهوری اسلامی، به روشنی نشان می‌دهد که وحدت در رویهٔ قضائی نیز با چیرگی کامل قوانین اسلامی متحقق خواهد شد. نگاهی دقیق به کتاب «مجموعهٔ قوانین و مقررات جزائی» جمهوری اسلامی، شاهد این مدعی است. محمد حسن وطنی، گرد آورندهٔ این مجموعه قوانین در مقدمه می نویسد که:

«از آنجا که قوانین گذشته و جدید طوری درهم آمیخته‌اند که تفکیک آنها برای افراد مشکل شده است، لذا در مجموعه حاضر علاوه بر اینکه قوانین جدید جزائی منظورشده است، آن قسمت از قوانین گذشته که اعتبار اجرائی خودرا حفظ کرده اند گردآوری شده و در اختیار خوانندگان عزیز قرار گرفته است»

مجموعهٔ کامل قوانین و مقررات جزائی ۱۳۶۶

سرفصلهای مهم کتاب عبارتند از: آئین دادرسی کیفری؛ قانون مجازات اسلامی (حدود، قصاص، دیات، تعزیرات)؛ حقوق جزای اسلامی؛ حدود شرع اسلام؛ لدی الاقتضاء؛ دیه؛ رجم.

۳۶ـ خود سردمداران و کارگزاران رژیم بارها و بارها علناً اعلام کرده اند که شکنجه... که برآن نام تعزیر گذاشته اند ـ مجاز و مشروع است. اخیرترین مورد آن، صحبتهای رئیس دیوانعالی کشور، حجت‌الاسلام مقتدائی در روز ۲۵ آذر بود، او در جریان مصاحبه‌ای صریحاً گفت: «وقتی متهم اطلاعاتی دارد، برای خنثی کردن طرحی علیه نظام و برای حفظ حکومت تعقیب و شکنجه می‌تواند مؤثر باشد.

وقتی اطلاعاتی را که واجب است برای حفظ نظام بگوید، کتمان می‌کند، حاکم می‌تواند او را شکنجه و یا محبوس کند. مثلاً در مورد فرد ضد انقلاب و یا فریب خورده... قاضی او را محکوم می‌کند به شلاق و یا زندان تا او بعضی اطلاعات خود را بدهد. از این طریق گاهی اسلحه‌هایی که مخفی شده بود کشف می‌گردد و یا اعضای گروه خودش را معرفی می‌کند و موارد زیادی اسلحه و طرحهای خائنانه که داشتند کشف می‌شود... برای حفظ نظام و برای جلوگیری از فساد اجتماعی می شود متهم را شکنجه و یا محبوس نمود.» رادیو جمهوری اسلامی ایران، ۲۵ آذر.

۳۷ـ در «مجموعهٔ کامل قوانین و مقررات جزائی» جمهوری اسلامی می‌خوانیم:
«رسیدگی دادگاههای فوق العاده، رسیدگی به جرائم ضد انقلاب تابع تشریفات نبوده و محاکمات به سرعت و بدون اتلاف وقت انجام می‌پذیرد...» صفحه ۱۵۰
در بخش آئین‌نامهٔ دادگاه‌ها و دادسراهای انقلاب مصوب ۵۸/۳/۲۷ می خوانیم که:
«رسیدگی به جرائم زیر در صلاحیت دادگاههای انقلاب است:
۱ـ قتل و کشتار به منظور تحکیم رژیم پهلوی و سرکوب مبارزات مردم ایران به امریت و مباشرت.
۲ـ حبس و شکنجهٔ مردم مبارز به امریت و مباشرت.
۳ـ جنایات بزرگ اقتصادی یعنی غارت بیت‌المال یا اتلاف ثروت کشور به نفع بیگانگان.
۴ـ توطئه علیه جمهوری اسلامی ایران یا اقدام مسلحانه و یا ترور و تخریب مؤسسات، جاسوسی به نفع اجانب.
۵ـ سرقت مسلحانه، تجاوز به عنف، ساختن و وارد کردن و یا پخش مواد مخدر.»
صفحه ۱۵۳
و جالب اینجاست که در طول این سالها، بجای آنکه دادگاههای انقلاب برچیده شوند و یا دایرهٔ فعالیتشان محدود شود، و دادگستری فعال مایشاء شود، به حوزهٔ مسئولیت دادگاههای انقلاب اضافه شده است. در بخش «قانون و صلاحیت دادسراها و دادگاههای انقلاب مصوب ۶۲/۲/۱۱ می‌خوانیم:
«مادهٔ واحده. دادسراها و دادگاههای انقلاب بخشی از دادگستری جمهوری اسلامی ایران است و زیرنظر شورای عالی قضائی اداره می شود و صلاحیت آن عبارت است از رسیدگی به:
۱ـ کلیهٔ جرائم علیه امنیت خارجی و داخلی و محاربه و یا فساد فی‌الارض.
۲ـ سوء قصد به مقامات سیاسی.
۳ـ کلیهٔ جرائم مربوط به مواد مخدر و قاچاق.
۴ـ قتل و کشتار و حبس و شکنجه به منظور تشکیل رژیم پهلوی.
۵ـ غارت بیت‌المال.
۶ـ گرانفروشی و احتکار ارزاق عمومی. صفحه ۱۹۰ همان کتاب.
و جالبتر اینکه هر روز دائرهٔ مسئولیتهای دادگاههای انقلاب توسعه می‌یابد. اینک به جز مبارزه با گرانفروشی، مبارزه با بدحجابی نیز در حوزهٔ مسئولیتهای دادگاههای انقلاب قرارگرفته است.

۳۸ـ عفو بین‌الملل که مشکلات و محظورات گالیندوپل را ندارد و ماهیتش با «کمیسیون حقوق بشرملل متحد» فرقهای زیادی دارد، با اتکاء و استناد به همین روزنامه ها در این باره می نویسد:
«از سال ۱۹۸۷ به اینطرف سنگسار مجرمینی از قبیل زناکاران، فاحشگان و قوادان که مجازات آنها در قوانین جزای اسلامی مشمول حدود است مجری بوده و دهها زن و مرد از اینطریق اعدام شده‌اند. سنگساردر ملاء عام

صورت می گیرد و اطرافیان را تشویق به شرکت در سنگسار محکوم می کنند. طبق قانون، محکومین مرد را می‌باید تا ناحیه تحتانی شکم در زمین چال کرد و محکومین زن را تا ناحیهٔ سینه. قانون جزا در مورد نوع سنگی که می باید مورد استفاده قرار گیرد صراحت بسیار دارد. ماده ۱۱۹ این قانون در مورد مجازات زناکاران می گوید: «هنگام مجازات سنگسار کردن بزرگی سنگها نباید به حدی باشد که محکوم با اصابت یك یا دو تای آن کشته شود و نیز کوچکی سنگها هم نباید به حدی باشد که نتوان آنها را تشخیص داد.»

آشکار است که سنگسار کردن محکومین به قصد ایراد درد شدید در آنان پیش از مرگشان است.

عفو بین الملل در اوایل سال ۱۹۹۰ اولین مورد از گردن زنی در تاریخ معاصر ایران را ثبت کرد. جرم محکومین در چند مورد، ارتکاب عمل لواط بوده است.

در فوریه ۱۹۹۰، دونفر مرد را در شهر همدان به جرم ارتکاب چند فقره قتل و سرقت از بانك ابتدا در معرض ضربات چاقو قرار دادند. بعد به آنان شلاق زدند و سرانجام گردنهایشان را قطع کردند. محکوم سوم در همین مورد را بدواً شلاق زدند و بعد به دار آویختند. جمعیت آنگاه جسد هرسه نفر را در خیابانهای شهر گردانید و بعد در نقطه ای دفن کرد.

شلاق زدن در قبل از اجرای حکم اعدام نسبتاً شیوع دارد. چنین به نظر می‌رسد که دست قاضی یا منسوبین ذکور درجه اول مقتول در حدود نوع حکم خیلی باز است. گویا قصد از اعدام محکومین در ملاء عام یا اعدام آنها به گونه‌ای که قبلاً متحمل حداکثر درد و رنج شوند آن است که آثار بازدارنده و هراس آور اعدام را به حداکثر برسانند.

اطلاعات عفو بین الملل: ایران: نقض حقوق بشر ۱۹۹۰-۱۹۸۷ صفحات ۱۰ و ۱۱.

۳۹ـ دولتهائی که پیش نویس دوم را جهت رأی‌گیری ارائه دادند عبارتند از: اتریش، استرالیا، بلژیك، کانادا، دانمارك، فرانسه، آلمان، یونان، ایسلند، ایرلند، ایتالیا، لوکزامبورگ، هلند، نروژ، پرتقال، اسپانیا، سوئد، ایرلند شمالی و انگلستان.

۴۰ـ جمهوری اسلامی سیاست گروگانگیری و ترور عوامل رسمی و غیررسمی دولتهای امپریالیستی و هواپیماربائی را به صورتی پراگماتیستی کنارگذاشت پس از آنکه متوجه شد که سیاست «شیطان بزرگ» در برابر این اعمال، باج ندادن است. گفته می شود که هاشمی رفسنجانی در جلسه‌ای با شرکت زعمای قوم اعلام کرد گروگانگیری و هواپیما ربائی به این علت باید موقتاً تعطیل شود که دیگر فایده و سودی ندارد. اینها را اینهمه سال، با این همه خرج و خطر نگهداشتیم و آنها نه تنها تمایلی به معامله نشان نمی‌دهند که از این کارت به ضرر ما استفاده می کنند و علیه ما تبلیغ می کنند» (روزنامهٔ نیویورك تایمز، ۱۳ آوریل ۱۹۹۰، مقالهٔ یوسف ابراهیم). مطابق منطق سران حکومت، هرگاه فایده و ثمربخشی این اعمال دوباره مبرهن شود، کار از سر گرفته می شود.

۴۱ـ آمریکا، استثنائی در این قانون بود. جمهوری اسلامی مطمئن بود که دستگاه سیاست خارجی آمریکا به دلایل مختلف (ازجمله نقش فعال آمریکا در تدوین قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر و نیز نفوذ قدرتمند گروههای فشار طرفدار اسرائیل در دولت این کشور) به سودعراق وارد کار زار دیپلماتیك ـ سیاسی این مرحله نخواهد شد.

۴۲ـ در سالهای اول انقلاب، جمهوری اسلامی به همراه لیبی و الجزایر جانبدار تولید کم و قیمت زیاد نفت بود. عربستان سعودی که مهمترین مدافع و موکل کمپانیهای

آمریکائی در اوپك است، طرفدار تولید زیاد و قیمت کم نفت بود. تضاد این دو سیاست یکی از عوامل مهم بحران اوپك در سالهای گذشته بود. با چرخش جمهوری اسلامی، این دعوا نیز به سود آمریکائیها تمام شد.

۴۳ـ یکی از قلمزنان رژیم به نام علی اصغر فرامرزیان در مقاله‌ای تحت عنوان «ضرورت تشریح ماهیت سازمانهای حقوق بشر و عفو بین‌الملل در رسانه‌های گروهی» که در اطلاعات چهار آذر ۱۳۶۹ درج شد، «بیانیهٔ وزارت امور خارجه را «اطلاعیهٔ انقلابی» قلمداد نمود.

۴۴ـ کیهان هوایی، شماره ۹۰۷، چهارشنبه ۷ آذر ۱۳۶۹.

www.iran-archive.com

ضمیمه‌ها

۱

متن قرارداد شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل در رابطه با " وضعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران"

متن این قطعنامه که امروز در مجمع عمومی به تصویب رسید به شرح زیر است:
با استقبال از دو دیدار نماینده ویژه از جمهوری اسلامی ایران طی سال ۱۹۹۰ و دو گزارش ارائه شده بدنبال آن دیدارها، که اطلاعات مهم و مفیدی درباره تعدادی از اتهامات درباره اوضاع حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران ارائه کرده‌اند، با توجه به یافته های نماینده ویژه در مورد وضعیت بهایی ها در جمهوری اسلامی ایران،
۱ـ با قدردانی نسبت به گزارشات نماینده ویژه که در سال ۱۹۹۰ ارائه شده و ملاحظات مندرج در آن، با نگرانی نسبت به اتهامات نقض حقوق بشر مندرج در آن گزارشات، توجه می کند.
۲ـ از جمهوری اسلامی می‌خواهد تلاش‌های خود را جهت تحقیق و تصحیح مسائل حقوق بشری که توسط نماینده ویژه در ملاحظاتش مطرح گردیده افزایش دهد، بخصوص درباره اجرای عدالت و روند قانونی محاکمات (آئین دادرسی)، بمنظور تطبیق (پیروی از) اسناد بین‌المللی حقوق بشر، از جمله میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی که جمهوری اسلامی ایران به آن متعهد می‌باشد و تضمین اینکه تمامی افراد در حیطه اراضی و تحت قضاوت آن از جمله تمامی گروههای مذهبی از حقوق برسمیت شناخته شده در این اسناد برخوردار گردند.
۳ـ از تصمیم دولت ایران مبنی بر دعوت از کمیته جهانی صلیب سرخ برای بازدید از زندان‌های ایران استقبال می کند و از مقامات ذیصلاح می‌خواهد این تصمیم را به سریعترین شکل ممکن از طریق بستن یك قرارداد مطابق استانداردهای کمیته جهانی صلیب سرخ به اجرا در آورد.
۴ـ توجه می کند که همکاری ایران با نماینده ویژه ارتقاء یافته است از جمله پاسخ به اتهاماتی که به آن منتقل شده و از دولت می‌خواهد به تمامی اتهامات اشاره شده توسط نماینده ویژه به طور مفصل پاسخ دهد.
۵ـ از دبیرکل درخواست می کند که مطابق عملکرد معمول مرکز حقوق بشر به درخواستهای دولت ایران برای دریافت کمك‌های تکنیکی پاسخ مطلوب (مثبت) بدهد.
۶ـ از دبیرکل درخواست می کند که تمامی کمك‌های مورد نیاز را برای انجام مأموریت به نماینده ویژه بدهد.
۷ـ خاطرنشان می‌سازد که کمیسیون حقوق بشر وضعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران را در چهل و هفتمین اجلاس خود در نظر خواهد گرفت و بصورت مناسب، مسئله را به اجلاس چهل و ششم مجمع عمومی ارائه خواهد داد.

www.iran-archive.com

از: کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران (داخل کشور)

به: آقای پروفسور گالیندوپل، نمایندهٔ ویژهٔ کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد

جناب آقای گالیندوپل،

در آستانهٔ سفر مجدد جنابعالی به جمهوری اسلامی، لازم میدانیم ضمن تشکر از حمایت و خدمات بیسابقه شما در دفاع از حقوق دمکراتیک مردم ستمدیدهٔ ایران، واقعیاتی را دربارهٔ سفر قبلی شما در ژانویهٔ ۱۹۹۰ از زبان بستگان اعدام شدگان و زندانیان سیاسی ایران به اطلاع شما برسانیم باشد تا اطلاع از این مسایل به شما کمک کند تا با اتخاذ تدابیری موثق به تماس با شاکیان و شهود عینی جنایات رژیم جمهوری اسلامی شده و تصویر واقعی‌تر و دقیق‌تری از آنچه بر مردم کشور ما می گذرد به افکار عمومی جهانیان ارائه دهید.

در مقدمه به اطلاع می‌رسانند که کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران (داخل کشور) یگانه نمایندهٔ متشکل خانواده‌های شهدا و زندانیان سیاسی ایران است. فعالین اصلی این سازمان، بستگان شهدا و زندانیان سیاسی ایران و جمعی از زندانیان سیاسی سابق هستند. کانون در میان خانواده‌های شهدا و زندانیان چپ اعتبار و نفوذ ویژه‌ای دارد و با برخی از خانواده‌های شهدا و زندانیان سیاسی مجاهد نیز در ارتباط است. نشریهٔ "بانگ رهائی" که تاکنون ۱۵ شمارهٔ آن در داخل کشور منتشر شده است، ارگان کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران (داخل کشور) است. این نشریه از جمله فهرست اسامی زندانیان سیاسی ایران را که در پائیز و تابستان سال ۱۳۶۷ مخفیانه اعدام شدند در داخل کشور منتشر کرده است.

آنچه در زیر می‌خوانید انعکاس دیدار شما از جمهوری اسلامی است که از زبان بستگان اعدام شدگان و زندانیان سیاسی ایران بیان می‌شود.

XXXXXXXXXXX

روز شنبه ۳۰ آذر ماه ۱۳۶۸ برابر با ۱۹ ژانویه ۱۹۹۰ از ورود نمایندهٔ ویژهٔ کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد و هیات همراه او اطلاع یافتیم. نشانی و شمارهٔ تلفن و آدرس پستی ایشان به اطلاع خانواده‌ها رسانده شد. روز یکشنبه از پیش از ظهر به اتفاق گروهی از مادران و بستگان اعدام شدگان و زندانیان در جلوی مقر سازمان ملل جمع شدیم. با کمال تعجب متوجه حضور گروه کثیری از طرفداران و ماموران رژیم شدیم. برخی از این افراد که ادعا می کردند بستگان کسانی هستند که بوسیلهٔ مخالفین رژیم ترور شده اند، لباس پاسدار و بسیجی بتن داشتند. آنها بوضوح ما را تحت نظر داشتند. گروهی از آنها مدخل ساختمان را سد کرده بودند و مانع از نزدیک شدن ما به آنجا می‌شدند. حدود ساعت ۳،۵ بعدازظهر آقای پروفسور گالیندوپل به میان جمعیت آمد. طرفداران رژیم او را در میان خود گرفتند. انبوه نامه‌های خود را به او دادند و به شکایت پرداختند. پس از مدتی تنها چند تن از بستگان زندانیان توانستند خود را به ایشان برسانند و با سراسیمگی برخی از شکایات خود را سریایی به اطلاع او برسانند.

روزهای دوشنبه و سه شنبه باز هم در اطراف درب ساختمان سازمان ملل جمع شدیم. تصمیم داشتیم تعدادی از نمایندگان خود را به دیدار نمایندهٔ ویژه بفرستیم تا بطور مشروح ماجرای اعدام دسته‌جمعی فرزندانمان و کشف گورهای جمعی و خطراتی که بازماندهٔ زندانیان و حتی زندانیان آزاد شده را تهدید می‌کند با مدرک و نامه‌هایی در این رابطه به اطلاع ایشان برسانیم. اما موفق به دیدار آقای پروفسور گالیندوپل یا راهبانی به داخل ساختمان نشدیم. در این روزها افرادی که ظاهرا وابستگان رژیم بودند در میان جمعیت می‌گشتند و ادعا می‌کردند که با نمایندهٔ ویژه در ارتباط هستند و می‌توانند نامه‌های مردم را به او برسانند. آنها با این نیرنگ موفق شدند نامه ها و مدارک برخی از بستگان زندانیان را دریافت کنند.

روز چهارشنبه تصمیم به تحصن در مدخل ساختمان سازمان ملل گرفتیم، بلکه بتوانیم از این طریق آقای پروفسور گالیندوپل را ملاقات کنیم. نامه‌ها و گواهی‌های فوت فرزندانمان را که از طرف " دادستان انقلاب" رژیم صادر شده است را در دو پاکت بزرگ آمادهٔ تحویل به ایشان کرده بودیم. ما تمام تلاش خود را بکار بردیم تا از هرگونه برخورد با هواداران رژیم جلوگیری شود. برخی از مادران حتی ناهار مختصر خود را با آنها تقسیم کردند. قرار بود نمایندهٔ ویژه ساعت ٤ بعد از ظهر بیاید. از حدود ظهر برخی از طرفداران رژیم شروع به تحریکات کردند. آنها خود را به مادران می‌رساندند و ضمن فحاشی می‌گفتند همهٔ راهها را بسته‌ایم و امروز همه کسانی را که با گالیندوپل حرف بزنند و به او نامه بدهند دستگیر خواهیم کرد. از ساعت ۲ بعد از ظهر گروهی از آنها شروع به شعار دادن کردند و بطرف ما هجوم آوردند. سعی می‌کردند با هل دادن و فشار ما را از محل دور کنند. کسانی که مقاومت می‌کردند بزمین انداخته یا به دیوار می‌فشردند. بسیاری از مادران بد حال شدند و از پا افتادند. گروهی به دو نفر از مادران که پاکت‌های حاوی نامه‌ها و مدارک را در دست داشتند حمله کردند. خانم... و خانم... از دست آنها فرار کردند. اما مهاجمین خود را در همان نزدیکی به آنها رساندند، پاکت ها را از آنها گرفته و کیف‌های آنها را هم دزدیدند. کیف خانم... حاوی چهار هزار تومان حقوق بازنشستگی شوهرش بود که همان روز دریافت کرده بود. یکی از حمله‌کنندگان زنی بود که بعنوان مامور رژیم در زندان گوهردشت ملاقات‌کنندگان را بازرسی بدنی میکرد. او بعلت چشمان چپی که داشت بسهولت شناخته شد. خانم... دو تن از زنان حمله‌کننده را پس از پایان ماجرا تعقیب کرده بود. هر دوی آنها پس از اتمام ماموریت در خیابان گاندی وارد " ادارهٔ مبارزه با منکرات" رژیم شدند.

روز پنجشنبه هم موفق به دیدار نمایندهٔ ویژه نشدیم. سعی کردیم تلفنی وقت بگیریم، اما موفق نشدیم. ظاهرا طرفداران رژیم قبلا وقت ملاقات ایشان را پر کرده بودند. آنروز چند نامه‌ای را از پستخانهٔ مرکزی به آدرس صندوق آقای گالیندوپل پست کردیم.

روز جمعه قرار بود نمایندهٔ ویژه به گورستان خاوران بیایند. امیدوار بودیم در آنجا بتوانیم با او صحبت کنیم. اما کمتر کسی از بستگان اعدام‌شدگان یا زندانیان سیاسی توانست خود را در آن روز به گورستان خاوران برساند. در جادهٔ خاوران تا سه‌راه افسریه هر کیلومتر یک ماشین گشت پاسداران ایستاده بود. اتومبیل‌ها را متوقف می‌کردند و در صورت شناسایی بستگان زندانیان آنها را به تهران برمیگرداندند. هر کس مقاومت کرد دستگیر و مدتی زندانی شد. شاهدان عینی می‌گفتند که در گورستان خاوران روی گورهای دسته‌جمعی را با نیم متر خاک تازه پوشانده بودند. ظاهرا عده‌ای از زنان منکراتی (اعضای گروه گشت ادارهٔ مبارزه با منکرات) را به نام زندانی سیاسی به خاوران آورده و به نمایندهٔ ویژه معرفی کرده بودند. این افراد ادعا کرده بودند که بزودی از زندان‌های رژیم آزاد خواهند شد. کسانی که بعدها به ملاقات زندانیان سیاسی رفته بودند از قول آنها می گفتند که در آن روزها دکوراسیون زندانها تغییر کرده بود. بسیاری از زندانیان را جابجا کرده

بودند. در و دیوار زندانها را رنگ کرده و همه جا گلدان‌های گل چیده بودند. هیچ یك از زنان زندانی موفق به دیدار نمایندهٔ ویژه نشده بودند. آنها می گفتند ما اطلاع داشتیم که آقای گالیندوپل به دیدار زندانیان می‌آیند اما علیرغم خواست ما اجازه ندادند با ایشان ملاقات کنیم آنهایی هم که با او ملاقات کرده اند در انفرادی بسر می بردند و معلوم نیست بر سرشان چه خواهد آمد.

XXXXXXX

آقای پروفسور گالیندوپل،

همانطورکه شرح این رویدادها نشان می‌دهد، رژیم جمهوری اسلامی با توسل به انواع صحنه‌سازی ها، نیرنگ، تهدید و فشار و ارعاب مانع از آن می شود که شما از حقایق دربارهٔ اعدام‌های دسته‌جمعی و ابعاد غیر قابل توصیف سرکوب دگراندیشان، تضییق حقوق زندانیان سیاسی ایران مطلع شوید. ما انتظار داریم در مسافرت آینده از مقامات جمهوری اسلامی بخواهید تا ترتیبی اتخاذ شود که طرفداران و مخالفان رژیم جمهوری اسلامی در روزهای جداگانه‌ای بدیدار شما بیایند، تا از هرج و مرج و درگیری در محل استقرار هیات جلوگیری شود و ماموران جمهوری اسلامی نتوانند شاکیان و ملاقات‌کنندگان با شما را شناسایی کنند. ما خواستار آنیم که:

- همهٔ حقایق دربارهٔ فجایعی که در تابستان و پائیز سال ۱۳۶۷ در زندانهای جمهوری اسلامی اتفاق افتاد و به قتل هزاران زندانی سیاسی ایران انجامید به اطلاع افکار عمومی ایران و جهان رسانده شود.
- وصیتنامه ها و محل دفن عزیزان ما را به ما تحویل و اطلاع دهند.
- زندانیانی که مدت محکومیتشان پایان یافته است بی قید و شرط آزاد شوند.
- همهٔ زندانیان و دستگیرشدگان به اتهامات سیاسی بطور علنی با حضور بستگان و دوستانشان محاکمه شوند و حق استفاده از وکیل مدافع انتخابی را داشته باشند.
- رژیم جمهوری اسلامی بدون قید و شرط متعهد شود که به اعلامیهٔ حقوق بشر احترام بگذارد و امکان تحقق مفاد آن را در ایران فراهم آورد.

برای شما در ماموریت انسانی پر ارج خود توفیق بیشتر آرزومندیم.

کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران (در داخل کشور)

رونوشت: جامعه حقوق بشر ایران

www.iran-archive.com

چه نوع حقوق بشری؟

[پاسخ به مدعی]

کیوان دربندی

www.iran-archive.com

دو سال پیش «جامعهٔ دفاع از حقوق بشر در ایران» (پاریس) هنوز خود را منحل نکرده بود. گرچه هرگز در زمینهٔ دفاع از حقوق بشر در ایران فعالیتش چشمگیر نبود؛ اما از نقطه نظر سیاسی فعال بود و یك پای ماجراهای سیاسی خارج از کشور. بنیانگذاران این جریان زیر پرچم حقوق بشر، اما خط معینی را تعقیب می‌کردند. خط مصالحه و سازش با جمهوری اسلامی را. و برای مدتی، هم و غمشان فراهم آوردن فضای سیاسی برای طرح و تبلیغ این خط و سازماندهی علنی حول آن بود. پیشقراول مبارزه با آرمانگرائی و انقلابیگری و اولین مبلغین اعتدال‌گرائی و رآل‌پولتیك، در طول چند سال گذشته، همینها بودند. اینها بودند که نغمهٔ ثبات رژیم را سردادند (با چشم‌انداز شروع مجدد مبارزهٔ قانونی و ختم مرحلهٔ مبارزه برای براندازی جمهوری اسلامی)، اینها بودند که کشف بنی صدر را در بوق و کرنا گذاشتند و از وجودجناح «معتدل»در حاکمیت خبر دادند که می‌بایست مورد عنایت و حمایت اوپوزیسیون قرار گیرد!

با همین نگرش بود که وارد بازی رژیم در خارج از کشور شدند و برای «تمرین دموکراسی»، دیالوگ علنی با رژیم را در دستور کار گذاشتند. در کیهان هوایی. که برای دوره‌ای عرصهٔ عرض اندام فعالان این جریان، عبدالکریم لاهیجی و بیژن حکمت شد. و بعد از اینکه قبح بسیار چیزها را شکستند و زمینه را برای طرح صریحتر نظرات خود مساعد یافتند، فتیلهٔ فعالیت حقوق بشری را پائین کشیدند و

عاقبت «جامعهٔ دفاع از حقوق بشر در ایران» را تعطیل کردند. لابد برای اینکه نمی‌خواستند صِرف وجود چنین تشکلی تریج قبای «جناح معتدل» حکومت ایران را بگیرد و مزاحمتی برای طرحها و برنامه‌های رفسنجانی در خارج از کشور به وجود آورد.

چندسال پیش، وقتی که از خلال نقد یکی از اقدامات این جریان به طرح نکاتی پرداختیم و گفتیم که «جامعهٔ دفاع از حقوق بشر درایران» کیست و در پی چه هدفی است، بر آقایان گران آمد. به پاسخگوئی ما برآمدند و برای «رفع اتهام» در «آزاده» مطلبی نوشتند. در آنروز فضا هنوز برای طرح صریح افکار و آراءشان فراهم نبود. امروز، اما با صراحت بیشتری حرف می‌زنند. با اینحال از آنجا که فعالیت متشکل حقوق بشری را کنار گذاشته‌اند و طبعاً ارگانی نیز ندارند(گرچه اکثراً در طیف جمهوریخواهان ملی‌اند و در نشریات این جریان قلم می‌زنند)، وظیفهٔ خود می‌دانیم که اعلام کنیم اگر درصدد پاسخگوئی مجدد به ما برآیند، از انتشار نوشته هاشان در آغازی نو دریغ نداریم.

کیوان دربندی

www.iran-archive.com

«آزاده» نشریهٔ «جامعهٔ دفاع از حقوق بشر درایران (پاریس)» در سومین شمارهٔ خود (پائیز ۶۷) به امضای شورای نویسندگانش، در جهت پاسخگوئی به نقدی برآمد که ما در شمارهٔ هفتم آغازی نو و تحت عنوان «سازمان سیاسی حقوق بشر و تظاهرات ضد جنگ»، درج کرده بودیم.

دربارهٔ مقولهٔ تاریخی حقوق بشر، محدودیتها و نتایج مترتب برآن، پیشتر نیز در جدلی تئوریک با یکی از فعالان «جامعهٔ دفاع از حقوق بشر درایران (پاریس)»، نقطه نظراتمان را طرح کرده بودیم(۱). در هیچیک از این سه مقاله هیچگاه و به هیچ طریق، اصول و خواستهای دمکراتیکی را که بشریت مترقی و از جمله نیروهای اوپوزیسیون دمکراتیک ایران، برای تحقق آن مبارزه و جانفشانی کرده‌اند، مورد سئوال و تردید قرار نداده ایم. حق بیان، اجتماعات، آزادیهای سیاسی، لغو شکنجه و اعدام و... حقوقی هستند که ظاهراً مورد تأئید بسیاری از گروهها و جریانهای اوپوزیسیون ایران قرار دارد. اما تأکید بر این خواسته ها، افشای نقض آنها توسط حکومتهای ارتجاعی و استبدادی و کوشش برای تحقق این خواسته‌ها، لزوماً

گروهی را «حقوق بشری» نمی‌کند. اما گروهی که خود را «جامعهٔ دفاع از حقوق بشر» می‌خوانند، صراحتاً ادعا می‌کند که در این حوزه فعالیت می‌کند و میدان عملش «نقض حقوق بشر» در جامعه است و نه مبارزه سیاسی برای تصرف قدرت، با معیارها و ملاکهای مشخصی محک می‌خورد و بیلان کارشان در این حوزه سنجیده می‌شود. ما نیز در این حوزهٔ تخصصی «جامعهٔ دفاع از حقوق بشر در ایران (پاریس)» حرف داشتیم و منقاش را در همینجا گذاشته بودیم. با بررسی کارنامهٔ چندساله‌شان نتیجه گرفتیم که در زمینهٔ حقوق بشر کم کار و در زمینهٔ مسائل سیاسی پرکار بوده‌اند و درعمل نشان داده‌اند که نه یك سازمان حقوق بشری که «حزبی سیاسی»اند، که زیر لوای «حقوق بشر»، به پیشبرد برنامه‌شان می‌پردازند. همانجا گفتیم که «درصورتیکه سازمان دهندگان این جریان از حداقل شجاعت و صداقت سیاسی برخوردار بودند و کوشش نمی‌کردند موذیانه... خط و مشی سیاسی خود را تحت عنوان جذاب «حقوق بشر» به پیش برند، برخورد ما نیز قطعاً به شکل دیگری صورت می‌گرفت.» و آرزو کردیم که «حضرات» از این خیمه شب بازی ناشیانه دست بردارند و با یك اقدام جسورانه یا جامعهٔ دفاع از حقوق بشر در ایران را منحل کنند و به تشکیل سازمان سیاسی‌شان اقدام کنند و یا فی الواقع به فعالیتهای حقوق بشرانه بپردازند و دراین راه به نوبهٔ خود در افشای رژیم جمهوری اسلامی و تمامی موارد «نقض حقوق بشر» در ایران کوشا باشند. حرفهامان باب طبع حضرات نبود. برایشان گران آمد و مجبورشان کردکه واکنشی نشان دهند. و چه واکنشی!

نقدشان بر نقد ما کمترین نشانی از نحوهٔ برخورد و پاسخگوئی یك جریان حقوق بشری نداشت به سبك و سیاق متداول میان سازمانهای سیاسی به نقد ما برخاستند. با پشت‌هم‌اندازی، مغلطه و سفسطه به توجیه خود برآمدند. با سرهم‌بندی جملات نامربوط و تحریف مضامین نقد ما، به نفی ایرادات ما و اثبات نظراتشان پرداختند. و در آنجائی که پای استدلالشان کاملاً در گِل فرو می‌نشست، انگ و برچسب را چاشنی کارشان ساختند. به راحتی حکم صادر کردند که شیوهٔ استدلالمان «ویژهٔ تفکر استبدادی است»(۲). مدتهاست که برای فرار از انتقاد و فریب عوام «تفکر ویژهٔ استبدادی» را با گشاده دستی خرج می کنند. در صحبتهاشان، این واژه را چون نقل و نبات به کار می‌گیرند. خاصه در برخورد به جریانهای کمونیست. با همین انگ است که در طول چند سال گذشته به تهاجم علیه نیروهای چپ وانقلابی برخاسته‌اند. همهٔ آنهائی‌که برداشت غیر دمکراتیك و راست‌روانه‌شان از دمکراسی را به نقد گذاشته اند؛ «تمرین دمکراسی»شان را توجیهی برای مشروعیت بخشیدن به نیروهای ارتجاعی دانسته‌اند و معاشات‌طلبی و

www.iran-archive.com

سازشکاری‌شان را افشاء کرده‌اند. اینها همه، در تبلیغات کتبی و شفاهی حضرات متهم به طرفداری از تفکر استبدادی بوده‌اند. تبلیغات و پراتیکی که الحق و الانصاف در مخدوش کردن صف نیروهای طرفدار انقلاب و ضد انقلاب، بسیار موفق بوده است. اما کاش که در دستورالعمل نرمشهای «دمکراتیکشان» به خلق الله توصیه می‌کردند که به نظرات مخالف، احترام گذاشته شود، در جدل نه چیزی از آن برداشته و نه چیزی برآن گذاشته شود و از حربهٔ پوسیدهٔ انگ و افترا پرهیز شود.

باری، به همراه کسانی که مقالهٔ «پاسخ به دوانتقاد» نشریهٔ «آزاده» را خوانده‌اند، نگاهی گذرا به این نوشته می‌کنیم تا ببینیم شورای نویسندگان این نشریه تا چه حد وقت و توان خود را صرف حقیقت‌جوئی می‌کنند و تا چه حد صرف هنرباستانی عوامفریبی. پیش از این اما، فشردهٔ مطالب مطروحه در «سازمان سیاسی حقوق بشر و تظاهرات ضد جنگ» را بازگو می‌کنیم.

در مقالهٔ پیشگفته، انتقادها خود را در دو رشتهٔ به هم پیوسته طرح کردیم. اول اینکه این سازمان بیش از آنکه یك جامعهٔ «حقوق بشری» باشد، یك سازمان سیاسی است. از همهٔ خصوصیات عام هر سازمان سیاسی نیز برخوردار است. منجمله اینکه برای خودش خط و مشی دارد و برای پیشبرد این خط و مشی، برنامه‌ریزی و فعالیت می‌کند. دوم اینکه جهت کل خط و مشی سیاسی اش سازش با رژیم و کوشش جهت اصلاح تدریجی جمهوری اسلامی است. با چنین خط و مشی‌ای و از جمله جنگ ایران و عراق ـ که درآن موقع همچنان ادامه داشت ـ برخورد می‌کند و به طرح و تنظیم شعارهایش می‌پردازد. و اینهمه را نه در کسوت یك سازمان سیاسی که در هیئت یك سازمان «حقوق بشری» غیرسیاسی انجام می‌دهد.

حول و حوش این دو محور انتقادی، نکات کناری و حاشیه‌ای نیز البته طرح شده بود. مثلاً اینکه «درحالیکه حضور یك شکنجه‌گر معروف ساواك ـ رسولی ـ «مؤدبانه» تحمل شد... «تمرین دمکراسی در مورد کردهائی که به این گردهمائی آمده بودند، تعمیم نیافت و آنها را از «حقوق بشر» برخوردار نساخت؛ از کردها مؤدبانه خواستند که از صف راهپیمائی خارج شوند» (۳).

حال ببینیم شورای نویسندگان نشریه «آزاده» چگونه به جوابگویی نکات مطروحه در نقد ما می‌پردازد. شورای نویسندگان در نشریهٔ این «جامعه» می‌نویسد:

«جامعهٔ دفاع از حقوق بشر در ایران (پاریس) برای اولین بار در سال ۱۹۸۲، به کوشش جامعه‌های حقوق بشر در

برلن و وین و به دست کسانی که اکثراً از فعالان خارج از کشور در زمان شاه بودند تأسیس گردید. و دکتر عبدالکریم لاهیجی چند ماه بعد به این جامعه پیوست. بنابراین اگر منظور احیاء و بازسازی «جامعه دفاع از آزادی و حقوق بشر در ایران» است که در سال ۱۳۵۶ در تهران تشکیل گردیده بود، این منظور قرین به واقعیت نیست.»

تمام توضیحشان در مورد ماجرای شکل‌گیریشان، در همین چند خط آمده است و لاغیر. کلامی دربارهٔ مناقشات سیاسی و مباحثه‌های نظری که در مرحلهٔ تدارکاتی و در آستانهٔ شکل‌گیری طیف متنوع‌تری از فعالان حقوق بشر داشتند، به زبان نمی‌آوردند. در باره این که با چه سرسختی و انحصارطلبی غریبی از همکاری و وحدت با عناصر، گروهها و محافلی که در همان زمان درگیر فعالیتهای حقوق بشرانه بودند- سر باز زدند، لام تا کام نمی‌گویند. در مورد اینکه به هیچوجه حاضر به همکاری با عناصر رادیکال، دمکرات و فعالان سازمانهای چپ نبودند، حرفی نمی‌زنند. پیرامون مسائل مربوط به چگونگی پیشبرد یك فعالیت صرفاً حقوق بشری، ترکیب و ترتیب و معیارها و ضوابط لازم چنین فعالیتهائی -که از همان نشستهای آغازین گریبانگیرشان بود- سکوت می کنند. آری به بهانهٔ ایجاد یك کمیتهٔ حقوق بشر غیرسیاسی و بر اساس درك خاص خودشان از دمکراسی و فعالیتهای حقوق بشری، تمام توان خویش را به کار بستند که برای گروهبندی خود -که در آن زمان از انسجام سیاسی بیشتری برخوردار بود- اهرمی برای فعالیت سیاسی و تبلیغ خط مشی سیاسی مورد نظرشان به وجود آورند. اما، در مقام پاسخگوئی، به هیچیك از این مسائل کمترین اشاره‌ای نمی‌کنند و بی‌آنکه به روی مبارك بیاورند به تعریف فشرده و فرمال و کلی در باب تأسیس خود بسنده می‌کنند. لابد برای ثبت در دائرة‌المعارف.

«جامعهٔ دفاع از حقوق بشر در ایران (پاریس) برای اولین بار در سال ۱۹۸۲ و به کوشش جامعه‌های حقوق بشر در برلن و وین به دست کسانی که از فعالان خارج از کشور زمان شاه بودند، تأسیس گردید.»

مرحبا. البته منظورشان هم از فعالان خارج از کشور، همان فعالان سیاسی خارج از کشور است که اکثراً اعضا و هواداران سازمانهای چپ آن زمان و یا کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی بودند. منتهای مراتب، شورای

نویسندگان نشریه «آزاده»، در کاربرد برخی لغات و اصطلاحات منعطف است و در چنین مواردی، مته به خشخاش نمی‌گذارد. چه ضرورتی دارد که حتماً صفت سیاسی را به فعالین خارج از کشور، اطلاق کند. آخر صحبت از فعالین سیاسی خارج صحبتهای زائد دیگری را نیز پیش می‌آورد. از جمله اینکه اینها از گذشته های سیاسی متفاوتی برخوردارند. با سازمانهای سیاسی متفاوتی کار می‌کردند که همه در همان سال ۱۹۸۲ یا متلاشی شده بودند و یا دچار تجزیه. اکثر این فعالین سیاسی، روزگاری نه چندان دور، خود را کمونیست می‌پنداشتند. آنهم چه کمونیستهائی، استالینیستها و مائوئیستهای دگمانیك و چپ روئی که با واقعیات ایران بیگانه بودند. اینها بعد از شکست استراتژیهای ذهنیشان و درهم شکسته شدن دگمهایشان، نه تنها کمونیسم بلکه ارزشها و آرمانهای والای اجتماعی و انسانی آنرا ـ که منطقاً می‌بایست راهبرشان به سوی کمونیسم بوده باشد ـ نفی کرده بودند. از اینسوی بام به آنسوی بام افتاده بودند. به مبانی تفکر بورژوائی روی آورده و غالباً آنتی کمونیست شده بودند. از انقلابیگری دست شسته و به جرگهٔ اعتدالیون پیوسته بودند. حالا دیگر، تخطئهٔ هر نوع حرکت انقلابی و موعظه دربارهٔ آثار و عوارض منفی انقلاب را رسالت خود قرار داده بودند. با چنین استحاله و برای پیشبرد چنین نقطه نظراتی بود که این دسته از «فعالین خارج از کشور در زمان شاه» اکنون به فکرفعالیتهای «حقوق بشرانه» افتاده بودند. با همان روحیات و خلقیات خودشان. اگر تا دیروز مخالفان مرام و مسلك خود را، راست‌رو، بورژوا و نوکر امپریالیسم می‌نامیدند، امروز منقدان مشرب اعتدالی‌شان را حاصل تفکر استبدادی، دیکتاتورمنش و توتالیتر می‌خوانند و مورد لعن و طعنش قرار می‌دهند. در این رهگذر، طبیعی بود که نقبهای رابطه با اعتدالیون داخل کشور را ـ خاصه آنان که به علت «افراط کاریهای حکومت» به خارج از کشور پرتاب شده بودند ـ فعال کنند و در صدد جلب همکاریشان برآیند و روند هماهنگی و همگامی با طیف اعتدالیون را شتابی جدید بخشند. نیز طبیعی بود که اعتدالیون از داخل به خارج پرتاب شده، که اینك در بستر شکست انقلاب زمینه را برای پیشرفت نقطه نظرات اعتدالی خود مساعدتر از گذشته می‌دیدند، پس از کسب اعتماد و اطمینان کامل نسبت به همپیمانان جدید خود، دعوت آنان را لبیك گویند، آستینها را بالا زنند و در زیرچتر موجهی، به حرکت درآیند. پیوستن رسمی آقای دکتر لاهیجی ـ که از همان مراحل آغازین تدارك جامعه، یکی از پاهای اصلی این ماجرا بود ـ در مرحلهٔ پایانی این پروسه صورت گرفته شورای نویسندگان نشریهٔ «آزاده» البته ورود به این «مقولات» را لازم نمی‌دانند و از توضیحات اضافی خودداری می‌ورزند. بدین ترتیب بهتر

می توانند سر و ته قضایا را هم آورند.

دربارهٔ اشکالها و ایرادهائی که به نحوهٔ برگزاری تظاهراتشان گرفتیم نیز با همین شگرد باستانی فرار و فریب وارد میدان می‌شوند. مثل همهٔ معرکه گیرها، اول سعی می‌کنند ذهن تماشاگر را منحرف کنند و پس از آن شعبده را از آستین درآورند. پذیرفتن رسول شکنجه‌گر و نپذیرفتن کردها را در صفوف تظاهراتشان، دو رکن استدلال ما در مورد سازشکاری و مماشات‌طلبی شان با جمهوری سلامی وانمود می‌کنند و بعد از القاء تردستانهٔ این شبهه، «بی پایگی» استدلال ما را ظاهر می‌کنند. نتیجه اینکه در پایان نمایش، انتقادها و اشکالهای ما به شکل معجزه آسائی ناپدید می‌شود. حیف نیست سناریو این نمایش را ـ گرچه کمی طولانی است ـ از اول تا به آخر باهم نخوانیم؟! ببینید با چه خونسردی معرکه را آغاز و با چه لبخند رضایت آمیزی آنرا به انتها می‌رسانند.

> «ما نمی‌دانیم چگونه تحمل مؤدبانهٔ حضور شکنجه گرسواك ـ که طبیعتاً اتهامات او مربوط با رژیم پیشین است ـ سازش و مماشات ما را با رژیم کنونی برملا می‌سازد؟ چنین استدلالی فاقد هرنوع پایه‌ای است ولی در مورد نفس تحمل مؤدبانهٔ رسول ـ که ربطی با «استدلال» دربندی ندارد ـ برای اطلاع خوانندگان خود خاطرنشان‌می سازیم متهم هر که باشد و هرچقدر جرم او مشهود و آشکار باشد، تا زمانی که این جرم در یك دادگاه صالح با رعایت تمام موازین قانونی ثابت نشده است، متهم از دیدگاه حقوق بشر بی‌گناه شناخته می‌شود. ماده ۱۱ اعلامیهٔ جهانی مصرح است «هرکسی که به بزه‌کاری متهم باشد بی‌گناه محسوب خواهد شد تا وقتی که در جریان یك دعوای عمومی که در آن کلیهٔ تضمینهای لازم برای دفاع از تأمین شده باشد، تقصیر او توسط قانون محرز گردد.»
>
> بنابراین صرف اتهام مجوزی برای اخراج متهم از صف تظاهرکنندگان نبود. دومین دلیل که آقای دربندی برای «سازش و مماشات» ما با رژیم جمهوری اسلامی آورده است ـ یعنی برخورد ما به کردها ـ از نخستین دلیل بی‌پایه‌تر است. کردهائی که در اواخر گردهمآیی با پلاکارتهای بزرگ و شعارهای یکجانبه علیه دولت عراق، به اجتماع ما پیوستند ـ اکثراً هواداران جبههٔ طالبانی بودند... حال اگر ما برای جلوگیری از مخدوش شدن جهت تظاهرات از پیوستن افرادی با شعارهای یکجانبه علیه دولت عراق به صفوف خود جلوگیری کردیم، چگونه می‌توان این «واقعهٔ جالب» را دال بر «سازش و مماشات» ما با جمهوری اسلامی تلقی کرد»(٤).

راست می‌گویند این دو مسئله را نمی شود دال برسازش و مماشات «جامعهٔ دفاع...» با جمهوری اسلامی تلقی کرد. این مسائل را می‌بایست به حساب ماهیت راست و عوامفریب معرکه‌گیران سیاسی گذاشت که به سفسطه، کج را راست، راست را دروغ و دروغ را دوشاب جلوه می‌دهند، کسانی که حاضرند آسمان به ریسمان دوزند که از بحث مشخص طفره روند. به تحریف نقطه نظرات مخالف و قلب واقعیت می پردازند، تنها برای آنکه حرکت خود را موجه جلوه دهند. اما با اینکار بی پایگی نقد ما را نشان نمی‌دهند، بی‌مایگی خود را به نمایش می‌گذارند. ببینید چگونه رسوائی «نفس تحمل مؤدبانه» رسولی، در صفوف تظاهراتشان را ماستمالی می کنند.

> «متهم هرکه باشد و هرچقدر جرم او مشهود و آشکار باشد، تا زمانی که این جرم در یك دادگاه صالح با رعایت تمام موازین قانونی ثابت نشده است، متهم از دیدگاه حقوق بشر بیگناه شناخته می‌شود.»

رسولی از دیدگاه اینها، بیگناه است، فقط به این دلیل که در یك دادگاه صالح جرمش ثابت نشده است. اینکه شکنجه‌گری رسولی، اظهرمن الشمس و زبانزد عام و خاص است، برای «جامعهٔ دفاع از حقوق بشردر ایران» معنای خاصی در برندارد. اینکه صدها تن از پناهندگان سیاسی در خارج از کشور، خود، به دست رسولی شکنجه شده‌اند، برای «جامعه...» علی السویه است. اینکه دهها تن از مبارزان ضد شاه به دست او کشته شده‌اند و این موضوع در دهها گزارش و نوشتهٔ مراجع بین‌المللی فعال در زمینهٔ حقوق بشر، تصریح شده است، برای «حقوق بشر»یهای ما فاقد اعتبار است. اینها، با این صحبتها کاری ندارند. رسولی را بیگناه می شناسند و برای توجیه حضور او در صفوف تظاهرات خود، به هر استدلالی تشبث می جویند. اما یادشان می رود که مادهٔ سی ام همان اعلامیهٔ حقوق بشرتصریح می کند که:

> «هیچیك از مقررات اعلامیهٔ حاضر نباید طوری تفسیر شود که متضمن حقی برای دولتی یا جمعیتی یا فردی باشد که به موجب آن بتواند هریك از حقوق و آزادیهای مندرج در این اعلامیه را از بین ببرد و یا در آن راه فعالیت کند.»

و فراموش می‌کنند که بند پنجم همان اعلامیه شکنجه رامنوع اعلام می‌دارد. آخر تار و پود این حزب سیاسی اعتدالیون ما چنان تنیده شده که در فعالیتهای حقوق بشری نیز معرف محافظه‌کارترین و ارتجاعی‌ترین برداشتهاست. نمی‌دانیم که این سیاست‌بازان زحمت خواندن «پیمان بین‌المللی منع شکنجه» را به

www.iran-archive.com

خود داده‌اند و یانه؟ (۵). اما بعید است که حتی اگر چنین سندی را خوانده باشند، مضمون آنرا قبول داشته باشند. چرا که مطابق این سند ـ که مصوب مجمع عمومی ملل متحد است ـ می‌توان متهم به شکنجه گری ـ چه رسد به مجرم را در قلمروی کشور امضاء کنندهٔ پیمان، توسط مقامات مسئول آن کشور بازداشت کرد و به محاکمه کشاند. بندهای اول و دوم مادهٔ چهار این پیمان تصریح می‌کند:

> ۱ـ هرکشور معاهد باید مراقبت کند که عمل شکنجه به هر شکل و صورت، در قانون مجازات عمومی آن کشور جرم محسوب شود. این عمل باید شامل قصد به انجام یا شروع به اعمال شکنجه و هرعملی که به معنای همدستی و معاونت و یا مشارکت در شکنجه باشد، نیز می شود.
> ۲ـ هر کشور معاهد بر این اینگونه جرائم با توجه به ماهیت خطرناك آن، مجازات مقتضی برقرار می‌کند.

بند دوم، مادهٔ پنجم این پیمان مصرح است که:

> «هرکشور معاهد در مواردی که متهم در قلمروی تحت حاکمیتش حضور دارد، و برطبق مادهٔ ۳ او را به کشورهای مذکور در بند اول همان ماده مسترد نمی‌کند، باید با اتخاذ تدابیرلازم صلاحیت قضائی خود را برای رسیدگی به چنین جرایمی، برقرار کند.»

و در بند یك مادهٔ ٦ می آید که:

> «پس از بررسی اطلاعاتی که در دسترس‌اش قرار گرفته است و قانع شدن، هرکشور معاهدی که در قلمرواش شخصی حاضر باشد که ادعا شود مرتکب هریك از جرایم مورد اشاره در مادهٔ ٤ است، باید او را بازداشت کرده و یا اینکه با اقدامات دیگر ادامهٔ حضور وی را تضمین کند. عمل بازداشت و هرگونه اقدام دیگر برطبق قوانین آن کشور انجام می گیرد ...»

انتظار مبادرت به چنین اقدامی از طرف «جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران» که قطعاً لرزه بر اندام همهٔ خودکامگان و کارگزارانشان می‌افکند (از ضد انقلاب غالب گرفته تا ضد انقلاب مغلوب)، به آگاهاندن مردم به حقوقی که «ناشی از حیثیت ذاتی شخص انسان است» (٦) یاری می‌رساند و در خدمت تضعیف و انزوای نیروهای استبدادگر و مشخصاً سلطنت‌طلبان قسم خورده ـ و «پیروزی جنبش آزادیخواهانه و عدالت‌طلبانهٔ ملت ایران» قرار می گیرد. البته انتظار بیهوده‌ای است.

www.iran-archive.com

لفاظیها و عبارت‌پردازیهای پرطمطراقشان را کنار بگذاریم و مجموع پراتیک و فعالیتهای عملی‌شان را محک قرار دهیم. اینها که اکنون مدتهاست که تحت لوای «تمرین دمکراسی» سلطنت‌طلبان را در ظل حمایت و عنایت خود قرار داده‌اند؛ در ماجرای سفهٔ پاریس به یاریشان شتافتند و نه تنها حق دمکراتیک سازمانها و گروههای چپ و دمکرات را به رسمیت نشناختند ـ که نمی خواستند با سلطنت‌طلبها در یکجا و یکروز فعالیت تبلیغاتی خود را هماهنگ کنند ـ چرا که آنها را متهم به چماقداری نمودند (آقایان حاج سیدجوادی و لاهیجی)(۷)، اینها که با وزیر اطلاعات و عامل مستقیم سانسور در رژیم شاه (داریوش همایون) و رئیس دفتر وارث تاج و تخت، وحدت عمل می‌کنند و در کنار هم اطلاعیهٔ مشترکی را امضاء می‌کنند(آقایان حکمت و گنج بخش)، اینها که... طبیعی است که نخواهند شکنجه‌گر ساواک را از صفوف خود برانند، چه رسد به انجام اقداماتی جهت بازداشت و محاکمهٔ او. به راستی اگر «جامعهٔ دفاع از حقوق بشر درایران»، صرفاً به دنبال فعالیتهای حقوق بشرانه بود، از نقض این حقوق عمیقاً در رنج و اضطراب بود، از شکنجه و شکنجه‌گر بیزار بود، می‌توانست حضور رسولی را در تظاهراتی که رسماً در اعتراض به نقض حقوق بشر در ایران برپا داشته بود، تحمل کند؟! و بعد در برابر اعتراض وجدانهای بیدار، عذر بدتر ازگناه آورده که از نظر «حقوق بشر»، رسولی مادام که در «دادگاهی صالح با رعایت تمام موازین قانونی محکوم شناخته نشده»، بیگناه شناخته می‌شود؟! راستی نظر این «جامعه...» در مورد فعالیتهای گستردهٔ سازمانها و مجامع غیردولتی بین‌المللی برای دستگیری شکنجه‌گران و دژخیمان بیدادگاهها، اردوگاهها و کوره‌های آدمسوزی آلمان هیتلری چیست، دربارهٔ تلاشهای گسترده برای یافتن کسانی که غالباً به لطف سازمان سیا و انتلیجنس سرویس و سفارتخانه های دولتهای امپریالیستی و با استفاده از امکانات آنها از آلمان فرار کردند، در گوشه‌ای از قارهٔ آمریکا مأمنی یافتند و هرگز در هیچ کجا محاکمه نشدند، چیست؟ «جامعه دفاع از حقوق بشر» با چنین تعابیر و تفاسیری از مفاد اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، منطقاً می‌بایست فعالیت این سازمانها را محکوم کند و به تعقیب و بازداشت باربی‌ها اعتراض نماید. به قول معروف، ما را به خیر تو امید نیست، شر مرسان.

چند کلام هم دربارهٔ دسته گل دیگری که در تظاهراتشان به آب دادند بشنویم. می‌خواهیم از قضیهٔ کردها سخن بگوئیم تا آنجاکه ما می دانیم، کردهائی که به تظاهرات «حقوق بشر» آمدند، همه طرفدار «جبههٔ جلال طالبانی» نبودند. طیف وسیعی از کردها با تمایلات سیاسی گوناگون به آن تظاهرات آمده بودند. علم و کتل

خاصی نیز در دست نداشتند. چند پلاکارت داشتند که عمدتاً حکایت از جنگی دیگر در منطقه می‌کرد. جنگ دو رژیم ارتجاعی علیه بخشی از جمعیت تحت حاکمیتشان. جنگی که چندان هم مورد توجه صاحبان قدرت و ارباب جرائد قرار نگرفته و آنجا که قرار گرفته، با اغراض و اهداف سیاسی و به مثابهٔ یك اهرم فشار بر دو دولت بوده است به همین دلیل کردها، انتظار داشتند حقوق بشر شامل احوال آنها نیز بشود و حضرات به این جنگ نیز اشاراتی داشته باشند. اما «جامعه دفاع از حقوق بشر» نه اهمیتی به این جنگ می‌داد و نه وقعی به خواستهای کردها می‌گذاشت به همین دلیل هم می خواست به فوریت خود را از شر کردها خلاص کند. کار غریبی نکردند. براساس سیاست همیشگی‌شان رفتار کردند. هرگز از کردها دل خوشی نداشته‌اند و همیشه از خواسته های مشخص این ملت هراس داشته اند. بیهوده نیست که در مطبوعاتشان نامی از کردها، ستمی که بر این ملت روا می‌شود و جنایتهائی که رژیم در کردستان ایران می‌کند، نمی‌یابیم. تو گوئی اینها جزو ابنای بشر نیستند و خواست خودمختاری مردم کرد- آنهم در کشور کثیرالملله ای چون ایران- از جمله خواستهای دمکراتیك و حقوق اولیهٔ این مردم نیست(۸).

باری، تأمل در این مسائل می تواند پرتوئی برماهیت غیردمکراتیك «جامعهٔ دفاع از حقوق بشر در ایران» افکند؛ اما به خودی خود نمی‌تواند شگرد اصلی این جامعه در معرکه‌گیریهای سیاسی‌شان را، هویدا سازد. پس در این بارهٔ نیز می‌بایست اندکی مکث کنیم. ما در مقالهٔ قبلی‌مان گفته بودیم که اینها برخلاف ادعاشان یك جامعهٔ دفاع از حقوق بشر- به معنای متعارف کلمه نیستند که هم و غمشان صرفاً موارد نقض حقوق بشر در ایران باشد. گفته بودیم که حزب سیاسی هستند که تنها بخشی از فعالیتهای عمومی‌شان، فعالیتهای حقوق بشرانه است. این کار را نیز مطابق درك معین خودشان از حقوق بشر، خواستهای دمکراتیك، دمکراسی و... به پیش می‌برند و ازحداقل شجاعت سیاسی نیز برخوردار نیستند که واقعیت وجودشان را به خلق‌الله بگویند و «موذیانه و زیرکانه خط و مشی سیاسی خود را تحت عنوان جذاب حقوق بشر به پیش» نبرند. همچنین گفتیم که این امر باعث شده که «جامعهٔ دفاع...» دارای شخصیتی دوگانه و دونیمه شود که نیمی از آن سیاسی و نیمی از آن «حقوق بشری» است. به این دلیل نیز هست که به اقتضاء زمان و مکان و مصلحت، میان دو استدلال سیاسی و حقوقی نوسان می‌کنند. به دلخواه خود، گاه با استدلال حقوقی، حرکت سیاسی‌شان را انجام می‌دهند. نمونهٔ این رفتار شترمرغی و دوگانگی معیار را ضمن دو استدلال ماهیتاً متفاوتی که در پاسخ به نقد ما داده‌اند، نیز می‌بینیم. در توجیه عمل شکنجه‌گر معروف ساواك در صفوف

تظاهراتشان، دلیل حقوق بشری اقامه می‌کنند و از حق او به عنوان متهمی که گناهش ثابت نشده، به دفاع می پردازند و در توجیه عدم تحمل کردها، دلایل کاملاً سیاسی به میان می‌کشند و از نگرانی خویش، «از مخدوش‌شدن تظاهرات، از پیوستن افرادی با شعارهای یکجانبه علیه دولت عراق به تظاهرات خود» داد سخن می‌دهند! آری شخصیتی دوگانه، معیارهایی دوگانه به ارمغان می‌آورد و یکپارچگی ماهیت، یك دستگی معیارها را.

با اینهمه، نقد ما پیرامون تظاهرات ضد جنگ حضرات، این یك نتیجه را در برداشت که «جامعهٔ دفاع از حقوق بشر»، از زبان شورای نویسندگان خود«آزاده»، برای اولین بار «شایعه» غیر سیاسی بودن خود را تکذیب کرد و باتأئید تلویحی گفتهٔ ما، خجولانه اذعان داشت که جریانی سیاسی است و به این اعتبار می‌تواند وارد مسائل مورد مناقشه اوپوزیسیون شود، به تبلیغ نقطه نظرات سیاسی خود بپردازد، از یکی پشتیبانی و حمایت کند و با دیگری به مخالفت بپردازد. باهم نوشته شان را مرور می کنیم:

> «از دیدگاه آقای دربندی جامعهٔ دفاع از حقوق بشر مجاز نیست در مسائل مورد مناقشه‌ای چون «تسجیل و تثبیت رژیم» وارد شود و «جدل با این یا آن تمایل انقلابی و یا موضعگیری دربارهٔ این یا آن موضوع مورد بحث در اوپوزیسیون» مشمول فعالیت حقوق بشری قرار نمی گیرد.
>
> نخست باید به آقای دربندی خاطرنشان ساخت که فعالیت حقوق بشری محدودهٔ از پیش نهاده شده‌ای ندارد و در سطح جهانی، از عفو بین‌الملل که صرفاً دفاع از زندانیان سیاسی را سرلوحهٔ فعالیت خود قرار داده تا جامعهٔ فرانسوی دفاع از حقوق بشر که در انتخابات از ریاست جمهوری میتران حمایت می‌کند، با طیف وسیعی از سازمانهای حقوق بشر مواجه هستیم که هرکدام برحسب شرایط سیاسی کشور خود، تمایل و تصمیم دسته جمعی اعضای تشکیل دهندهٔ سازمان، محدودهٔ سیاسی فعالیت خویش را تعیین می کنند. چون مسئله در حیطهٔ خرد عملی قرار می‌گیرد و دلایل هریك نیز حقانیت خود را دارد»(۹).

جالب است، با یك حکم کلی‌که «فعالیت حقوق بشری محدودهٔ از پیش نهاده شده ای ندارد» و با یك استناد مشخص به جامعهٔ فرانسوی دفاع از حقوق بشر، قال قضیه را می‌کنند. البته به تعبیری ـ آنهم تعبیری کلی ـ درست می‌گویند. از قضا، هیچ ارگانیزم اجتماعی، محدوده‌ای از پیش تعیین شده ندارد. چرا که جامعه و جهان

مرتب دستخوش تغییر و تحول است و بشر دائماً با مسائل و مشکلات جدیدی مواجه می‌شود و در طی مبارزه با این مسائل و مشکلات آگاهیش ارتقاء می‌یابد، خواستهایش افزون می‌شود و آنها را به صورت حقوق انسانی خود می‌طلبد. به این معنا، نه تنها فعالیتهای حقوق بشرانه، بلکه کلیهٔ فعالیتهای سیاسی که خط و ربطی با زندگی و ضرورتهای رشد و تکامل انسان دارد، «محدوده ای از پیش تعیین شده» ندارد. این یك قانونمندی کلی است اما بطورخاص، هر ارگانیزم اجتماعی که می‌خواهد گوشه‌ای از بار این مبارزه را به دوش کشد و سهمی در تحقق حقوق پایمال شدهٔ مردم بردارد، وظیفه یا وظایفی برای خود تعیین می‌کند که محدودهٔ فعالیتش را تعیین می‌نماید و در همین محدوده نیز می‌بایست پاسخگو باشد. سازمانهای حقوق بشری، بنا به تعریف، قرار است که بر اساس یك پلاتفرم عمومی، از عمومی‌ترین خواسته‌ها و حقوق بشر حمایت کنند، در این زمینه به امر روشنگری بپردازند و با افشاء مستمر نقض این خواستها، اجراء و رعایت این حقوق را به دولتها تحمیل نمایند. جمعیتهای حقوق بشری ـ درست به خاطرآنکه بتوانند این فعالیتها را هرچه بهتر و مؤثرتر انجام دهند ـ حتی ناخواسته هم تمایلات سیاسی خود را در قطارت کارنامهٔ حقوق بشر دولتها دخیل نکنند، از جانبداری این و یا آن حزب سیاسی پرهیز می کنند. در مناقشات سیاسی اپوزیسیون - و یاپوزیسیون- دخالت نمی‌کنند و با این و آن سرشاخ نمی شوند. جریانهای حقوق بشری این مهم را به احزاب سیاسی وا می‌گذارند تابتوانند بی هیچ محظوری به عملکرد آنها ـ حتی هنگامی که به قدرت می‌رسند ـ انتقاد کنند و با تمام قوا آنها را مجبور به رعایت «حقوق بشر» نمایند. اینهمه، ظاهراً، جزو اصول اولیه سازمانهای حقوق بشری است. همان اصول اولیه‌ای که «جامعهٔ دفاع از حقوق بشر در ایران» از آغاز کار و در عمل در تخالف و تعارض کامل با آن حرکت کرد و درحرف مدعی پایبندی و پیروی از آن بود. اما اینك که دستشان رو شده و پته‌شان برآب افتاده، اداها و ادعاهای سابقشان را به فراموشی سپرده‌اند و با زشتی حق به جانب افاضه کلام می‌فرمایند که «فعالیت حقوق بشری محدودهٔ از پیش نهاده شده ای ندارد» در محدودهٔ دخالت در سیاست «هیچ مرزی هم غیرقابل تعیین نیست»![۱۰]. برای محکم‌کاری و مستند سازی حرفشان هم به عقب‌مانده ترین روشهای استدلال تشبث می جویند و به جای بحث در اصول، ادله می آورند که فلانی هم چنین و چنان کرده و به این اعتبار ایرادی به کار ما نیست. آیا غافلند که تخلف از اصول و ارزشهای تثبیت شده، در هیچ زمینه و توسط هیچ فرد و جمعیتی، برگهٔ برائت مقلدان نمی‌شود. تمسك به این «روش استدلالی»، اما برای چندمین‌بار ثابت می‌کند که انتظار پایبندی به پرنسیپ

امنیت... به تشخیص و تعریف متجاوز نپردازد... توصیه‌ها و قطعنامه‌هائی نظیر قطعنامهٔ ۵۸۲، ۵۹۸ راه به جائی نخواهد برد» (۱۴).

گرچه خط و مشی سیاسی شان را در قبال مسئلهٔ صلح مسکوت می گذارند، از مبانی نظری این سیاست، یعنی نظریهٔ «تعیین متجاوز» به دفاع برمی خیزند. همان نظریه‌ای که جمهوری اسلامی با تشبث به آن تا توانست و تا رمق داشت، به جنگ ادامه داد، درعرصهٔ بین المللی به مانور پرداخت و از پذیرفتن آتش بس سر باز زد. اما دفاعیهٔ حضرات، به برکت تحریف بحث ما و مغلطه در بحث خودشان صورت گرفته است، به این علت می بایست در اینجا اندکی مکث کنیم. ما نوشته بودیم که:

> «کیست که نداند نظریهٔ ارتجاعی تعیین متجاوز، موضع جمهوری اسلامی و حربهٔ رد گم کن اصحاب امام برای توجیه جنگ هفت سالهٔ خانمانسوز بوده است. اماکسانی که دل در گرو جمهوری اسلامی نبسته‌اند، غرض و مرض در کار ندارند و لااقل با تحولات فکری دو قرن گذشته بیگانه نیستند، بجای آنکه طرفدار نظریهٔ «تعیین متجاوز» درجنگ باشند، جانبدار نظریهٔ «تعیین مسئول سیاسی» حدوث این جنگ هستند. همچون کلوریتس مورخ بورژوا، جنگ را ادامهٔ سیاست، در شکل دیگری می‌دانند و از این نقطه نظر به بررسی موضوع می‌پردازند. هم از اینرو جمهوری اسلامی را درست به اندازهٔ رژیم جنایتکار عراق مسئول این جنایت عظیم می‌دانند که در آن تیر اول توسط عراقیها شلیک شده است» (۱۵).

شورای نویسندگان نشریهٔ «آزاده» در پاسخ به این بحث، ابتدا شیوهٔ استدلال ما را مردود می شمارد، آنرا « ویژهٔ تفکر استبدادی» می خواند و به ما خرده می‌گیرد که چرا به «بررسی این دونظریه نپرداخته‌ایم» و یکی را اثبات و دیگری را ابطال نکرده‌ایم. البته بعد هم وعدهٔ سرخرمن می‌دهند و حقوق بشرانه ندا سر می دهند که:

«ما شاید درفرصت دیگری خود بررسی این دو نظریه را به عهده بگیریم، چه اصولاً حقوق بین المللی خود یکی از سویه های حقوق بشر است» (۱۶).

و بلافاصله می افزاید که:

«در این مختصر همینقدر اشاره کنیم که تعیین مسئولیت سیاسی جنگ، تباینی با تعیین متجاوز از نظر حقوق بین‌الملل ندارد و با اتکاء به یکی نمی‌شود دیگری را لوث کرد» (۱۷).

در نگاه اول چنین به نظر می آید که شورای نویسندگان نشریه «آزاده» با

نظرداشت به «حقوق بین‌الملل» نظریهٔ تعیین مسئول سیاسی حدوث جنگ را معتبر می‌شناسند ولیکن آنرا عنصر تکمیل کنندهٔ نظریهٔ «تعیین متجاوز» می‌داند. نیز به نظر می‌رسد که شورای نویسندگان باطرح این نکته که «باتکیه بریکی نمی‌توان دیگری را لوث کرد» مسئول حدوث جنگ را رژیم جمهوری اسلامی و متجاوز را رژیم بعث عراق می شناسد. اما وقتی که بحث را پی می گیرند و از حوزه «حقوق بین‌الملل» به حوزهٔ تحلیل سیاسی پای می‌نهند -یابه عبارت دیگر پوشش حقوق بشرانه را به کنار می‌گذارند و از موضع حزب سیاسی شان به تحلیل می پردازند- مشاهده می شود که حضرات نه تنها جمهوری اسلامی را مسئول سیاسی حدوث جنگ نمی شناسند، که در این رخداد سهم و نقشی نیز برایش قائل نیستند:

> «گفتار مسئولین جمهوری اسلامی در مورد صدور انقلاب و یا دخالتهای آنان در امور داخلی عراق نمی‌تواند توجیه‌گر شروع جنگ به وسیلهٔ دولت عراق باشد بویژه که این دولت و حزب بعث از دیرباز سیاست رهائی «عربستان» (یخوان خوزستان) را تعقیب کرده است. این جنگ با هدف آشکار و اعلام شدهٔ لغو قرارداد ۱۹۷۵، و آزادسازی میهن عربی آغاز گردید» (۱۸).

با تردستی، روش استدلال و منطق بحث را عوض می‌کنند و با چیره‌دستی خلط مبحث می‌کنند. فراموش می‌کنند که خود تمایز دو مقولهٔ «مسئولیت حدوث جنگ» و «تعیین متجاوز» را پذیرا شده‌اند و تصریح کرده‌اند که «باتکیه بریکی نمی‌توان دیگری را لوث کرد.» اگر در حرف خودشان صادق و صمیمی بودند، اگر پای استدلالشان نمی‌لنگید و از سر استیصال و برای فرار از مخمصهٔ جدل نظری، به «تعیین مسئولیت سیاسی جنگ تمایزی با تعیین متجاوز... ندارد» تن نداده بودند، لااقل در استدلال خودشان پیگیری نشان می‌دادند و نتایج تبعی آنرا می‌پذیرفتند. در صورتی که به مقوله‌ای به نام «تعیین مسئولیت حدوث جنگ» اعتقاد داشتند، نمی‌نوشتند که «گفتار مسئولین جمهوری اسلامی در مورد صدور انقلاب یا دخالتهای آنان نمی‌تواند توجیه‌گر شروع جنگ... باشد.» در چنین صورتی از واژهٔ «توجیه‌گر» به صورت فرصت‌طلبانه‌ای استفاده نمی‌کردند. چرا که در این حوزه از بحث، یعنی حوزهٔ تعیین مسئول سیاسی حدوث جنگ، «آغاز گستردهٔ» جنگ مدنظر قرار ندارد. زمینه‌هائی که منجر به جنگ شد و نقش دو دولت در تشدید این مخاصمه در دستور است. اما مقوله های مختلف را درهم می آمیزند و حوزه های مختلف بحث را در هم می‌ریزند تا که ثابت کنند دخالتهای جمهوری اسلامی در امور داخلی

www.iran-archive.com

و معیار از طرف این جمعیت، انتظاری بیهوده است. اما خدا عاقبت به خیرشان کند که لااقل یك چیز را روشن می کنند. اینکه:

«درسطح جهانی... با طیف وسیعی از سازمانهای حقوق بشر مواجه هستیم که هرکدام برحسب شرایط سیاسی کشور خود و تمایل و تصمیم دسته جمعی اعضای تشکیل‌دهندهٔ سازمان، محدودهٔ سیاسی فعالیت خویش را تعیین می‌کنند»(۱۱).

جوهر انتقاد محوری ما به حضرات نیز در همینجاست و جانا سخن از زبان ما می‌گوئی. برحسب تحلیلشان از «شرایط سیاسی» و طبق «تمایل و تصمیم»شان محدودهٔ فعالیت سیاسی‌شان را تعیین می‌کنند. فعالیت سیاسی‌شان هم، مرز غیرقابل عبوری نمی‌شناسد.

«جامعهٔ دفاع از حقوق بشر در ایران در بحث و گفتگوی درونی و آشکار سعی کرده است محدودهٔ فعالیت سیاسی خود را تعیین کند و هنوز هم بحث در این زمینه جریان دارد و هیچ مرزی هم غیرقابل عبور نیست»(۱۲).

اگر موضوع کارشان، موضوع حقوق بشر بود، اگر به راستی می خواستند در این زمینه صمیمانه و صادقانه فعالیت کنند و ریگی به کفش نداشتند، مسئلهٔ مهم حدود و ثغور فعالیت سیاسی شان را تا به امروز پشت گوش نمی انداختند و آنرامیان زمین و آسمان معلق نمی گذاشتند. چهارچوبی برای این فعالیت تعیین می کردند، آنرا علناً اعلام می‌داشتند و تکلیف خود و تکلیف دیگران را هم روشن می‌ساختند. در این صورت مجبور نبودند که در برابر این سئوال که «محدودهٔ فعالیت سیاسی‌شان چیست»؟ کلك مرغابی زنند و درست از موضع یك حزب سیاسی ـ و آنهم بی‌پرنسیپ‌ترین و فرصت‌طلب‌ترین نوع آن ـ پاسخ دهند که «برحسب شرایط سیاسی تصمیم و تمایل اعضاشان، محدودهٔ فعالیت سیاسی» خود ـ بخوانید میزان و نوع موضعگیری خود ـ را تعیین می کنند. هیچ ملاك و «معیاری» جز شرایط سیاسی و تمایل و اعضاء، برای تعیین محدودیت و فعالیت سیاسی‌شان نمی‌شناسند، دستشان را برای یك فعالیت سیاسی همه جانبه و جانبدارانه باز می گذارند، و در این رهگذر به هیچ حد و مرزی تن نمی‌دهند، و باز هم انتظار دارند که به عنوان یك «جامعهٔ حقوق بشر»ی شناخته شوند. درونمایه هدف محقر سیاسی‌شان استقرار «قانون» در ایران است و ادعای «قانون» دوستی‌شان گوش فلك را کر کرده است و خود به هیچ قاعده و قانونی در فعالیتهای سیاسی شان پایبند نیستند.

www.iran-archive.com

اما با تحریف مبانی حاکم بر زندگی و فعالیت حقوق بشری و تقلیل معیارهای «جامعهٔ حقوق بشر در ایران» به دو «معیار» شرایط سیاسی و تمایل و تصمیم اعضاء، الحق توانسته‌اند موجود ذوحیاتینی را بیافرینند. این موجود دو نیمه و دوگانه، بابهره‌گیری از «خرد عملی» ـ و نه حتی خرد گرائی ـ قادر است به سهولت در آبهای متلاطم اوپوزیسیون شنا کند و متناسب با تغییر جوّ، جهت خود را تغییر دهد. سمت وزش باد، اما، از چند سال پیش تا کنون به سود جنبش براندازی رژیم نبوده است. هم از اینرو، موجود ذوحیاتین ما، تبلیغ ایدهٔ «تثبیت و تسجیل حاکمیت» را در دستور کار گذاشت، خود را بربنیادی قانونی استوار ساخت و از موضع یك حزب قانونی به نقد سیاستهای رژیم پرداخت. دیگر نه استبداد رژیم را محکوم می‌داشت ونه رژیم استبدادی را. نه افراط‌کاریهای آنرا افشا می‌کرد و نه کلیت آنرا. از محکوم کردن جنگ افروزی رژیم طفره می رفت و حتی در مخالفت با پافشاری رژیم در تداوم جنگ، استواری و ثابت قدمی نشان نداد. در عوض در امر تبلیغ و ترویج یك خط‌مشی «اعتدالی» سنگ تمام گذاشت و در حد خود برای نزدیکی میانه روان و تقویت اوپوزیسیون قانونی رژیم که سودائی جز تغییر تدریجی حکومت در سر ندارد، مایه گذاشت. در این میان طبیعی بود که بیش از پیش به تکفیر و تخطئه نیروهای انقلابی بپردازد و هیچ فرصتی را برای روشنگری نسبت به «تفکراستبدادی» جریانهای کمونیست از دست ندهد.

این نکات و نظرات را ـ کم یا بیش ـ در نوشتهٔ پیشین نیز آورده بودیم. شورای نویسندگان نشریه «آزاده»، اما، در مقام پاسخگوئی به این نکات نیز به همان شیوهٔ معروف فرار و فریب متوسل شد. دربارهٔ بسیاری از مسائل مطروحه سکوت اختیار کرد (آیاسکوت علامت رضاست؟) و در مورد بخشی دیگر به سفسطه گری و عوامفریبی دست زد. به این بخش می پردازیم.

ما با استناد به نوشته‌هاشان و نقل‌قولهاشان مطرح کردیم که موضعگیری «جامعهٔ دفاع از حقوق بشر در ایران» در قبال مسئلهٔ پایان جنگ و استقرار صلح، مشابه و در مواردی مطابق نظرات سردمداران حکومت است. حضرات در پاسخشان به نقد ما، در این‌باره لام تا کام نگفتند و چیزی به روی مبارك نیاوردند. بحث ما به استناد مشخص به این دو عبارت بود:

«شورای امنیت در قطعنامهٔ ۵۹۸، حتی در تشخیص متجاوز و آغازگر گستردهٔ جنگ طفره رفته است» (۱۳).

و:

«کیست که نداند عراق آغازگر جنگ و متجاوز است و تا زمانی که شورای

عراق، کوششهای رژیم برای صدور انقلاب به این کشور و درگیریهای دائم مرزی پیش از شروع جنگ بر اثر تحریکات مستمر نظامی رژیم حاکم بر ایران- هیچ نقشی در شعله‌ور شدن آتشهای جنگ نداشته است و جمهوری اسلامی از مسئولیت جنگ بری است. با چنین برداشتی بدیهی است که از همان روزهای اول جنگ مقاومتهای رژیم را در برابر کلیهٔ کوششهای بین‌المللی -که از همان آغاز جهت پایان «برکت الهی» به شدت در جریان بود- توجیه کنند، آب تطهیر بر سر رژیم بریزند، بر فریادهای «پیش به سوی جبهه‌ها برای فتح کربلا»، چشم بپوشند و تقلاهای بیوقفهٔ حکومت را برای «سرنگونی دولت عراق و استقرار دولتی دست نشانده» به مرحلهٔ دوم جنگ که ظاهراً می‌بایست پس از عقب‌نشینی نیروهای عراقی از اهواز شروع شده باشد- منسوب و مربوط نمایند:

> «با بیرون رانده شدن متجاوز و اعلام آمادگی عراق برای صلح، جنگ دفاعی جمهوری اسلامی به جنگی تهاجمی برای سرنگونی رژیم عراق و استقرار دولتی دست نشانده تبدیل گردید. حال اگر جمهوری اسلامی تعیین متجاوز را حربه‌ای برای توجیه ادامهٔ جنگ ساخته بود، بایستی این حربه را ازدست او گرفته و نه اینکه خود نظریهٔ «تعیین متجاوز» مورد سئوال قرار می‌گرفت» (۱۹).

ما نمی‌دانیم حضرات چگونه توانستند حربه «تعیین متجاوز» را از رژیم بگیرند. اما خوب می‌دانیم درست با همین توجیه «گرفتن حربه»، مدتهاست که مقاومت و مبارزهٔ انقلابی علیه جمهوری اسلامی را تخطئه کرده‌اند، جنایتها و قساوتهای رژیم را به پای حرکتهای نظامی نیروهای مبارزه جو- که بری از اشتباهات و ایرادها و ارزیابیهای غلط فاحش نبوده است- گذاشته‌اند و تداوم اختناق و عدم تقویت «گرایش اعتدالی» در جمهوری اسلامی را به حساب ترس و نگرانی رژیم از مجموعهٔ نیروهای انقلابی ریخته اند.

از احتجاجات و توضیحاتشان در مورد مسئلهٔ جنگ بگذریم و به آخرین نکته‌ای که در پاسخ به نقد ما آورده‌اند، بپردازیم. در اینجا نیز بهتراست، سخن را مستقیماً از زبان خودشان بشنویم:

> «دست آخر نویسنده که خود بدون تردید به ضعف استدلال خویش در اثبات «سازش و معاشات» ما با جمهوری اسلامی پی برده است، می‌کوشد با اتخاذ سند از موضعگیریهای گذشتهٔ یکی از همکاران ارجمند ما، دلیل دیگری دست و پا کند. از نظر آقای دربندی، رأی مثبت آقای

حاج سیدجوادی ـ با حفظ انتقادات خود ـ به رفراندوم و قانون اساسی جمهوری اسلامی دال برآن است که جامعهٔ دفاع از حقوق بشر طرفدار «اوپوزیسیون قانونی». یعنی نهضت آزادی است ـ و ناگزیر ماهیتاً سازشکار و مماشات طلبد.

شیوهٔ نقد غریبی است که از میان دفتر فعالیت علی اصغر حاج سید جوادی دو برگ را به دلخواه بیرون می‌کشد و موضعگیری دیروز او را ـ در اوان انقلاب ـ مدرک «سازش و مماشات» امروزی سازمانی قرار می‌دهد که او عضو آن نیست» (۲۰).

آری واقعاً «شیوهٔ نقد غریبی است». چنین سرهمبندی برای تخطئهٔ نظرات دیگران نه کار آسانی است و نه کار هرکس. سخت است و خمره می خواهد. اما این شگرد آخرشان، با مطالعهٔ پاراگرافی که مورد استناد قرار گرفته، رنگ می بازد. پس به خود پاراگراف رجوع کنیم:

«از همان زمان که توازن سیاسی قوا در ایران به ضرر اوپوزیسیون به هم خورد (حدود سال ۱۳۶۳) و از همان زمان که حضرات تمایل به تغییر تدریجی حاکمیت پیدا کردند، برای توجیه چرخش سیاسی خود، داستان تثبیت حاکمیت را سر دادند و در همه جا مبلغ این نظریه شدند به این ترتیب می‌خواستند که به سهم خود در تغییر هرچه بیشتر توازن قوا به زیان اوپوزیسیون انقلابی نقشی ایفا کنند و برای اوپوزیسیون قانونی رژیم و حرکت بطئی آنان خدمتی انجام دهند. آخر اکثر آقایان در همان ماههای انقلاب، به رفراندوم «آقای خمینی» برای تأسیس «جمهوری اسلامی» رأی مثبت دادند و سپس قانون اساسی این رژیم را مثبت خواندند و به آن نیز رأی مثبت دادند. می‌خواستند در چهارچوب همین رژیم فعالیت کنند و رفته رفته به سوی قدرت بخزند. اما دریغ از بدرفتاری و بدکرداری چرخ روزگار» (۲۱).

در پانویس همین پاراگراف نیز، اطلاعیهٔ روزنامهٔ «جنبش» را که آقای حاج سیدجوادی، یکی از گردانندگان اصلی آن بود، نیز کلیشه کردیم اکنون اگر به نقل قول خودشان باز گردیم می‌بینیم که حرفهای ما را تکذیب نکرده‌اند، تحریف کرده‌اند. «ضعف استدلال» ما را مبرهن ساختند، زبونی خود را برملا ساختند. کاش لااقل به دستورالعملهای خود باور داشتند و با بحث نظری، ابطال نظر ما را نشان می‌دادند. اما واعظ غیرمتعظند. می‌پندارند که با لفزگوئی می‌توانند سیاستهای سازشکارانه‌شان با رژیم را لاپوشانی کنند و مماشات‌طلبی‌شان را مکتوم نمایند.

بیهوده است. با اینحال علیرغم آنکه می‌کوشند از موضع یك اوپوزیسیون قانونی به رژیم برخورد کنند، هنوز به یك اوپوزیسیون قانونی تبدیل نشده‌اند. نه اینکه خود نخواسته‌اند، جمهوری اسلامی زیر بار نمی‌رود. طرفدار «نهضت آزادی» هم نیستند(که به رغم اشتباه عمدی حضرات تنها اوپوزیسیون قانونی رژیم نیست) و به موازات «حزب ملت ایران» و در ملازمت «جمعیت دفاع از حق حاکمیت ملت ایران » به کار آرام سیاسی سرگرم است. « جامعهٔ دفاع از حقوق بشر » یکی از جریانهای طیف اعتدالیون است. طیفی که نهضت آزادی نیز در آن قرار می‌گیرد، گروهها و سازمانهای این طیف، صرفنظر از همهٔ اختلاف عقیده‌ها و سابقه‌هاشان، استراتژی مشترکی دارند. دنبال سرنگونی تمام و کمال رژیم نیستند و به تغییر تدریجی حاکمیت دل بسته‌اند. برای همین هم، هوای یکدیگر را دارند و هم از اینرو، «جامعهٔ دفاع...» از خدماتی به «نهضت آزادی» مضایقه ندارد. با مبتذل کردن بحث و مبادرت به معادله‌بندی ریاضی و عمل استقراء (رأی حاج سید جوادی به رفراندوم و قانون اساسی جمهوری اسلامی ـ طرفداری از اوپوزیسیون قانونی ـ طرفداری از نهضت آزادی) نیز راه بجائی نمی‌برند. تنها عرض خود می‌برند و زحمت ما می‌دارند. بدیهی است که رأی آقای حاج سیدجوادی و سایر همکاران «جامعهٔ دفاع از حقوق بشر در ایران» به قانون اساسی جمهوری اسلامی، سندی برای سازشکاری و مماشات‌طلبی این جامعه با جمهوری اسلامی نیست. سازشکاری و مماشات‌طلبی این «جامعه»، با بررسی سیاستها و برنامه‌های امروز این جامعه، اثبات می‌شود. اما این نافی این اصل نیست که سیاسیونی که به قانون اساسی جمهوری اسلامی رأی مثبت دادند، چشم امیدی به بازگشت به آن دوران ـ «اوان انقلاب» که برخی نیز آنرا «دوران مرجع» خوانده‌اند ـ ندارند و سودای استحالهٔ یك حکومت را در سر نمی‌پرورانند. موضعگیری دیروز چنین افرادی در موضعگیری امروزشان بی‌تأثیر نیست، کما اینکه موضع دیروز کسانی که از آغاز انقلاب به ارتجاعیون مذهبی بی‌اعتماد و بی‌اعتنا بودند، در موضعگیری امروزشان در برابر حکومت و در جهت سرنگونی تمام و کمال دیکتاتوری مذهبی حاکم بر ایران بی تأثیر نیست.

کلام آخر. فعالیت حقوق بشری، فعالیتی است لازم و بسیار ضروری. باید به جدّ در پی آن بود و در راه آن پیکار کرد. «جامعهٔ دفاع از حقوق بشر در ایران» هنوز می‌تواند در این راه، مثمرثمر باشد. به افشای همه جانبهٔ موارد نقض حقوق بشر در ایران بپردازد و به سهم خود به دادخواهی ملتی برآید که زیر بار سخت ترین و شدیدترین فشارها و ستمهاست. اما لازمهٔ این امر خانه تکانی اساسی،

تجدیدنظر در مبانی فعالیت حقوق بشری، تعیین معیارها و ضوابط کار و محدودهٔ مداخلهٔ سیاسی، پرهیز از ورود به مسائل مورد مناقشهٔ اپوزیسیون، اتخاذ یک سیاست غیرجانبدارانه و استنکاف از تبلیغ ایدئولوژیک است.

پانویسها:

۱ـ رجوع کنید به مقالهٔ «نقدی بر اندیشهٔ سوسیال دمکراسی ایرانی»، ۱و۲، آغازی نو، ۳ـ۴ و ۵ـ۶ .

۲ـ آزاده، شمارهٔ سوم، پائیز۱۳۶۷، صفحه ۳۶ .

۳ـ آغازی نو، شماره سوم، پائیز ۱۳۶۷، صفحه ۳۴.

۴ـ آزاده، شماره سوم، پائیز ۱۳۶۷، صفحه ۳۴.

۵ـ «پیمان بین‌المللی منع شکنجه و سایر رفتارها و مجازاتهای ظالمانهٔ غیرانسانی و تحقیرآمیز» در روز دهم دسامبرسال ۱۹۸۴ از طرف مجمع عمومی ملل متحد به تصویب نهائی رسید و در ۲۴ ژوئن ۱۹۸۴ و پس از آنکه ۲۰ کشور امضاء کنندهٔ پیمان، آنرا در مراجع قانون گذاری خود به تصویب رساندند، لازم الاجراء شد.

۶ـ رجوع کنید به مقدمهٔ جزوهٔ «اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر و میثاقهای بین‌المللی حقوق...» (از انتشارات دفتر هماهنگی جامعه‌های دفاع از حقوق بشر، آذر ۱۳۶۵، دسامبر ۱۹۸۶) که توسط دفتر هماهنگی نوشته شده است.

۷ـ ما نظر خود را دربارهٔ تاکتیک نادرست و شیوهٔ رعب‌انگیزی که در آن مقطع از سوی بسیاری از نیروهای چپ مورد استفاده قرار گرفت، در جزوه ای بیان داشتیم.

۸ـ شایان توجه است که زمانی که آقای قاسملو، رهبر فقید «حزب دموکرات کردستان ایران»، در خط سازش و مصالحه با رژیم جمهوری اسلامی قرار گرفت، رهبری «جامعه دفاع از حقوق بشر در پاریس» روابط حسنه‌ای را با «حزب دمکرات کردستان ایران» برقرار کردند. اما برقراری این رابطه به معنای حمایت از جنبش خلق کرد و خواست خودمختاری این ملت نبود و مسئلهٔ کردهای ایران همچنان در تبلیغات «جامعهٔ دفاع... » مسکوت ماند.

۹ـ آزاده، شماره سوم، پائیز ۱۳۶۷، صفحه ۳۸.

۱۰ـ همان منبع، همانجا.

۱۱ـ همان منبع، همانجا.

۱۲ـ همان منبع، همانجا.

۱۳ـ آزاده، شماره اول، سرمقاله «فغان ز جغد جنگ» صفحه ۲.

۱٤ـ همان منبع، همان صفحه.

۱۵ـ آغازی نو، شماره ۷.

۱٦ـ آزاده، شماره سوم، پائیز ۱۳٦۷، صفحه ۳٦.

۱۷ـ همان منبع، همانجا.

۱۸ـ همان منبع، همانجا.

۱۹ـ همان منبع، همانجا.

۲۰ـ همان منبع، صفحات ۳۸ و۳۹.

۲۱ـ آغازی نو، شماره ۷، صفحه ٤٦.

www.iran-archive.com

" آن عاشقان شرزه که با شب نزیستند"

[بمناسبت سالروز قتل عام زندانیان سیاسی]

گفتگو با میهن عصمتی

شهریور ۱۳۶۷ بود. این را دیگر مدتی است که می‌دانیم. اما نمی‌دانیم چه روز و یا روزهایی به جان زندانیان سیاسی افتادند و آنها را از دم تیغ گذراندند. می‌دانیم کشتار سراسری بود. به تهران و کرج محدود نمی‌شد. در مشهد، اصفهان، شیراز و بابل و رشت، همه جا در کار بود. چه تعداد؟ دو هزار؟ سه هزار؟ چه می‌دانیم. قتل عام بود. همینقدر می‌دانیم به کمتر کسی رحم کردند. پیر و جوان و میانسال را درو کردند. همانها را که پیشتر به ۳، ۵، ۷، ۱۰، ۲۰ سال زندان محکوم کرده بودند و محکومیتشان را می‌کشیدند. اینک، اما می‌دانیم که «سرموضع» بودن محک بود. قاتلها با یک سئوال و جواب خشک و سرد، سرفرازان سر موضع را به جوخهٔ اعدام فرستادند. گروه‌گروه. هنوز حتی نشانی از آرامگاه این سرکشتگان وجدان «که به اندیشیدن خطر کردند» نداریم. بسیار بسیارشان را نمی‌شناسیم. آن معدود راهم که می‌شناسیم، کم می‌شناسیم. خیلی کم چیزی درحدود نام و نام خانوادگی، یا طرحی کلی از مبارزه و مقاومتشان در گذشته‌ای دور یا نزدیک نه بیش. نمی‌دانیم که بودند. به چه ترتیب زیستند. چه عالمی داشتند. چطور دوست داشتند و چه چیز را دوست داشتند. با پدر و مادر، خواهر و

www.iran-archive.com

برادر، همسر و فرزند و دوست و همسایه چگونه بودند. در یك کلام آنها را بی‌چهره می‌شناسیم. هم به این دلیل است که بی حضورند. محکوم به دوبار اعدام!

می‌خواستیم چهرهٔ رضا عصمتی، این نکته‌دان عشق را بشناسیم. از میهن، همسر رضا خواستیم با ما به گفتگو نشیند. درد می‌کشید و چیزی نمی‌گفت. اما صمیمانه پذیرفت. اینك حرفها و تأملات او که جای تأملی فراوان دارد.

* * *

س: همسر تو یکی از زندانیان سیاسی بود که به همراه هزاران تن دیگر، در موج کشتار سال گذشته به جوخهٔ اعدام سپرده شد. نظر به اینکه ابعاد کشتار از کادر عدد و رقم در می‌گذرد، خیلی برای ما مهم است که از خود این افراد شروع کنیم. به عنوان کسی که این فاجعه را زندگی کرده، کمی از احساسی که داری برایمان بگو.

ج: اولین باری که فهمیدیم ملاقات زندانیان قطع شده، روز چهارم شهریور سال گذشته بود. یکی ازدوستانم که برادرش زندانی بود، از فرانکفورت به من زنگ زد و گفت که به برادرش ملاقات نداده‌اند؛ ونه تنها به برادرش ملاقات نداده‌اند، بلکه همهٔ ملاقاتها قطع شده است. من بلافاصله به ایران زنگ زدم و جویای مسئله شدم. گفتند: «مادیروز رفتیم اوین ولی ملاقات به ما نداده اند. روی تابلو هم ننوشته بودند «ملاقات بعدی کی»، بلکه نوشته بودند «۱۰ مهرماه مراجعه کنید به ادارهٔ زندان». ازشان پرسیدم «از رضا خبری ندارید» جواب منفی بود. بعد از آن تاریخ تا روز ده مهر که روز مراجعت دوباره‌شان به اوین بود، مرتباً با ایران تماس داشتم اما آنها خبری از رضا نداشتند و تنها چیزی که می‌دانستند این بود که از آنها مقداری پول گرفته‌اند و این را نشانهٔ زنده بودن او می‌دانستند. البته از بابت پولها، رسیدی دستشان نداده بودند. می‌خواهم بگویم که در طول این مدت هیچ خبری از داخل زندان بیرون نمی‌آمد. روزدهم مهر هم، ملاقاتی ندادند و دوباره خانواده ها را به هفته‌های بعد رجوع دادند. تازه در آبانماه بود که برای اولین بار یك سری ملاقات دادند که فکر می‌کنم خیلی هم محدود بود، و سراسری نشد. رضا جزو کسانی بود

که ملاقاتی نداشتند. تحلیل ما این بودکه ندادن ملاقات به این علت است که یکی خبر به بیرون درز کرده. چون که بعداً، پس از دو ماه، دوباره ملاقاتها را قطع کردند. احتمالاً ملاقاتها از سرداد قطع شده بود تا آبان که مجدداً ملاقات دادند. بعد دوباره تا دیماه ملاقاتها قطع شد تا اینکه دو مرتبه به جریان عادیش افتاد. در این فاصله، من هفته‌ای یکی دو بار با ایران تماس می‌گرفتم. اما هربار می‌شنیدم که «هیچ خبری نیست». یك ماه و یا دو ماه پیش از این که خبر را به من بدهند ـ دقیقاً نمی‌دانم کی ـ در صحبتی که با خانوادهٔ رضا داشتم می‌گفتند که پول نگرفته‌اند و این موضوع باعث نگرانی شدیدشان شده بود. البته آنها سعی می‌کردند که حتی‌المقدور اخبار ناراحت‌کننده را به من ندهند. اما وقتی می‌گفتند که «پول نگرفته‌اند»، گفتم مسئله جدی است و باید کاری کرد. دراین مدت رابطهٔ بچه‌های برلین هم با هم زیادتر و جدیتر شده بود. بخصوص کسانی که زندانی داشتند. هر روز به یکدیگر خبر می دادند که امروز چه شنیده اند و چه کسانی را دیده اند و... تماس با ایران هم مرتب برقرار بود. من لااقل هفته‌ای دو بار زنگ می‌زدم. گاه می‌گفتند که امروز لیست ۷۰ نفر اعدامی را خوانده اند. تا اینکه اواخر نوامبر، حدود یك هفته پیش از ۵ دسامبر، وقتی که به ایران تلفن کردم به من گفتند که «رضا را به بند آسایشگاه برده‌اند». من تا وقتیکه درایران بودم و خودم به ملاقات می‌رفتم، چیزی دربارهٔ این بند اوین نشنیده بودم. در آنوقت، رضا دربند ۲۰۹ بود که به «بند آموزشگاه» معروف بود و در واقع بند تمدیدیها و اعدامیها بود. بعدها، از یکی از دوستانمان که برادرش اعدام شده بود شنیدم که برادر او را پیش از اعدام به «بندآسایشگاه» منتقل کرده بودند. خودم، اما هیچ تصویری از این بند نداشتم و نمی‌دانستم که چه هست. به هرحال، چندروز پس از اطلاع از اینکه رضا را به بند آسایشگاه منتقل کرده‌اند، ازیکی از دوستان برلین شنیدم که قرار است در روز یکشنبه، در اوین، اطلاعاتی در مورد کسانی که در بند آسایشگاه هستند، داده شود. بلافاصله به ایران زنگ زدم و خبر را گفتم و از آنها خواستم که در روز یکشنبه به اوین بروند و عصر همانروز نیز منتظر تلفن من باشند. حدود دو بعد از ظهر یکشنبه ـ به وقت برلین ـ به ایران زنگ زدم. اما خانوادهٔ رضا، واقعیت را به من نگفتند. این دست و آن دست می‌کردند. گفتند که «امروز رفتیم و گفته‌اند که فردا بیائید. ساعت ۵ تا اطلاعات و اخباری را که می‌خواهید بگیرید.» گفتم «مانعی ندارد. فردا ظهر زنگ می‌زنم» که گفتند نزن. میهمانیم و منزل نیستیم. وقت دیگری تلفن کن.»

همانموقع در برلین، درگیر کارهای مربوط به تحصن برای زندانیان سیاسی

بودیم. از صبح رفته بودیم سراغ اسقف پروتستانها که قرار بود درزمینهٔ همکاریهایی که می‌تواند با ما انجام دهد، صحبتی کنیم. او قول و قرارهایی دربارهٔ برگزاری یک کنفرانس مطبوعاتی داد. تا حدود ساعت سه و نیم بعد از ظهر آنجا بودیم. بعد، به همراه یکی از دوستانم به خانه برگشتم. سعید، پسرم را به آن دوست سپردم وخودم عازم ایستگاه رادیویی شدم که قرار بود با ما مصاحبه‌ای در مورد وضعیت زندانیان سیاسی ایران ترتیب دهد. یکی دو ساعتی زودتر به مرکز رادیویی رفتم که با بچه‌های دیگر، خودمان را برای مصاحبه آماده کنیم. در این فاصله، با یکی از خانمهای دیگر که شوهرش زندانی بود، رفتیم بیرون که به ایران تلفن کنیم. خواهر رضا گوشی تلفن را برداشت. اول صحبت با سلام و احوالپرسی و تعارفات معمول گذشت. بعد پرسیدم «اوین چه خبر بود» او هم جواب داد «باید بدانی چه شده.» در واقع، آنروز، وقتی پدر رضا به اوین مراجعه کرد، مأمورین لیست ۷۰ نفره‌ای از بچه‌هایی که اعدام شده بودند را خوانده بودند. اسم رضا هم در این لیست بود. بستهٔ وسایلش را هم تحویل پدرش داده بودند و از او تعهد گرفته بودند که ختم و مراسمی برای رضا برگزار نکند. گویا در برابر سئوال پدر رضا و سایرین که می‌پرسیدند علت اعدامها چه بوده، بچه‌ها کجا دفن شده‌اند، وصیتنامه دارند و یا ندارند و... هیچ جوابی نداده‌اند.

س: چند سال از دستگیری رضا می‌گذشت؟

ج: فکر میکنم که حدود هفت سال و دو سه ماه. چون که تاریخ دقیق اعدام را نمی‌دانم. اما موقعی که خبر اعدام را دادند، هفت سال و چهار ماه از زندانی شدنش می‌گذشت.

س: در زمان شاه هم، رضا زندان بود؟

ج: زمان شاه هم سه سال زندان بود. اواخر ۵۲ دستگیر شد و اواخر ۵۶ آزاد. در رژیم جمهوری اسلامی هم، در شهریور ۶۰ دستگیر شد.

س: چند سال داشت؟

ج: وقتی اعدامش کردند، ۳۸ سال داشت. به بیست سال زندان هم محکوم شده بود.

س: یعنی دادگاهی که برایشان تشکیل شده بود، حکم به بیست سال زندان کرده بود؟

ج: دادگاه آنها، یکسال بعد از دستگیریشان تشکیل شد. سه نفر بودند که در ارتباط با هم دستگیر شدند. حدود یکسال زیر بازجویی بودند، یك دادگاه هم نداشتند. سه چهار بار در طول یکسال دادگاه رفته بودند و در سه چهار ملاقات رضا به پدرش گفته بود که اعدام خواهد شد و وصیت خودش را هم کرده بود. در آخرین بار که ملاقاتی داشت، گفته بود که به بیست سال محکوم شده.

س: یعنی در طول این هفت سال، بارها قطع ملاقات پیش آمده بود و تو هم تجربه اش را داشتی. خصوصیت ویژهٔ این قطع ملاقات دفعهٔ آخر چه بود؟

ج: درآخرین ملاقاتی که با خواهرش داشت به او گفته بود که باید پدر و مادرش را آماده کند. چون که به احتمال قوی اعدام خواهد شد. خبر مرگ یکی از رفقای همبندش را داده بود و گفته بود که او را هفتهٔ پیش اعدام کرده‌اند و اینکه احتمالاً هفتهٔ آینده نوبت خودش خواهد بود. یکی از همبندانش که آزاد شده می‌گفت که تحلیل رضا در زندان همیشه این بود که در جمهوری اسلامی هیچوقت امنیتی برای زندانی وجود ندارد و همیشه منتظر روزی بود که این اتفاق بیفتد. هرگز نه خوش بین بود ونه امیدی به آزادی تحت این رژیم داشت.

س: ولی نامه‌هایی که برای تو نوشته، همه سرشار از امید و آرزو هستند و نشاندهندهٔ روحیهٔ خیلی خوبش در زندان.

ج: من فکر می‌کنم که مبارزه‌ای که در زندانها جریان دارد، بیانگر روحیهٔ همهٔ زندانیانی است که مقاومت در مقابل این رژیم را به امید سرنگونی آن پیگیری می‌کنند. ما در اینجا، از جریان اعتصاب غذا در زندان حرف می‌زنیم، اما این مبارزه‌ای است که زندانیان در سخت‌ترین شرایط انجام می‌دهند. اینکار با یك تظاهرات خیابانی در شرایط بعد از انقلاب خیلی فرق می‌کند. آن پاسدار حیوان را در مقابل داری و از طرف دیگر می‌دانی که بعد از اعتصاب چه چیز در انتظار توست. با اینهمه زندانیان اعتصاب می‌کنند و مبارزه را سازمان می‌دهند. بر خلاف نظر و گفتهٔ بسیاری که قصد دارند تبلیغ کنند که زندانیان سیاسی تواب هستند و به تلویزیون آمده اند، من بر این عقیده ام که در زندانهای جمهوری اسلامی یك مبارزهٔ واقعی همواره در جریان بوده و هرگز قطع نشده است،و این خود نشاندهندهٔ روحیهٔ کسانی است که هیچوقت تسلیم نشده اند. به این معنی که حتی در درون زندان هم در حد توانشان برای سرنگونی این رژیم مبارزه می‌کنند. فکر می‌کنم که این مبارزه،

خود، امید به وجود می‌آورد و زندانی به این امید نیاز دارد. از نظر عاطفی شاید، من و سعید این را به خوبی حس می‌کنیم وقتی رضا «از روزهای خوشی که با هم خواهیم بود» می‌نوشت، در عین حال می‌خواست این امید را نیز به ما بدهد. من نامه‌های هر کدام از زندانیان سیاسی را که خوانده‌ام، این حالت در آنها بوده و همه قصد داشتند به نوعی این امید را به خارج از زندان منتقل کنند. من معتقدم که رضا و انسانهایی مثل او که تجربهٔ سیاسی بیشتری داشتند و زندان زمان شاه را نیز تجربه کرده بودند، علیرغم تحلیل مشخصشان در مورد رژیم و اینکه مادام که در زندانهای جمهوری اسلامی هستند جانشان در معرض خطر است، با این امید صد در صد، مبارزه می‌کردند.

س: موقعی که رضا دستگیر شد، سعید تنها ۱۴ روز داشت. در طول این هفت سال تو هم زندگی مشکلی داشته ای. در این مدت و طی فراز و نشیبها، هیچوقت پیش آمد که رابطهٔ عاطفی و فکری تو با رضا قطع شود؟

ج: می‌توانم از رابطهٔ عاطفی‌ام با او حرف بزنم. می‌توانم بگویم تصمیمی که گرفتم کاملاً آگاهانه بوده است؛ نه براساس سنت جامعه که وفاداری زن به شوهر را تقدیس می‌کند و نظایر آن. من تصمیم گرفتم که در کنار رضا بمانم و با او ادامه بدهم و معتقد بودم و هستم که این بخشی از مبارزهٔ من است و من خود آگاهانه این مبارزه را برگزیده‌ام، و معتقدم که از این رابطهٔ عاطفی انرژی می گرفتم تا مبارزه را ادامه دهم و آنچه به من قدرت بیشتری می داد، وجود رضا بود. علیرغم اینکه تحلیل خودم هم این بود که رژیم بسیار خونخوارتر از آنستکه بگذارد انسانهایی که در دستش اسیر هستند نجات پیدا کنند، ناامید نبودم. به هر جهت انسانها همیشه با امید زندگی می کنند و من هم این امید را تبدیل به انرژی ای در زندگی کردم.

س: تیرباران رضا را چگونه با سعید طرح کردی؟ طرح این موضوع، از نظر روانی چه تأثیری بر او داشت و تا چه حد درست و یا غلط بود. می دانی که این مسئله‌ای است که بسیاری از همسران مبارزان اعدامی با آن روبرو هستند.

ج: من به سعید، هیچوقت دربارهٔ پدرش دروغ نگفتم. در عین آنکه هیچوقت سعی نکردم از اینمورد یک فاجعه بسازم. یعنی علیرغم آنکه بسیاری حتی مخالف آن بودند که سعید بداند پدرش در زندان است، من معتقدم که نباید به او دروغ گفت و او را با دروغ بزرگ کرد. بعد از خبر اعدام رضا هم همینطور با سعید برخورد

کردم. به خاطر عاطفه ای که به رضا داشتم، طبیعتاً برای سعید، خیلی از رضا صحبت می‌کردم. در واقع، برای سعید، تصویری از رضا به عنوان یك پدر ساختم وقتی که خبر اعدام رضا را شنیدم، در همانوقت خبر را با او در میان نگذاشتم، چرا که در آن موقعیت خودم آمادگی نداشتم که جلوی او بایستم و این خبر را بدهم. اما معتقد بودم که او به مثابهٔ یك انسان حق دارد این را بداند. گرچه کوچك است، اما از حقوقی برخوردار است. البته مشورتهای زیادی با بسیاری از دوستانم داشتم. با اینکه بعضیها مخالف بودند و فکر می‌کردند که دارم به سعید ظلم می‌کنم، تصمیم گرفتم که مسئله را به او بگویم. یکروز نشستم و برایش گفتم. البته او می‌دانست که من مدتی است در تماس روزمره با ایران هستم، که ملاقاتها قطع شده و اوضاع غیرعادی است. با او صحبت کردم. به وضعیت دوستانش، فؤاد و کرامت که پدرهاشان قبلاً اعدام شده بودند، اشاره کردم. بعد به او گفتم که خمینی پدر تو را هم کشت. عکس‌العمل او، اول، خیلی تکاندهنده بود. گریه کرد و رفت زیر مبل. بعد از چند دقیقه گریه، از زیر مبل بیرون آمد، نگاهی به من انداخت، سکوت کرد و از اتاق بیرون رفت. عکس‌العملش، به نظرم، خیلی طبیعی بود. لحظهٔ اول دچار شوك شد. بعد از اینکه چند لحظه‌ای در زیر مبل ماند، فکر می کنم احساس کرد که این من هستم که الان در این وضعیت احتیاج به کمك دارم و آمد بیرون. چون دیگر از آن پس، در مورد رضا سکوت کرد. فکر می‌کنم احساس می‌کرد که اگر در مورد رضا صحبتی بکند، باعث اذیت من می‌شود. یعنی فشار روحی بر من می آورد. در واقع درطول این چهار- پنج ماه، به عنوان یك انسان کوچولو، بزرگترین کمکها را به من کرد. همیشه سعی می‌کند اوضاع خانه را طوری کند که برای من خوشایند باشد. سعی می‌کند مواظب من باشد و... البته دورهٔ کوتاهی، خیلی عصبی و تهاجمی شده بود. فکر می‌کنم به این علت که خودش راحت فشار می گذاشت تا رعایت حال من را بکند و عکس‌العملی نشان ندهد، یا اینکه احساس می‌کرد امنیتش به خطر افتاده و... به هر صورت وقتی که الان به نتیجهٔ کاری که کردم فکر می‌کنم، می‌بینم کار درستی بود.

س: در رابطه با فعالیتهایی که در خارج از کشور برای زندانیان سیاسی صورت می‌گیرد، چه عقیده‌ای داری؟ تا چه حد مؤثر است؟ در عین حال به عنوان کسی که درگیر این فعالیتی چه کمبودهایی در کار حس می‌کنی؟ برخی عقیده دارند که فعالیتهای خارج از کشور متناسب با واقعیت جریانی که می گذرد نیست، تو چه فکر می کنی؟

ج: وقتی که در رابطه با اعدامهای اخیر، در برلن شروع به فعالیت کردیم، در واقع هفت سال تأخیر داشتیم. نه تنها ما، که همهٔ گروهها و جریانات وافراد سیاسی. علیرغم آنکه افکار عمومی جهان به خاطر عملکردهای خود این رژیم، خیلی خوب از این رژیم شناخت دارند. ولی ما انسجام نداشتیم. منظورم انسجام تشکیلاتی نیست. ما درك صحیحی از فعالیت برای زندانیان سیاسی نداشتیم تا بتوانیم جدا ازهمهٔ تفرقه‌ها و گروهگرائیهای موجود، بر سر این مسئله، با یکدیگر به وحدت برسیم و حرکتی را سازماندهی کنیم که می‌توانست تأثیر مثبتی داشته باشد. اگر درطی این هفت سال تشکلی به وجود آورده بودیم، فعال و سراسری و پیگیر- نه از آن حرکتهایی که با یك موج اعدام شروع شود و با فروکش کردن آن پایان پذیرد- می‌توانستیم تأثیر بهتری بر جا بگذاریم. حرکتهای ما در مورد زندانیان سیاسی واکنشهای مقطعی بود. هر بار در اوج اعدامها به حرکت می افتادیم، می دویدیم، عجله می‌کردیم و... بعد با فروکش موج، حرکت تعطیل می‌شد. همه به خانه هایشان برمی‌گشتند. در واقع من معتقدم که ما چنانکه باید و شاید به مسئولیتی که در قبال این وظیفه داشتیم پاسخ ندادیم. در حالیکه افکار عمومی جهان بیشتر از آنچه که ما می‌خواستیم، در مورد این مسئله می‌دانست و حساس بود و طبعاً ما می‌توانستیم تاثیر خیلی بیشتری بر آن گذاریم.

در این رابطه، آنچه که در برلن چشمگیر بود، مسئلهٔ خطوط سیاسی این زندانیان بود. من مسئله را خیلی احساسی و عاطفی می‌بینم، به خاطر اینکه خودم مستقیماً درگیر قضیه بوده ام. شوهرم در زندان بود. وقتی که یك زن توده ای را می‌دیدم که شوهر او هم در زندان است، یا یك زن راه کارگری یا یك مجاهد، برایم اصلاً طرح نبود که این زنِ توده‌ای خائن است و حتی ممکن است که یکی از رفقای مرا به زندان انداخته باشد. مهم برایم این بود که این زن هم موقعیتی چون من دارد. شرایطی را گذرانده که من گذرانده ام. بچه اش با شرایطی مواجه بوده که فرزند من با آن مواجه بوده. شوهر او هم در زندان رژیم خمینی است. من شخصاً و مستقل از اختلاف خطوطمان با یکدیگر، حاضر به همکاری با این افراد برسر این مسئله بوده‌ام. اما جریانات سیاسی به هیچوجه حاضر به اینکار نبودند. ساعتها بحث و دعوا و اعصاب خرد شدن داشتیم که چرا توده‌ای آمده، چرا مجاهد اینجاست، چرا راه کارگری آنجاست و همیشه همه چیز را با خطوط از یکدیگر جداکردن. در حالیکه من معتقدم دموکراسی به این معناست که من نمی توانم بگویم که من فقط از زندانی سیاسی خط سه دفاع می‌کنم چون من خودم خط سه ای هستم. من معتقدم که

www.iran-archive.com

دفاع از زندانی سیاسی، معنی وسیعی در خود دارد. شاید یکی دیگر از علل که باعث شد ما در کارمان موفق نشویم، این نوع موضع گیریهای نابجا بود. یادم هست که در جلسه‌ای بحث می‌کردیم که باید شعار لغو حکم اعدام را بدهیم. اما در حالیکه پشت سرمان اینهمه اعدامی داشتیم و در همان لحظه هم در وحشت اعدام رفقایمان بودیم، بودند دوستانی که حاضر به پذیرش این شعار نبودند. یعنی اینکه، هیچکس، هیچ فرد و گروهی حاضر نشد ذره‌ای از موضع خود عقب نشیند. در حالیکه فکر می کنم در زندان اوضاع کاملاً خلاف این باشد.

س: تا چه تاریخی رضا می توانست از زندان نامه بنویسد؟

ج: من طی این هفت سال، مجموعاً بیشتر از هفت و یا هشت نامه از او دریافت نکردم.

س: هر کدام چند خط می‌شد.

ج: فقط هشت خط. چون نامه‌ها می‌باید در فرمهای مخصوصی نوشته می‌شد. قسمت فوقانی این فرمها مخصوص زندانی است که باید نامه‌اش را در آن محدوده بنویسد. قسمت پائین، برای جواب نامه است. هر دو بخش این فرمها هم باید به زندان برگردانده می‌شد. در سالهای اول و دوم فقط مجاز بود که پنج خط بنویسد. بعداً این پنج خط تبدیل به هشت خط شد. البته خود این شکل از نامه‌نگاری هم نسبت به وضعیت هر زندانی، فرق می‌کرد. یعنی اینکه اگر زندانی در تنبیه بود، در اعتصابی شرکت کرده بود و یا در زندان فعالیتش از چشم زندانبان پنهان نمانده بود، امکان نامه‌نویسی‌اش کمتر می‌شد و نامه‌هایش خیلی بیشتر سانسور می‌شد. یعنی از هر سه یا چهار نامه ای که می توانست بنویسد، یکی به دست می‌رسید.

س: کمی از رضا برایمان بگو. از خودش و فعالیتهایش. علت دستگیریش در زمان شاه و بعد از انقلاب؟

ج: رضا دانشجوی رشتهٔ جامعه‌شناسی دانشگاه ملی بود. فکر می‌کنم علت دستگیریش در زمان شاه، رابطه‌اش به یکی از محافل سیاسی- تشکیلاتی آن دوره بود. همینقدر می‌دانم که این یك محفل دانشجویی نبود. بیش از این نمی‌دانم. وقتی که موج دستگیری فعالین سیاسی در سال ۵۲ آغاز شد، رضا هم به زندان افتاد. به سه سال حبس محکوم شد و یکسال قبل از انقلاب آزاد شد. در آن دوره، مدتی در قصر و مدتی در اوین زندانی بود. شکنجه هم شده بود. وقتی که دربارهٔ دوران زندانش حرف می‌زد، بدترین نوع شکنجه را شلاقهائی می‌دانست که به پاهایش

می‌زدند. بر اثر این شلاقها استخوانهای قوزك پایش از بین رفته بودند. چون بعد از مدتی چرك می‌کردند و آنها هم مداوا نمی‌کردند. این چرك معمولاً از کنار قوزك پایش خارج می‌شد. شما خودتان می‌دانید پس از مدتی که از چرك پا بگذرد، استخوان پوك می‌شود. نتیجهٔ این شکنجه‌ها برای رضا این شد که قادر به پیاده‌روی طولانی نبود. مثلاً اگر روزی پیش می‌آمد که مجبور می‌شد بدون ماشین در شهر بگردد، در بازگشت می‌بایست که پاهایش را زخمبندی کند؛ در دورهٔ شاه، زمان طولانی ای را در انفرادی به سر برده بود.

س: آیا بعد از آزاد شدن، فعالیتش را ادامه داد؟

ج: از وقتی که از زندان آزاد شد تا موقع انقلاب حدود یکسال طول کشید. بعد از انقلاب، یکی از پایه‌گذاران هواداران «سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران- کومله» در تهران بود. تا قبل از دستگیریش در این گروه فعالیت می‌کرد.

س: کمی از جریان دستگیریش برایمان بگو.

ج: جریان دستگیریش به این ترتیب بود. یکی از اعضای گروه، حدود دو هفته قبل از دستگیری رضا، دستگیر شد. این فرد همهٔ کسانی را که می‌شناخت لو می‌دهد. منتها، مرحلهٔ به مرحله این کار را می‌کند. در نیمه شبی به خانهٔ بچه ها می ریزند و رضا و دو نفر از بچه‌ها را دستگیر می‌کنند. تا چهار ماه پس از دستگیری، خبری از او نداشتیم، جز اینکه از ماه دوم بعد از دستگیری پول می‌گرفتند، لباس و پتو هم، و رسید هم می دادند. یعنی روی یك کاغذ یادداشت می کردند که مثلاً مبلغ ۲۰۰۰ ریال دریافت شد. بعد از چهار ماه و نیم ملاقات دادند. در ساختمان جدیدی که درش به سمت دهکدهٔ اوین باز می‌شود. وقتی که وارد می‌شوی، چهارصد، پانصدمتری می‌روی تا به درساختمان ملاقاتی که در محوطهٔ زندانها نیست، می‌رسی. آنوقت این ساختمان هنوز کامل نشده بود. مثلاً دستگاه تلفنهایش را هنوز نصب نکرده بودند و به این علت می بایستی از پشت شیشه فریاد می کشیدی. یادم می‌آید که در اولین ملاقاتمان سعید را دادم بغل رضا؛ یعنی پاسدارها او را بردند و دادند بغل رضا. رضا نمی دانست اسم بچه چیست و از آنطرف فریاد می زد «اسمش چیه؟» و این وضع فریاد زدنها عمومی بود. از طرف دیگر، پاسداران زن هم مشغول انجام وظیفه بودند، مرتباً قدم می‌زدند و مواظب حجاب زنها بودند. سر وقت منهم آمدند. سعید در بغلم بود و روسری‌ام شل بود و از مویم جدا می‌شد. یك زن پاسدار روبروی من ایستاده بود و دائماً روسری مرا مرتب می‌کرد. آخر سر گفتم «اینکه شوهرم است و محرم، پس با روسری من چکار داری؟!»

آخرین ملاقاتم با رضا، در اردیبهشت سال بعد بود. دیگرتلفنها به کار افتاده بود. اولین بار که رضا را دیدم به شدت لاغر شده بود. یکبار از او پرسیدم، اینجا ورزش نمی کنی؟ با تمسخر خندید و گفت «اینجا تکون هم نمی شه خورد.»

س: کمی از خصوصیات شخصی رضا بگو.

ج: خیلی آدم ساده‌ای بود. صادق و صمیمی بود. به چیزهائی که می‌گفت اعتقاد داشت. بطور مثال، همیشه به من می‌گفت «من دو میهن دارم. یك میهن بزرگ و یك میهن کوچك» بعد می‌گفت «می‌دانم ناراحت می‌شوی، اما من میهن بزرگم را بیشتر از میهن کوچکم دوست دارم.» و معتقدم که برایش همینطور هم بود. یعنی ایده‌آل زندگیش، از همه چیز مهمتر بود. برایش خوردن یا خوابیدن، چطور زندگی کردن، چه پوشیدن، هرگز مطرح نبود. انرژی بسیار زیادی برای کار و فعالیت داشت. وقتی که جلسه نداشت و می‌توانست در خانه بماند، به راحتی قادر بود تا ساعت چهار صبح بیدار بماند و کتاب بخواند. سیاسیون زمان شاه چیزی برای خواندن و بالابردن سطح معلومات تئوریك خود نداشتند، ولی بعد از انقلاب از تمام وقت کمی که برایش باقی می‌ماند به خوبی استفاده می‌کرد. در خانه می‌ماند و کتاب می‌خواند. رضا خیلی احساساتی بود. خوب می‌توانست بنویسد و احساساتش را در نوشته‌هایش بیان کند. اینکه برای من در نامه‌هایش می‌نوشت سعید را با مسائل زندگی آشنا کنم و به او یاد دهم که انسانها را دوست داشته باشد، نشان دهندهٔ روحیهٔ خاصی است. این امر تجلی یك زندگی شرافتمندانه و مبارزاتی بود. درعین حال، آدم بسیار واقع بینی بود. مثلاً وقتی از شکنجه های زندان زمان شاه حرف می‌زد، سعی نمی‌کرد که از خودش و هیچیك از رفقایش، قهرمان بسازد. می‌گفت «بالاخره همه یك چیزهائی گفته‌اند. اما چیزی که در زندان مهم است این است که تو از اصول خود پائین نیائی و بر سر اصولت باقی بمانی. رابطهٔ بسیار عاطفی با افراد دور و برش داشت. تأثیرش روی خانواده‌اش و حتی روی خانوادهٔ من خیلی زیاد بود. به این علت که خیلی زود می توانست رابطه ای انسانی با افراد برقرار کند.

س: می خواستم خواهش کنم اگر خاطره ای از رضا داری برایمان تعریف کنی.

ج: یادم می‌آید مدتی رضا به من می‌گفت برای یك دختر بچه اسباب بازی بخرم. عروسك، کتاب نقاشی و یا ماژیك و... یکبار از او سئوال کردم «اینها را برای چه می‌خواهی؟» چند ماهی می‌شد که رضا چهارشنبه بعد از ظهرها در خانه نبود. من فکر می‌کردم که درگیر جلسات درونی خودشان است و مسئله‌ای است که به من

ارتباط ندارد. به من گفت «خانمی از کردستان آمده که همسرش در جریان درگیری علیه رژیم شهید شده است و دختری دارد که حدود پنجسالش است.» رضا احساس می‌کرد که این خانواده به علت آنکه اجباراً از منطقه خارج و به تهران آمده‌اند، تنها هستند. رضا گرچه در اکثر مواقع وقت کافی برای خوابیدن هم نداشت، با علاقهٔ خاصی همهٔ چهارشنبه ها، چهار، پنج ساعت از وقتش راصرف این می کرد که حتماً به منزل این خانواده رود، با آن دختر بچه بازی کند و برایش اسباب بازی ببرد. خوب من فکر می‌کنم تنها یك حس قوی عاطفی بود که وادارش می‌کرد اینکار را انجام دهد.

در مورد رابطهٔ زن و مرد، نمی‌دانم به فمینیسم و مسائل مربوط به حقوق زن چقدر اعتقاد داشت. اما این را می‌دانم که در همهٔ روابط انسانیش و در رابطه با من ـ تا منتهی درجهٔ ممکن ـ انسانی بود. بسیاری از مواقع از من می‌پرسید «من کجاها دارم عملی انجام می دهم که نباید انجام بدهم.» اگر گاهی اوقات به آشپزخانه می‌رفتم و غذائی می‌پختم به من می‌گفت «تو بیخود وقت خودت را در آشپزخانه تلف می کنی! غذا درست نکن.» یعنی واقعاً حاضر نبود احساس عمومی مردان ایرانی ـ حتی بچه های سیاسی ـ که در چنین روابطی راضی و خوشحالند را بپذیرد. البته، من خودم، به خاطر علاقه‌ای که به او داشتم و احساس می‌کردم که تغذیه‌اش خوب نیست و خیلی کمتر از میزان لازم مواد غذائی به بدنش می رساند، برغم بیعلاقگی‌ام به پخت و پز، هر از چند گاهی غذا درست می‌کردم. اما فکر می‌کنم شاید اولین کسی که بطور مشخص مرا با ایدهٔ حقوق زن آشنا کرد، او بود.

دراینجا می‌بایست بگویم آنها که مدعی و خواستار حقوق برابر انسانی هستند و خود را پیشرو می‌دانند، می‌بایست که این اعتقاد را در خصوصی‌ترین روابط خود نیز نشان دهند. در عین حال می‌خواهم بر این موضوع تأکید کنم که قصد ندارم از رضا قهرمانی بسازم. زیرا رضا اگر قهرمان است، همهٔ آنانی که بر سر عقایدشان ایستادند قهرمانانی هستند که بر گردن جامعهٔ ما حق دارند. اما من شخصاً چنین عقیده‌ای ندارم. در زندگی خصوصی‌ام با رضا و حتی در زندگی اجتماعی‌ام با او، هرگز به صورت بُت به او نگاه نمی کنم. هرچند معتقدم که افرادی مثل رضا ـ که تعدادشان در جنبش ما کم نبوده است ـ افراد نمونه‌ای هستند. ما که با آنها زندگی کرده‌ایم و دوره‌ای را با آنها گذرانده‌ایم می‌دانیم که دارای ضعفهای خودشان بودند. اما نقاط قوت خیلی زیادی هم داشتند. اما وقتی ما از خاطرات حرف می‌زنیم به این نکته توجه کنیم که من با رضا زندگی سیاسی داشتم، با هم در یك تشکیلات کار می‌کردیم و در زندگی مبارزاتیمان خاطرات مشترك داشتیم با

www.iran-archive.com

اینحال وقتی کسی از من می‌خواهد که دربارهٔ خاطرهٔ مشترکی از رضا صحبت کنم، باریکترین لحظه‌های عاطفی و برخوردهای ظریف انسانی میان او و افراد و اطرافش ـو من به عنوان جزئی از این مجموعهـ به ذهنم متبادر می‌شود. به عنوان مثال به ذکر این خاطره می‌پردازم که باز گوئیش همیشه برایم مقدور بوده است. وقتی که من برای وضع حمل به بیمارستان رفتم، بعد از آنکه بچه به دنیا آمد و من به هوش آمدم، همهٔ خانواده در اتاق بودند. آمدند و گفتند که می شود بچه را دید. همهٔ افراد خانواده از پدر و مادر و خواهر و برادر... از اتاق بیرون رفتند که بچه را ببینند. تنها رضا در اتاق مانده بود. علیرغم اینکه می‌دانم به شدت مشتاق دیدار بچه بود و هرلحظه تأخیری دراین دیدار برایش مشکل بود. از او پرسیدم « تو چرا نرفتی » به من جواب داد «فردا دو نفری با هم به دیدار بچه می‌رویم.» فکر می‌کنم که می‌خواست لذت دیدار بچه را دو نفری با هم تقسیم کنیم من و رضا و سعید تنها یك هفته با هم در یك خانه زندگی کردیم اما در همان یك هفته، شبها که مجبور می شدم بیدار شوم و به بچه شیر بدهم، رضا علیرغم خستگی مفرط از فعالیت روزانه و کم‌خوابی شدید، هر شب بیدار می شد، در کنار من می نشست و در تمام مدتی که بچه شیر می‌خورد همانجا می‌ماند. وقتی به او پیشنهاد می‌کردم که برود و بخوابد، وقتی کارهای زیاد فردای آنروزش را یادآور می‌شدم، جواب می‌داد « در درجهٔ اول از دیدن شیر خوردن بچه لذت می‌برم، دوم اینکه، عادلانه نمی دانم که من بخوابم و تو بیدار باشی و بچه شیر بدهی. »

www.iran-archive.com

به میهن

به تعزیت عشق
چون فرودآیی
به آن عزیز بگو
برادرانه بگو
بگو به جفت آن شاهین
که ز آبی بالا
به قعر
کشتندش
به جفت آن شاهین
کز آسمان به زمینش
به قهر
افکندند
به خواهرم، به «مصیبت»
به احترام بگو:
عزیز جان و دلم
بیا
به معبد پرواز
و همصدای زمرد
و با صدای آبی بالا
پرواز را
بپرست
و صبر را
باور کن.

www.iran-archive.com

آخرین بار که روزا را دیدم
دو هفته پیش از مرگش بود.

پرسش های بی‌پاسخ

فرزانه افشار

"چه سینه‌ریز زیبائی، مدتهاست که زینتی به این زیبائی ندیده بودم."
چشمهایش حتی برق هم نزد، لبهای خشك و بی‌رنگش هنگام ادای این کلمات با تبسم بی‌روحی گشوده شد. سینه‌ریز مسی روی پیراهن سیاه من، نور آفتاب را انعکاس می‌داد. روز آفتابی، پشت شیشه، در خنده‌های مسری آدمها، در لباس‌های رنگی‌شان و توی شلوغی شاد کتاب‌فروشی‌های کارتیه لاتن خود را می‌گسترد. می‌آمد توی کافه، روی میزها سرك می‌کشید و روی چهره بی‌فروغ روزا می‌ایستاد. گفتم: "از صنایع دستی ایران است". و ادامه دادم: "چه آفتاب خوبی". با صدای یکنواختی جواب داد: "بله، روز خوبی است." طرز حرف زدنش که خیلی سلیس بود، با آن نحوه ادا کردن جملات که خیلی درست و کامل بود، نوعی حالت رسمی به او می‌بخشید و همیشه مرا شگفت زده می کرد، آفتاب پشت شیشه آنقدر گرم بود که آدم دلش می‌خواست خودش را در رخوت صندلی رها کند. اما روزا به رخوت نشسته بود. و قهوه‌اش را با زست یکنواختی بهم میزد. تره ای از موهای بلوطی صافش که لابه‌لا سفیدی می‌زد عرق کرده و به پیشانی‌اش چسبیده بود. چینهای زودرس پیشانی‌اش عمیق‌تر به نظر می‌رسیدند. پلکهایش سنگین و سرخ می‌نمود و صورتش پف داشت، بی‌اختیار دستم را دراز کردم و رویش را نوازش دادم. به تلخی تبسم کرد. آنقدر سرد که گوئی تمام آن ذرات آفتاب در پائیز چشمهایش غروب می‌کرد. و چنان تلخ که گوئی تمامی آن موج‌های خنده و شادی که از هر طرف کافه شلوغ به سوی ما هجوم می‌آوردند به عقب می‌نشستند. گفتم: "چه اتفاق خوبی که دیدمت". به آهستگی گفت: "بله خیلی عجیب است که توی پاریس، آدم همدیگر را اینطوری

ملاقات کند".

در کتابخانهٔ مارکریت دوران بود. در آسانسور که باز شد روزا بیرون آمد. روبرویم ایستاده بود. با همان کاپشن سبز رنگ همیشگی، دامن سرمه‌ای، جورابهای کلفت و کفشهای پاشنه تخت. شانه‌هایش کمی به جلو خم شده بود. چنان نگاهم می‌کرد که گوئی به دنبال نام می‌گردد. اما به جای هر چیز گفت "وقت داری؟" گفتم "برویم قهوه‌ای بخوریم". از میدان پانتئون سرازیر شدیم. هوا خیلی خوب بود. روزا سرش پائین بود. به هیچ طرف نگاه نمی‌کرد. هیچگاه چنین ندیده بودمش. روزهای اول که تازه از راه رسیده بود از همه چیز می‌پرسید و از همه جا می‌گفت. می‌خواست انتقاد می‌کرد. بار اولی که دیدمش پرسید: کی هستیم؟ چه می‌کنیم؟ چه رابطه‌ای هست بین آنچه که ما می‌کنیم در اینجا و آنچه که در آنجا در ایران می‌گذرد؟

سال ۵۹ به زندان رفته بود. آن وقت که فریادی روشن‌گوئی در چند قدمی بود. آنوقت که سر چهارراهها آرمانها را فریاد می‌زدیم. در زندان شکنجه شده بود. شکستن را دیده بود و مصاحبه را هم دیده بود که چگونه آدمها تاب نیاورده و از پا در می‌آیند. به دیوانه‌گی پناه می‌برند و یا خودکشی. دیده بود اما که آدمها تا پای جان می‌ایستند. از بند "اصلاح‌نشدنی‌ها" می‌گفت. از شبکه مقاومت مخفی درون زندان. از بیرون می‌گفت و فکر می‌کرد که هر طور شده باید غلبه کرد بر این کابوس. می رفت. می آمد. می خواند. بحث می کرد و اینهمه را با شور و سماجت.

همیشه اینگونه دیده بودمش. خستگی عمیقش از بار سنگین کابوس موحشی که پنج سال طولانی در آن دهلیزهای تو در تو پیکرش را در هم فشرده بود، جز در آن چین های زودرس پیشانی، در آن نگاه غمگین و آن پیکر خم شده خود را نشان نمی‌داد. دلم می‌خواست دستهایم را بگشایم، آن شانه‌های ظریف خم شده را در آغوش بفشارم، بر چین‌های پیشانی‌اش بوسه بزنم، موهایش راشانه کنم. سینه‌ریز مسی را بر سینه‌اش بیاویزم. خستگی را از پیکرش بیرون کنم و رنگ را به گونه‌اش باز گردانم. دلم می‌خواست لالائی گرمی می دانستم که به خوابهای شیرین‌اش می‌برد، او که چشمهایش از بی خوابی خسته و سنگین بود.

گفتم: "خسته‌ای". "چیزی بگو". گفت: "تو حرف بزن. من خیلی خسته و مریض بوده‌ام. از وقتی که بمب‌باران شهرها شروع شده، شبها خواب ندارم. کابوس می‌بینم. انگار در آنجا هستم. هیچ‌کاری نکرده‌ام که از آن بگویم". گفتم "روزا جان حتماً نباید کاری بکنی. کمی به خودت برس. استراحت کن". گفت "ببین از این رنج می‌برم که الان زمان آن نیست که هیچ‌کاری نکنیم". برایش از اینجا و آنجا گفتم.

گوش می‌داد. گفتم "بریم کمی قدم بزنیم". بی‌هیچ حرفی برخاست. دستهایم را دور بازویش حلقه کردم. به راه افتادیم چون کودکی آرام بود. دستش را به من سپرده بود. به کتابخانه دانشگاه رفتیم. کتابها را نگاه می کرد. هم فرانسه خوب می دانست و هم انگلیسی را. با کسی قرار داشت می‌خواست برود. چند قدمی همراهش رفتم "خدا حافظ". "خدا حافظ". سرش را پائین گرفته بود. به هیچ طرفی نگاه نمی کرد و رفت.

***

ساعت چهار بعد از ظهر. گورستان پرلاشز، درختان با وقار و سنگین زیر آفتاب صف کشیده‌اند. گور نیمه تمام روزا دهان گشوده است. کسانی شاخه‌های گل روی تابوت پرتاب می‌کنند. مادر کنار گود بیهوش می‌شود. شعری از او می‌خوانند. شعری برایش می‌خوانند. در راه بازگشت بر سر مزار حمید چیتگر می رویم. عکسش آنجاست با چهره گشاده. همسرش زانو می‌زند و می گرید. گلها را مرتب می کنیم. به سوی مزار ساعدی می رویم و پس از آن صادق هدایت.

روز به پایان می‌رسد. مأمور گورستان سوت می‌کشد. درهای پرلاشز پشت سر ما بسته می‌شود. ما روزا را آنجا گذاشته ایم. آن پرسش های تلخ، اما همچنان بر آن لبان بهم فشرده جاری است. آن چشمهای مضطرب. اما همچنان از قعر تاریکی ما را به پاسخ می‌خوانند.

www.iran-archive.com

دستور تشکیلاتی

عباس هاشمی

آنچه را که با عنوان "دستور تشکیلاتی" می‌خوانید، نوشته‌ای است مربوط به دنیای "کاشفان فروتن شوکران". بی‌تردید از لحاظ ادبی و فن نگارش، حاوی ایرادات بسیار است. مقصر اصلی در ارتکاب چنین جسارتی خودم هستم. انتشار آن اما "تقصیر" دو رفیق عزیزم بوده! بهمین جهت انتقادات شما دربارهٔ ایرادات و ضعف‌های نوشته متوجه من خواهد بود و اگر "دعایی" داشتید، به جان آنها بفرستید.

***

برای عضویت و فعالیت چریکی، می‌بایست دریچهٔ قلبت را به روی احساسات و عواطف شخصی و خانوادگی میبستی. برغم این، در پشت این دریچهٔ بسته، دو دیدهٔ متمنی، چشم خود را بر این "قانون" بسته، آرزوهای دل را جستجو می‌کردند! نمیدانم چرا!! شاید بخاطر وارستگی و پختگی‌اش و شاید هم چون "آتوریته"ای سازمانی بود. بنظر میرسید که در پشت دریچهٔ قلبش، اگر چشمی هم هست، باز برای نشانه زدن دشمن، سنگر گرفته است. با اینکه لباس هایش را عموماً با هشت، ده تومان از "میدان گمرک" می‌خرید و جز "استتار" در بند چیز دیگری

www.iran-archive.com

نبود، ظاهری بس آراسته و خوشایند داشت! شاید بخاطر اندام ورزیده و حرکات موزون و شاید هم رفتار متین و صلابتی که در کردار و گفتارش داشت، چنین می‌نمود. نمی‌دانم‌شاید هم بخاطر مسلسل کمری‌اش که مشابه‌اش را تنها حمید اشرف داشت و این دو سلاح "شِتاپِر"(۱) در عملیات بسیاری شرکت کرده بودند و بسیار گل کاشته بودند، بی‌آنکه "گل"(۲) کنند لا منصور(۳) می‌گفت "رفیق خسرو درك و شعور بالائی داشت. بهترین کادر سازمانده ما بعد از حمید بود..."(٤). از اینجا و آنجا هم میفهمیدی که آدم دقیق و منظمی‌ست و بویژه روی "قرار" تعصب دارد. عبارتِ " قرار چریك ناموس چریك است"، گفته اوست.

منصور و خسرو هر دو عضو "شورای عالی"(٥) سازمان یعنی کادر مرکزی بودند. ولی منصور جانشین خسرو در ادارهٔ شاخه مشهد محسوب می‌شد و تا وقتی که خسرو زنده بود، فتق و رتق بسیاری از کارهای مشهد بعهده منصور بود. اما مسئولیت شاخه با خسرو بود. کارش بیشتر به سرکشی و برخی آموزش‌ها و امکان‌سازی‌های مهم خلاصه می شد. بهمین جهت مشهد پایگاه اصلی او نبود. بیشتر در حال آمد و رفت به تهران بود. و اِی بسا همین "دوری" و دیدارهای گاه به گاه هم عاملی بود برای آنهمه دوست داشتن‌ها!

صبا(٦) آنروزی که قرار بود خسرو به پایگاهشان برود ـ که پایگاه مادر مشهد بود ـ، از صبح زود که شادتر از هر روز دیگر بر می‌خواست، دقیقه‌شماری می‌کرد. و در پس تهسم‌های مهربانانه و دلنشین‌اش گوئی ترانه‌ای را زمزمه می‌کرد. و گوشهایش مثل گوش اسب در تشخیص برخی صداها، حساس می‌شد، تا بالاخره صدای ماشین را از یکی دو کوچه آنطرف‌تر می شنید و می گفت: "رفیق خسرو آمد!"

چه با شور و شوق و چه صمیمی از خسرو استقبال می‌کرد. سایرین نمی‌توانستند از او پیشی بگیرند. او بود که در را باز می‌کرد و زودتر از هر کس سر و جان خسرو را غرق بوسه می کرد و بگرمی و سخت او را می‌فشرد.

با اینکه برنامه غذائی پایگاه با معین بود و در "برنامه نویسی" هفتگی تعیین می‌شد ـ و بالطبع غیرقابل تغییر ـ، صبا سعی می کرد جای بهترین غذای هفته را به روز آمدن او منتقل کند. دیگران نیز در صرف چای و میوه ـ چه انگور غُرّمه و چه موزهای لهیده ـ امساك نمی‌کردند. و عملاً آمدن او جشن گرفته می‌شد. بقول صبا،

"سعی می‌کردیم با شیطنت هم که شده رفیق خسرو را یك روز و یك شب دیگر پیش خودمان نگهداریم."

و مثال میزد:

"رفیق خسرو تلفنی از من پرسید "اعلامیه‌ها" و "نبرد خلق" کی حاضر می شوند؟ و من میدانستم تا دو روز دیگر حاضر نخواهند شد. اما آنروز که چهارشنبه ـروز قرعه‌کشی بلیط‌های اعانه ملی!ـ بود به او گفتم، جمعه حاضر است(!) جمعه رفیق آمد و مجبور شد یك روز اضافی پیش ما بماند! این روزها از بهترین روزهای زندگی مان بود ..."

و مدت مدیدی بود که با آن ژیان قراضه سفید رنگش حمل مهمات و نشریات سازمان را (که در آن زمان اکثراً در مشهد تولید و تکثیر می‌شد) خودش انجام می‌داد.

خسرو و البته همه ما کم می‌خوابیدیم. نخوابیدن و یا درست تر بگویم کم خوابیدن نوعی فضیلت بود. وقتی که تجزیه و تحلیل از خود زندگی روزمره چریکی جانی خاص پیدا کرد، اینطور توجیه می‌شد که "وقتی زندگی یا عمر ما به چیزی حدود ۶ ماه خلاصه می‌شود، ضدیت با خواب امری طبیعی است" بعدها که ترکیب طبقاتی اعضاء تا حدودی تغییر کرد و تعدادی کارگر یا نیمه کارگر به سازمان پیوستند، دیگر یکپارچه چنین نبود. "محرومیت از نگهبانی" که یکی از حادترین تنبیهات بود، نه تنها تأثیر تنبیهی نداشت که در موردی هم باعث خوشحالی شد.

گفتم نگهبانی. یك شب تو نگهبانی، پایم به "پیت دو صفر"(۷) خورد و صدائی نه چندان بلند سکوت شبانه را بهم زد. یادش بخیر، منصور به قدری سریع از جای پرید که برای لحظه‌ای خیال کردم او بود. تَر و فِرز سلاحش را کشید و دستش را روی مچ دست دیگر سفت کرد! لوله سلاحش رو به من! حسابی ترسیدم. مثل آدمهائی که در وضعیت ناجور و در مقابل زور نرمی نشان می دهند. گفتم، رفیق، منم! چی شده؟ نور اتاق خیلی کم بود و همین باعث شد پیت را نبینم. اما اضطراب را در چهره منصور کامل میدیدم! کمی مکث کرد و سلاحش را توی جلد گذاشت و سرش را پائین انداخت. به او نزدیك تر شدم و گفتم ببخش، پیت را ندیدم! ولی چرا آنقدر مضطربی؟! دگمه جلد سلاحش را بست و برایم داستان این اضطراب را تعریف کرد.

***

رفیق خسرو ساعت چهار و نیم روز اول اردیبهشت(۵۴)، مرا از اواسل خیابان ژاله تهران سوار کرد و به سمت مشهد راه افتادیم. صحبتهای اولیه راجع به نکات مهم اجلاس "شورای عالی" بود که بیشتر از طرف حمید و بهروز و بهمن مطرح شده بود. عموماً هم همین رفقا بیشترین پیشنهادات و بحث‌ها را پیش

می‌کشیدند.(۸)

رفیق خسرو با اینکه انتقاداتش را در جلسه طرح کرده بود، از گزارش شاخه شمال و ضربه اجتناب‌پذیر پایگاه گرگان، همچنان متأثر و ناراحت بود و همه فکرش متوجه این ضربه.

ـ منصور تو فکر نمی‌کنی این ضربه از طریق آن "صفر"(۹) ساری به ما منتقل شده و ما باید رفیق را هر چه سریع‌تر مخفی کنیم، یا اگر بدرد مخفی شدن نمی خورد ارتباطش را قطع کنیم؟!

ـ این را که در جلسه مطرح کردی و قرار شد رفقا هرچه سریع تر سرنخ‌ها را قطع کنند!

ـ ما تا بحال چند بار در این موارد سهل‌انگاری داشتیم که البته باز هم شانس آوردیم صافمان نکرد!

ـ حمید هم همین چیزها رو دیده که اینقدر سر عضوگیری سخت‌گیر و بی رحم شده!

ـ در مورد سخت گیریش بنظرم میشه بهش حق داد. ولی او از یکطرف "پای دوم"(۱۰) را مطرح می‌کند و از طرف دیگر دست و بال ما را برای عضوگیری می‌بندد...!

صحبت‌های جلسات قبل که هفده ساعت طول کشیده بود، سریعاً از ذهنم گذشت و یادم آمد که در مورد این "تناقض" حمید گفته بود: "پای دوم"، مثل پای آدم به پای دیگرش وصل نیست، "پای دوم" ارگانیسم مستقلی‌ست که تنها با یک "نفر" هدایت می شود و برای آن باید نیرو و تشکیلات ویژه ای اختصاص داد..."

ترمز خسرو، رشته افکارم را بهم ریخت و متوقف کرد.

حمید اشرف را بیشتر از خسرو دوست داشتم، یعنی جای والاتری برایش قائل بودم، اما رفیق خسرو چیز دیگری بود. شاید به این خاطر که گمان می‌کردم جای خسرو با همهٔ بلند و بالای‌اش، صعودپذیر است. حمید اما در بلندای قاف ایستاده است. گرچه توی جلسات روی حرفهای حمید مکث می‌کردم و یا حتی حرفش را رد می‌کردم، روی حرف خسرو حرف زدن اما برایم دشوار بود! سرعت ماشین را کم کرد و گفت:

ـ چطوره همینجا شامی بخوریم و بنزینی هم بزنیم.

حوالی ساری بود. توی یک کافه شام خوردیم و همان جا بنزین زدیم و دوباره راه افتادیم. رفیق خسرو شب پیش تنها دو ساعت و شب پیش‌ترش فقط دو ساعت و نیم خوابیده بود. البته نه احساس خستگی می کرد و نه خوابش گرفته بود. کلامی هم

از آن نگفت. اما این بار وقتی سوار ماشین شدیم، قدری خودش را به فرمان و شیشه جلو نزدیک‌تر کرد. سعی می‌کرد پشتش به صندلی نچسبد. انگار خوابش گرفته بود. من هم دست کمی از او نداشتم. با این فرق که راحت تکیه داده بودم. بفهمی نفهمی در فاصله بنزین زدن، چرتی هم زده بودم. شاید بهمین جهت بود که مرا "راحت" گذاشت و از من نخواست رانندگی کنم. شق دیگری هم وجود نداشت. صبح باید مشهد میبودیم.

جاده خلوت بود و بخاطر کمی بارندگی، کاملاً سیاه و تاریک. نور چراغ‌های ماشین هم چندان سوئی نداشت. البته خسرو آنها را خوب تنظیم کرده بود، تا به بهترین نحو جاده را روشن کند. اما گوئی تمام جاده و آسمان را ـ نه چندان دور ـ قیراندود کرده بودند. خیلی زود خوابم برد. به "جنگل گلستان" که رسیدیم، با تکان دست بیدارم کرد و با لبخند تابلوهای "شکارگاه سلطنتی" را نشانم داد. از کنار چند تابلو گذشتیم. گرچه چشمهای رفیق تیز و قوی بود، آن شب، انگار سوئی نداشت. چراغ‌های کامیونی که از پشت سر می‌رسید، بدادش رسید، خوشحال شد. سرعتش را کم کرد. راه داد کامیون بگذرد تا بدنبالش سوسوی قرمزرنگ چراغ‌های پشتش را بگیرد و راه را ادامه دهد. گوئی خستگی و خواب، یکباره از تنش رفت. دیگر خیالش راحت شده بود و باز می توانست به کارهای فردا و پیش از هر چیز گزارش معمول فکر کند. می دانم که بیش از هر چیز، ضربه شمال ذهنش را مشغول کرده بود و چون توضیح قانع کننده‌ای نداشت پکر بود. یاد ضربه (سال ۵۲) شاخه مشهد افتادم که "مسئول" آن خودش بود؛ بخاطر این ضربه برای اولین بار از حمید اشرف شنیده بود "ما با این ضربه بی لیاقتی خودمان را در حفظ اعضائی که حکم کیمیا را دارند، نشان دادیم". معنی این حرف روشن بود و برایش صقیل. ضربه خوردن "رفیق مادر" که حکم کیمیا را برای سازمان و همه داشت، بمعنی بی‌لیاقتی مسئولین بود. خسرو آن روزها چند بار پیش خودش گفته بود، ایکاش من هم روزی که مادر ضربه خورد، کشته می شدم و "بی مسئولیت" شمرده نمی شدم. اما او به خودفریبی میدان نمی‌داد. از کامیون، دیگری اثری نبود. همه جا سیاه بود. چشم‌هایم گرم شد. در خواب و بیداری به صورت خسرو نگاه می کردم. انگار با این ضربه و مسائل بعدی که به دنبالش آمد، آب داغی بر سر و جانش ریخته باشند. چشمهایش دوباره کم سو شد. کامیون هم منتظر نمانده بود و رفته بود. دوباره از پشتی فاصله گرفت و خودش را به فرمان و شیشه نزدیک‌تر کرد. اما خیلی زود به پشتی چسبید. دیگر او را نمی دیدم. خواب پیش از او کار مرا ساخته بود.

ـ منصور! ... من پاهام خُرد شده. نمی‌تونم کاری بکنم. مَنُ بزن و خیلی سریع ماشین را ترك کن. از ژاندارمری میان... کمرم را باز کن و با خودت ببر... دو انبار طرف کارخانه سیمان داریم، جای یکی رو 'رفیق کوچك‌خان'(۱۱) میدونه و جای اون یکی رو از طریق کروکی توی پایگاه پیدا کن. سه‌تا ' مثرو'(۱۲) و یادداشتهای رفیق صادق(۱۳) را قرار بود ببرم تهران. به حمید سریع خبر بده. سر قرار رفقای علنی تا مدتی نرو، اوضاع را درست کنید، بعد... مثل همیشه کارهایتان را انجام بدهید. خیلی سریع باش. مَنُ بزن و برو... ما الان نزدیك "چمن بید" هستیم تا مشهد راه زیادی نیست، خودتُ بموقع برسون...

گیج و مبهوت مانده بودم. نه از شدت تصادف و نه از زخم پیشانی و درد پاهایم. در مقابل حرف رفیق خسرو مانده بودم! می‌بایست تخم چشمم را با گلوله سلاح نشانه بروم!!

ـ نه رفیق خسرو من ترا میبرم! ترا کولم می کنم! بلند شو!

خیلی زود فهمیدم که خسرو پاهایش خُرد و خمیر شده و امکان حملش نیست.

ـ منصور معطل نکن، بده من تا خودم بزنم!...

ـ نه رفیق!... نه!

ـ " به تو دستور میدم مَنُ بزن..."

منی که مرید خسرو بودم و همواره حرفهاش را با گوشِ جان می‌شنیدم، اکنون از اجرای دستور او سرباز می‌زدم!! فاصله میان احساسات و ضرورت را با شلیك دو گلوله کوتاه کردم و رفتم. دستور تشکیلاتی را اجرا کردم!

***

بعد از این اما منصور دیگر منصور سابق نبود. چه شبها که با صدائی کوچك از جا میپرید و دستش را هراسان و مضطرب به سلاحش میبرد و آماده شلیك میشد. در این لحظه، کابوس اما از پیش چشمانش می گریخت.

در بیداری نیز چه شهدها که به کامش 'شوکران' میشد! گاه زیباترین ترانه‌ها، چشمانش را پر اشك می‌کرد و غم همهٔ عالم را به جانش میریخت. "تفنگ حیفه که آهو بُکشی، آهو قشنگه..."

تیرماه ۱۳۷۰

پاورقی‌ها

۱ـ شتایر تلفظ دیگر استار است که نام مسلسل کمری و عملیاتی رفقا حمید اشرف و خسرو بود.

۲ـ " گل کردن" اصطلاحی است که به گیر کردن گلوله در سلاح می‌گویند.

۳ـ منصور، نام سازمانی رفیق حسین حق‌نواز است که در درگیری ۸ تیر ۵۵ به شهادت رسید.

۴ـ خسرو، نام سازمانی رفیق علی اکبر جعفری بود که نفر دوم سازمان محسوب می‌شد

۵ـ شورای عالی نام عالیترین مجمع سازمان و معادل کمیته مرکزی بود. به احتمال زیاد بخاطر انزجار از کمیته مرکزی حزب توده، در اساسنامه سازمان و ساختار تشکیلاتی، ارگانی به عنوان کمیته مرکزی وجود نداشت.

۶ـ رفیق صبا بیژن زاده

۷ـ " پیت دو صفر" پیتی بود که در آن اسناد سری را می گذاشتیم. در صورت حمله به پایگاه، با فشار یك دگمه اسناد می‌سوخت

۸ـ حمید اشرف، بهروز ارمغانی، بهمن روحی آهنگران

۹ـ " صفر" نوعی درجه‌بندی محسوب می‌شد که به پیش‌عضو و یا کاندیداهای عضویت (نیمه علنی و علنی) اطلاق می شد و مثلاً " دوصفر" سطح اعضاء بود.

۱۰ـ "پای دوم" اصطلاحی بود متعلق به رفیق بیژن جزنی، در مورد ضرورت ایجاد یك تشکیلات سیاسی ـ صنفی مستقل.

۱۱ـ " کوچك خان" نام سازمانی کاظم غبرائی بود.

۱۲ـ مترو" اسم مستعار مسلسل بود.

۱۳ـ رفیق حمید مؤمنی

www.iran-archive.com

درسهای تین آن مِن :
فرایند سوسیالیسم در چین

مصاحبه ای با تبریزی و ناصر مهاجر

www.iran-archive.com

دو سال پیش، در چنین روزهائی چشم جهان به چین خیره بود. این جامعه کهن، این سرزمین افسانه‌ای، این گذرگاه جاده ابریشم، این مرقد شهر ممنوعه، مهد کنفسیوس و موطن مائوتسه‌دون، مدعی و منادی "مارکسیسم-لنینیسم" در سالهای ۶۰ میلادی و معبد و معبود بسیاری از روشنفکران و انقلابیون دوران، اینك بار دیگر مرکز توجه بود. در تلاطم و طغیان، دل و جان ملتهب هزاران هزار را به آتش انداخته بود. سوخته‌دلان، نگران سرنوشت پیکاری بودند که قلب آن در تین‌آن‌من می طپید. پیکاری که طلایه‌دار آن دانشجویان بودند و پرچم آن، آزادی. وقتی میدان "صلح آسمانی" به میدان جنگ زمینی تبدیل شد ـ خشن و خونبار ـ وقتی جنبش سرکوب شد، آزادی شکست خورد و پرچم آن زیر چرخ تانك‌ها تکه‌تکه شد، آه بود که از نهاد برآمد. بعد، چون و چراها شروع شد.

در تدارك نوشتن مطلبی دربارهٔ این رویداد بودیم که یکی از یاران آغازی نو، با توبره‌ای از سئوالات تامل شده به دیدارمان آمد. در جریان گپ و گفتی که با او داشتیم، به فکر

افتادیم که نوشته را به مصاحبه تبدیل کنیم. این فکر را با او در میان گذاشتیم. "علی" صمیمانه پذیرفت و دست به کار شد.

اینک مصاحبه، با اینکه دوسالی است که از انجام آن می‌گذرد، موضوعیت خود را از دست نداده است. گمان داریم! امیدواریم برای همه آنها که به شکلی به آرمان سوسیالیسم باور دارند، حاوی نکاتی برای اندیشیدن و بازاندیشی باشد. درباره زمینه‌ها و عواملی که منجر به پاگیری و شکل‌گیری گسترده‌ترین جنبش دانشجوئی در جهان شد. درباره معنا و مفهوم سوسیالیسمی که به آن پابندیم. درباره طرازنامه و چشم‌انداز سوسیالیسم در چین و علت و اسباب شکست جنبش.

تبریزی ـ ناصر مهاجر
ژوئن ۱۹۹۱

* * * *

علی: انقلاب چین یکی از نقطه عطف‌های قرن اخیر بود. جامعه ای با بیش از ۷۰۰ میلیون جمعیت، در راه سوسیالیسم پا گذاشت. بعد، انقلاب فرهنگی در دوران خودش بسیاری از نیروهای چپ را شیفته کرد. بخصوص که سیاستهای شوروی هم دیگر جذابیت خودش را از دست داده بود. محاکمه همسر مائو و یاران چهار نفره، زیر سئوال کشیدن مائو و ماجراهای انقلاب فرهنگی وغیره، سئوالات زیادی به وجود آورد. تا آنجا که امروز در طیف چپ، نیروهائی که خود را مائوئیست یا طرفدار "اندیشه مائوتسه‌دون" بدانند، بسیار اندکند و کمتر کسی را بتوان سراغ گرفت که با همان شور و شوق سابق مسائل چین را تعقیب کند. شاید به همین خاطر هم رفرمهای اقتصادی تنگ‌شیاوپینگ و تحولات بعدی چین، تنها به عنوان بحث‌های فرعی مطرح بوده‌اند و بیشتر توجه عده‌ای از محققین را به خود جلب کرده‌اند. شاید هم، باز به همین دلیل است که شروع جنبش دانشجوئی برای بسیاری غیر مترقبه بود. امیدوارم که صحبت امروز ما بتواند وجوهی از قضایا را روشن کند. فکر کردم که بهتر است سئوالاتم را به چند بخش تقسیم کنم.

۱ـ بررسی جامعه چین قبل از شروع جنبش دانشجوئی
۲ـ بررسی خود جنبش دانشجوئی، زمینه ها، دلایل و انگیزه های حرکت
۳ـ بررسی تأثیر این جنبش بر جامعه چین و روند تحولات آتی آن

www.iran-archive.com

در مورد دلایل شروع جنبش دانشجوئی، فرضیه‌های مختلفی مطرح است. یك فرضیه این است که این حرکت تحت تأثیر جناحی از حزب کمونیست چین، شروع شد و پس از مدتی که فراگیر شد سعی کرد که از تضادهای درونی حزب برای پیشبرد اهداف خودش استفاده کند. فرضیه دیگری وجود دارد که می‌گوید جنبش، مستقل از حزب شروع شد و بعد از آنکه پای گرفت، جناحی از حزب در صدد استفاده از آن برآمد. فرضیه سوم این است که جنبش دانشجوئی مستقل از حزب و بدون کوچکترین پیوندی با آن حرکت خود را شروع کرد و در جریان رشد و تداوم‌اش، بخشهائی از حزب خواستند از آن استفاده کنند ولی نتوانستند و این در زمانی بود که جنبش کاملاً از کنترل خارج شده بود. می‌خواستم نظر شماها را در این مورد بدانم.

مهاجر: می‌دانیم که جنبش دانشجوئی چین، جنبشی یك دست و یك پارچه نیست. گرایش‌ها و طیف‌های مختلفی در آن وجود داشته‌اند. یکی از این طیف‌ها، دانشجویان وابسته به حزب کمونیست چین هستند که در دامن زدن به این حرکت اخیر، نقش مؤثری داشتند. ولی صرف نظر از این موضوع، زمینه بسیار قوی ای وجود داشت که خیل وسیعی از دانشجویان بتوانند یك حرکت عمومی را سازماندهی کنند. این را هم می‌دانیم که بعد از پاگیری حرکت، جناح دانشجویان وابسته به حزب کمونیست، در موقعیت بسیار ضعیفی قرار گرفتند.

علی: بگذارید که مسئله را بیشتر باز کنیم. در مقطعی که جنبش دانشجوئی شروع شد، آرایش قوا چطور بود؟ چه جناحهائی در درون این جنبش عمل می کردند؟ بعداً چه جناحهائی شکل گرفتند؟ هر کدام چه خواسته‌هائی داشتند؟ کمی هم در مورد زمینه ها و عواملی که منجر به شکل گیری حرکت شد، صحبت کنید.

مهاجر: از جناحها بگویم و یا از زمینه‌ها؟

علی: از زمینه‌ها

مهاجر: جامعه چین از ژانویه تا آوریل ۱۹۸۷، در حالتی ملتهب و کم و بیش انفجاری به سر می‌برد. مردم بشدت از وضعیت ناراضی بودند این نارضایتی بر اثر بحران اقتصادی بود که از اوائل سال ۱۹۸۰ آغاز شده بود و در یکی دو سال گذشته به اوج خود رسیده بود. افزایش دائم قیمت‌ها، کاهش قدرت خرید مردم، اخراج کارگران از کارخانجات ـ که برای اولین بار پس از انقلاب ۱۹۴۹ جامعه شهری چین را تهدید می‌کرد ـ و غیره وضعیت سخت معیشت، مردم را که از اوضاع ناراضی

بودند، به مبارزه کشاندند. در ماه مارس، مبارزه مردم رو به اعتلا گذاشت. در همین اوضاع و احوال بود که اعتراض‌های دانشجوئی رو به گسترش گذاشت. اعتراض عمدتاً جنبه صنفی داشت. اعتراض به وضعیت اسفناک خوابگاههای دانشجوئی. اعتراض به اوضاع نابسامان دانشگاه. اعتراض به شرایط کلاس‌های درس و کیفیت دروس و غیره. خاصه آنکه دولت در ماه آوریل اعلام کرد که کمک خرجی دانشجویان را قطع می‌کند و متعهد خودش شغل آتی دانشجویان را تعیین می‌کند. در حالیکه قبلاً اعلام کرده بودند که دانشجویان مختارند که خودشان مشاغل‌شان را انتخاب کنند. علاوه بر این، از سال ۷۶ به بعد، دانشجویان، نیروی اصلی بودند که خواست دمکراتیزه کردن حیات سیاسی جامعه را مطرح می کردند. در این دوره نیز، به موازات خواسته‌های صنفی، خواست سیاسی روشنی ـ یعنی آزادی ـ از سوی دانشجویان مطرح شد. تنیده شدن این دو موضوع در همدیگر، یعنی ادغام خواست صنفی باخواست سیاسی، زمینه حرکت گسترده‌ای را به وجود آورد. در ژانویه، فی‌لی جینگ، فیزیک‌دان مشهور و یکی از فعالین اپوزیسیون، نامه سرگشاده ای به تنگ شیاوپینگ نوشت که سر و صدای زیادی به راه انداخت. او در این نامه خواستار آزادی وی‌جینگ یکی از زندانیان سیاسی شد که از ۱۹۸۱ در زندان بود. پس از این نامه، شعار آزادی زندانیان سیاسی، به سایر شعارهای دانشجویان افزوده شد.

تعمیق بحران، تشدید نارضایتی‌ها و توسعه اعتراضها، تأثیرات خاص خودش را بر دستگاه حکومتی داشته در کنفرانس "کنگره ملی چین" که در ۲۹ مارس ۱۹۸۹ برگزار شد، برای اولین بار با صف‌بندی آشکاری در برابر مجموعه‌ای از مسائل مواجه می شویم. دولت لی پنگ به عنوان مسئول بحران اقتصاد و آموزش، مورد حمله و انتقاد قرار گرفت. شعار محوری این کنگره، بر خلاف کنگره سال قبل، "وحدت" بود که خود نشان دهنده وجود تنش و تضادهائی حاد در درون حزب و دولت بود. آراء کنگره نیز منعکس کننده وضعیت بحرانی بود که "بالائی ها" را در بر گرفته بود. اکثریت ۸۰۰ رأی داشتند. اقلیت ۳۰۰ رأی داشتند و ۴۰۰ نفر هم رأی ممتنع می‌دادند.

علی: صحبتهائی که در مورد بحران اقتصادی جامعه به عنوان زمینه رشد جنبش کردی، به یك سئوال مشخص جواب نمی دهد. وآن این است که در این دوره شعارهای جنبش دانشجوئی مشخصاً سیاسی بود و بازتاب آن هم در حزب به حدی بود که می‌شود گفت مسائل اقتصادی چندان به چشم نمی‌آمد.(سئوال این است: ریشه این خواسته‌ها در کجا است و چرا این شعارها طرح شد. آیا طرح این درخواستهای سیاسی به این خاطر بود که جنبش دانشجوئی رفرمهای اقتصادی را کافی نمی دید و

خواستار تکمیل آن با رفرم های سیاسی بود. یا اینکه به قول تو از موضع مخالفت به رفرم های اقتصادی بود که حرکت راه افتاد؟

مهاجر: من که هنوز نظرم را در مورد موضع جریان‌های مختلف دانشجوئی نسبت به رفرم‌های اقتصادی نگفته‌ام. در این مورد بعداً صحبت می‌کنم اما با تو در مورد نکته اولی که طرح کردی، هم عقیده‌ام. جنبش دانشجوئی، به سرعت زیادی سیمای کاملاً سیاسی به خود گرفت و با شعارهای سیاسی صریحی حرکت خود را به پیش برد. اما در مورد هر جنبش اجتماعی، باید دو موضوع را از هم تفکیک کرد. یکی زمینه‌ها و مجموعه عواملی است که جنبش را به حرکت در می‌آورد. دوم سمت و سوئی است که نیروهای مختلف ذی‌سهم در جنبش به آن می‌دهند. اگر جنبش شعارهای صرفاً سیاسی سر دهد و شعارهای اقتصادی را به میان نکشد به این معنا نیست که خواسته‌های اقتصادی وجود ندارد. بلکه به این معناست که انجام اصلاحات اقتصادی را به تغییر و تحولات سیاسی موکول کرده است. طرح شعار آزادی سیاسی از سوی دانشجویان چینی، در حقیقت ناظر بر این هدف هم بود که رهبران سیاسی باید کنترل شوند و یابخشی از آنها کنار گذاشته شوند تا برنامه اصلاحات اقتصادی ـ اجتماعی بتواند به سرانجام رسد.

علی: بگذار سئوال را دقیق‌تر طرح کنم. به نظر تو، شعارهای سیاسی که از سوی جنبش طرح شد، به معنای تأئید رفرمهای قبلی بود یا اینکه بخاطر بن‌بست و بحران جامعه چین بود. دانشجویان با طرح شعارهای سیاسی خواستار آن بودند که این رفرم ها متوقف بشود و نوعی دیگر از رفرم ها جانشین آن بشوند.

مهاجر: سئوالی که می‌کنی مرا مجبور می‌کند که کمی درباره ساخت این جنبش صحبت کنم. قبلاً اشاره‌وار گفتم که جنبش دانشجوئی چین جنبش یک‌دست و یک‌پارچه‌ای نبوده است. این جنبش، طیف وسیعی از گرایشها و گروهبندی‌های مختلف را در برمی گیرد. از گرایشهای مایل به فراکسیونهائی در داخل حزب گرفته تا گروههای چپ افراطی، تا جریانات لیبرال و جرگه های سوسیال دمکرات در درون آن فعالیت می‌کنند. با توجه به این چند پارچه‌گی، نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که جنبش دانشجوئی، برخوردی واحد با برنامه اصلاحاتی که از چند سال پیش به اجرا در آمده بود، داشته باشد. نیروهائی که متمایل به فراکسیونی از حزب کمونیست هستند، رفرم‌های اقتصادی را در مجموع تأئید می کنند. اینها ایرادشان به دستگاه رهبری این است که چرا رفرم ها همه جانبه تر نیست، دامنه اش محدود است و سرعتش کند است. این گرایش ـ درست مثل فراکسیونی در داخل حزب کمونیست

چین- بر این عقیده است که اصلاحات اقتصادی که از چند سال پیش به اجرا گذاشته شده، تنها در صورتی می‌تواند به موفقیت دست یابد که با اصلاحات سیاسی توام شود. سرلوحه این اصلاحات سیاسی هم، استقرار نوعی آزادی سیاسی است. گرایش دیگری در داخل جنبش براین عقیده است که برنامه اصلاحات اقتصادی از مسیر درست منحرف شده و مدتی است که به کژ راهه افتاده است (توجه کن که یکی از مهم‌ترین مسائل که میان دانشجویان و نیروهای چپ از مدتها پیش مطرح بوده، ضرورت اصلاح ساختار سیاسی جامعه بوده است و اینکه فقدان آزادی سیاسی -آزادی قلم، بیان، تحزب و...- در جوامع سوسیالیستی منجر به این شده است که مکانیزمی برای کنترل اعمال حزب وجود ندارد و رهبران می‌توانند از اشتباهی به اشتباه دیگر بغلطند و غیره). نیروهای دیگری وجود داشته‌اند که به پاره‌ای از سیاست‌های حزب و دولت، مثل بیکاری، اخراج، قطع کمک هزینه تحصیلی و بیمه (که از جانب مدیریت‌های مؤسسات علوم و تحقیقات مطرح شده بود) اعتراض داشتند. تنوع گرایشات در داخل این جنبش و اینکه هر نیرویی تا حدودی به وضعیت موجود منتقد بود باعث شد که در هر مرحله از تکامل جنبش تکه‌هائی از بدنه آن کنده شوند و فقط نیروهای معینی تا آخر خط بروند. یکی از دلایلی هم که حزب و دولت توانستند جنبش را سرکوب کنند همین از هم‌گسستگی و تضعیف جنبش بود.

علی: تو به جناح‌بندی‌های درون جنبش اشاره کردی و گفتی که جنبش یک‌دست نبود. شکل‌گیری نیروهای اصلی این جنبش به چه صورت انجام شد؟ رهبران و سردمداران جنبش از چه خطوطی بودند؟ و نمودهای آن چیست؟

مهاجر: نمی فهمم که منظورت از " نمودها" چیست؟

علی: مثلاً به جریان‌های سوسیال دمکرات اشاره کردی، نمود این جریان چه بود؟ چطور به این استنتاج میرسی که فلان جریان سوسیال دمکرات است.

مهاجر: گرایشهائی در این جنبش عمل می‌کردند که نطفه شان در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ بسته شد. چه جریان معروف به "کنکاش" و چه جریان معروف به "علوم دمکراسی و سیستم قانونی". اینها نوشته دارند، کتاب دارند، بیانیه دارند. این‌ها می‌گویند که جامعه چین هنوز فاز سرمایه‌داری را پشت سر نگذاشته و آمادهٔ ساختمان سوسیالیسم نبوده است. می‌گویند که روساخت سیاسی موجود، استبداد فئودالی است. می‌گویند که جامعه چون ابتدا می بایست فاز سرمایه داری را پشت سر بگذارد و بعد از طی تمام و کمال آن، برنامه سوسیالیستی را در دستور بگذارد. و تا

زمانی که جامعه چین به چنین مرحله ای نرسیده، 'نیروهای پیشرو' وظیفه ای جز این ندارند که شرایط مساعدتر و مناسب‌تری برای زندگی و کار زحمتکشان ایجاد نمایند. در چهارچوب نظم سرمایه‌داری، نرخ استثمار را تعدیل کردن و زندگی را قابل تحمل‌تر کردن و نه چیزی بیش. یکی از رهبران این گرایش، در جریان یك مصاحبه تلویزیونی از طرفی خواسته انقلاب کبیر فرانسه را پیش کشید (خردگرائی، پیشرفت علم و غیره) و از طرف دیگر از ضرورت تعدیل اختلاف طبقاتی و سایر مطالبات سوسیالیستی سخن گفت.

علی: تو در مورد جناح سوسیال دمکراسی صحبت کردی. چون گفته بودی نیروهای دیگری هم در این جنبش وجود دارند، راجع به آن ها هم توضیحاتی بده.

مهاجر: جریانی در این جنبش وجود داشت که خودش را طرفدار نظریه انقلاب فرهنگی می‌داند. این‌ها معتقدند که مسئله محوری در جامعه چین، فقدان پلورالیسم سیاسی است. این‌ها همچنین معتقدند که در اصلاحات اقتصادی چند سال گذشته، زیاده‌روی و راست‌روی شده است. در عین آنکه می‌گویند سیر اصلاحات اقتصادی باید تغییر کند و مالکیت خصوصی و مکانیزم بازار تحدید شود، تضعیف بوروکراسی و دمکراتیزه شدن جامعه را نیز ضروری می‌دانند. اساساً استقرار فضای باز سیاسی و شرط رسیدن به سوسیالیسم را دمکراسی می دانند و تعدد احزاب. البته این گرایش هم در سال ۷۹ شکل گرفت و مباحث خود را در مجله 'فوروم ۱۵ آوریل' طرح کرد. بحثهایشان را از زاویه چپ انقلابی مطرح می‌کنند. گرایش دیگری هم که از دیدگاه چپ به نقد وضعیت موجود می‌پردازد و در میان دانشجویان هوادارانی دارد، جریانی بود که حول و حوش مجله 'بولتن تحقیقات اقتصادی' حرکت خودش را به پیش می‌برد.

علی: چیزی که در این جنبش مشهود بود و در شعارها نیز به چشم می آمد این بود که هیچیك از جریانها سرنگونی حزب را به پیش نکشیدند. شعاری در مورد سرنگونی حزب و زیر سئوال بردن کمونیسم مطرح نشد. آیا در این جنبش جریان معینی را می‌شناسی که خواهان سرنگونی حکومت باشد، و امکان عرضه اندام داشته باشد؟

مهاجر: با تو هم عقیده‌ام. جریانی را در جنبش نمی‌شناسم که شعار سرنگونی را مطرح کرده باشد. اصولاً این یك جنبش اصلاح‌طلب بود. می‌خواست که اصلاحاتی در نظم موجود به وجود آید. این نکته از خلال بررسی شعارها و نحوه طرح خواست های جنبش قابل مشاهده است.

علی: از نظر تو، دو جریان مهم در جنبش دانشجوئی عمل می کرد. یکی خط چپ و دیگری هم یك خط سوسیال دمکرات. اشاره‌ای به گذشته این‌ها و شکل‌گیری‌شان، جالب توجه است. در این باره کمی بیشتر حرف بزن. اگر از جریان دیگری هم خبر داری که در این جنبش به نحوی مطرح بود، صحبت کن.

مهاجر: این جنبش که متأخرترین برآمدش از ۱۶ آوریل تا چهار ژوئیه ۱۹۸۹ طول کشید، تاریخچه پر فراز و نشیبی دارد. در ده پانزده سال گذشته دو مرحله مهم را پشت سرگذاشت تا به اقتدار امروز رسید. مرحله اول از ۷۸ تا ۸۱ طول کشید. چند سالی از مرگ مائوتسه‌دون گذشت تا تنگ‌شیاوپینگ و رفقایش توانستند خود را در داخل حزب تثبیت کنند. تنگ‌شیاوپینگ بعد از آنکه سکان حزب را در دست گرفت، دست به تصفیه مخالفین خود زد. اول از همه سروقت "گروه چهار نفره" رفت که یکی دو میلیون آدم بودند. او برای به ثمر رساندن مبارزه علیه چپ افراطی، سعی می‌کند که دل مردم را به دست آورد. دو قول می دهد. مُدرنیزاسیون اقتصادی و دمکراتیزاسیون سیاسی. گرچه هیچ یك از این دو برنامه، تمام و کمال اجرا نشد، در هر دو مورد گامهائی برداشته شد. فضای سیاسی هم تا حدودی باز شد. دوره تنفس سیاسی سه سالی دوام آورد. از ۱۹۷۸ تا ۸۱ . روزنامه‌ها و گروه هائی که به بعضی از آنها اشاره‌ای کردم، بشکل علنی به فعالیت روی آوردند. در این دوره با پدیده دیوار دمکراسی آشنا می‌شویم. دیواری که سردم روزنامه‌ها، اطلاعیه‌ها، دست‌نوشته‌ها، شعرها و شعارهای خود را بر آن می‌نوشتند. آزادانه. در این دوره ۱۵۰ روزنامه غیررسمی و غیردولتی به طبع می‌رسد. محیطی به وجود می‌آید برای تعاطی آزاد افکار و اندیشه‌ها، دوره شکوفائی فکر است. مبارزه شکل‌های متنوع‌تری به خود می‌گیرد. بحث آزاد، میز گرد، سخنرانی، راه‌پیمائی، اعتصاب، بست نشینی و غیره. موفقیت هائی هم نصیب این دست از نیروها می‌شود. در انتخابات محلی شرکت می‌کنند و نمایندگانی هم به مجلس می‌فرستند. البته بعضی‌ها هم به جای آنکه به مجلس بروند، به زندان می‌روند. بگیر و ببند هنوز وجود دارد. اما نه فراگیر است و نه منظم. در همین دوره است که بسیاری از جریاناتی که در جنبش اخیر فعال بودند، نطفه‌شان بسته می‌شود. جریاناتی که اسمشان تا حدود زیادی معرف هویت آنهاست. به عنوان مثال اسم یکی از این جریانات "روشنگری" بود. این اسم مبین علاقه دست‌اندرکاران این نشریه به روشنگران انقلاب کبیر فرانسه است. اینها، وظایفی مشابه با ولتر، روسو و منتسکیو برای خود قائل بودند. به همین ترتیب می‌توانیم نسبت به هویت سایرین نیز آگاهی پیدا کنیم. "رهائی ذهن"، "اتحاد و حقوق بشر"، "صدای آزادی"، "صدای

مردم»، «زمین حاصلخیز»، «پرچم تئوریک» و غیره.

مهم‌ترین خصیصهٔ این دوره، مبارزه برای تعمیق دمکراسی و تضعیف قدرت دولت و حزب است. شعارها، عمدتاً علیه شکنجه، بازداشت مخالفین سیاسی، محدودیت آزادی اجتماعات و احزاب است. در این دوره جنبش دانشجوئی توانست روابطی با جامعه روستائی چین ایجاد کند و پیوندی با طبقه کارگر برقرار کند. وقتی به نوشته‌ها و اسناد آن دوره رجوع می‌کنیم، می‌بینیم که جنبش سالهای ۷۸ـ۸۱ را جنبش کارگری ـ دانشجوئی تلقی می‌کنند. حتی در مجله‌ها و جُنگ‌های آن زمان، کارگران نقش داشتند. به هر حال، این دوره گذرا بود. سال ۸۱، سال سرکوب و اختناق بود. سال موج دستگیری‌ها بود. سال رجعت بود. بسیاری به زندان افتادند. بسیاری از حزب پاکسازی شدند. بسیاری از روزنامه و مجله ها تعطیل شدند. حزب بعد از آنکه موقعیت خودش را دوباره تثبیت کرد و سلطه‌اش را بر جامعه اعمال نمود، تسمه‌اش را کمی شُل کرد. فضا تا حدودی سبکتر شد. اوپوزیسیون به سرعت از موقعیت استفاده کرد و به سازماندهی مجدد خود پرداخت و حرکت را توسعه داد. این کار اما منجر به موج جدیدی از اختناق شد که تا سال ۸۵ طول کشید. فضا از سال ۸۵، دوباره و این مرتبه آرام آرام گشوده می شود. تعدادی از زندانیان سیاسی آزاد می‌شوند. بسیاری از تصفیه‌شدگان به صفوف حزب باز می گردند. روزنامه ها مطالبی را چاپ می‌زنند که چند وقت پیش جرئت بیانش را نداشتند. حتی از اعمال شکنجه در زندانها می‌نویسند. آمار هم می‌دهند. در همین دوره است که ضرورت استقرار دمکراسی سیاسی دوباره در مطبوعات طرح می‌شود. این روند تا سال ۸۶ ادامه دارد. یورش دولت به آزادی‌های سیاسی و مبارزین آزادیخواه، شتاب لازم را ندارد. حزب و دولت، هر دو در بحرانند. وحدت حزب شکاف برداشته و شکننده شده است. با دهها مشکل و معضل روبرو هستند. توازن قوا هم اجازه نمی‌داد که هیچ جناحی، برنامه خودش را تماماً به اجرا بگذارد. دوره، دوره یارگیری بود و کمک‌خواهی از مردم. مرحله دوم اعتلای جنبش دانشجوئی در این حال و هوا صورت گرفت. در این مرحله، بر خلاف مرحله قبل، ارتباط جنبش دانشجوئی با توده کارگر و دهقان بسیار محدود است. جنبش با شعار عمومی دمکراسی سیاسی و آزادی فکری به میدان می‌آید و یکدست دانشجوئی است. جناح‌های محافظه‌کار و راست حزب که این جنبش را تهدیدی برای موقعیت خود می‌بینند و از نفوذ هویابانگ در میان دانشجویان دل نگرانند، به تصفیه حزب دست می زنند. هویابانگ دبیرکل حزب نیز مشمول تصفیه می‌شود. این در اوایل ژانویه ۱۹۸۷، اتفاق می‌افتد. بار سومی که جنبش اوج می‌گیرد، مصادف است با مرگ هویابانگ در ۱۶ آوریل. در این مقطع

دیگر، جنبش آبدیده و کار آزموده است. پرویسه طولانی را پشت سر گذاشته و از تجربه چهارده پانزده ساله‌ای بهره‌مند است. اینکه در مطبوعات غربی می‌خوانیم 'جنبش سازمان یافته است و رهبران آن به رغم سن و سال جوانشان، درایت و هوشیاری بسیاری از خود نشان می دهند' تصادفی نیست.

علی: در مورد حزب کمونیست صحبت کردی و جناح بندیهای داخلی آن. کمی بیشتر قضیه را بشکاف. این جناح‌بندی ها چه می گفتند، کی به وجود آمده‌اند؟

مهاجر: بعد از تصفیه 'گروه چهار نفره'، حزب در ید اختیار دو جناح قرار گرفت. جناح طرفداران تنگ شیاوپینگ و جناحی که در مطبوعات غربی به نام 'جناح چپ' یا 'محافظه کار' موسوم‌اند. تا یادم نرفته بگویم، بعد از تصفیه گروه به اصطلاح 'چهار نفره' و هزارها هزار از طرفدارانش، طبق یك حکم دولتی قرار شد کسی نامی از آنها نبرد. روزنامه‌ها، مجله‌ها، رادیو و تلویزیون باید سیاست سکوت درباره آنها بکار می‌بستند. انکارشان می‌کردند تا مگر به این ترتیب از خاطره‌ها محو گردند و فراموش شوند. درست عین سیاستی که امروز درباره ژائوزیانگ به کار گرفته شده است. حتماً می دانید که حزب با صدور یکی از همان اطلاعیه های معروف بنگاه‌های انتشاراتی، روزنامه‌ها، مجله‌ها و کانون‌های پخش فیلم و غیره را حتی از بردن نام ژائوزیانگ منع کرده است. یگذریم داشتم می‌گفتم بعد از تصفیه 'گروه چهار نفره' حزب در دست دو جناح قرار گرفت. تا جائی که می‌دانم، هیچیك از این دو جناح دارای پلاتفرم و برنامه واحدی نبود. در آن وقت، یك تقسیم کلی در حزب به وجود آمده بود. کسانی که طرفدار اصلاحات بودند و کسانی که ضرورت چندانی برای اصلاحات قائل نبودند. به این دلیل، هر یك از این دو جناح، طیف متنوعی از گرایشها را در بر می‌گرفتند. بعد از گذشت چند صباحی و عمدتاً به علت پیآمدهای نگران کننده برنامه اصلاحی دولت، جناح تنگ‌شیاوپینگ به گروهبندی اصلی تقسیم شد. در رأس یك گروه، لی‌پنگ قرار داشت و در رأس گروه دیگر هویوبانگ بود. تنگ‌شیاوپینگ نیز کوشش کرد که میاندار شود و رهبری معنوی هر دو جناح را همزمان حفظ کند. گاهی به یکی و گاهی به دیگری امتیاز دهد. درست به همین دلیل هم بود که تنگ‌شیاوپینگ از سال ۸۴ به بعد، کم کم از همه مسئولیت‌های رسمی خود استعفاء کرد. گمان کنم که نمی خواست مستقیماً وارد دعوای یاران قدیمی خود شود. چه لی‌پنگ، چه ژائوزیانگ به قول معروف از دوستان گرمابه و گلستان تنگ‌شیاوپینگ بودند. همه با هم از حزب تصفیه شده بودند. در جریان 'انقلاب فرهنگی' کلاه بوقی سرشان گذاشته بودند و غیره. وقتی تنگ شیاوپینگ دوباره به حزب

پذیرفته شد و مقامی گرفت، اینها را به همکاری برگزید. با این حال کوشش‌هایش برای تعدیل تضادها به جائی نرسید. بحران اقتصادی ـ اجتماعی توسعه پیدا می‌کرد و تفکیک خطوط را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. در سال ۱۹۸۷، هویابانگ از مقام دبیرکل حزب کنار گذاشته شد. با این حال او را از دفتر سیاسی بیرون نکردند. برخلاف دفعات گذشته این بار دست به تصفیه‌های وسیع در حزب نزدند. درست است که بسیاری را از مقامهای دولتی کنار زدند ـ بخصوص در رده‌های بالا ـ اما آنها را از عضویت در حزب محروم نکردند و مسئولیت‌هایشان را بازپس نگرفتند. در این مورد، تبریزی توضیحات مفصل تری می تواند بدهد.

علی: دلم می‌خواهد در مورد تضادی که در جناح تنگ شیاوپینگ سرباز کرد و اختلاف میان دو جریان زائوزیانگ و لی پنگ بیشتر صحبت شود.

تبریزی: بنظر من برای پاسخ به این سئوال خوبست کمی به عقب‌تر برگردیم و نگاهی به تاریخچهٔ جناحبندیهای درون حزب کمونیست چین بیاندازیم. جناح تنگ‌شیاوپینگ که پس از مرگ مائو، از سالهای ۷۸ به بعد، همانطور که ناصر گفت، بتدریج با تصفیه گروه باصطلاح چهار نفره سکان رهبری حزب را بدست گرفت، خود از تاریخچه طولانی در درون حزب برخوردار است. این جناح که در آغاز رهبری آنرا لئوشائوچی بعهده داشت و پس از مرگ لئوشائوچی رهبری آن بدست تنگ‌شیاوپینگ افتاد، همواره در مقابله و مخالفت با جناح دیگر حزب، خواستار اجرای یکسری برنامه‌های اقتصادی بود، و برنامه‌ها و سیاستهای جناح دیگر را ـ که با نامهائی چون جناح طرفدار مائوتسه‌دون، یا محافظه‌کاران و یا بوروکراتها شناخته شده‌اند ـ چپ‌روانه ارزیابی می‌کرد. این جناح، گرچه در گذشته و در دوران حیات مائو، توانسته بود در توازن قوای درون حزب در مقاطعی قدرت را بدست گیرد و سیاستهای خود را در دوره‌های کوتاهی به اجرا در آورد، اما پس از مرگ مائو و تصفیه گروه باصطلاح چهار نفره، توانست با در دست گرفتن سکان رهبری حزب، سیاستهای مورد نظر خود را به مدت دهسال تمام به مورد اجرا بگذارد. سیاستهائی که تحت عنوان "رفرمهای اقتصادی" معروف شد. بدین ترتیب، این جناح ـ که در مطبوعات غرب به عنوان رفرمیستها مشهور شده‌اند و در پاره‌ای ادبیات چپ تحت عنوان 'جناح راست' از آنها نام برده می‌شود ـ با در دست گرفتن رهبری حزب، با تجدید نظری همه جانبه در مورد انقلاب فرهنگی و اقدامات و برنامه‌ها و سیاستهای اقتصادی ـ اجتماعی جناح رقیب، سیاستهای اقتصادی ـ اجتماعی مورد نظر خود را به اجرا گذاشت. در اینجا جای پرداختن به جزئیات این سیاستها

نیست، اما رئوس کلی برنامه‌ها و سیاستهای اقتصادی این جناح عبارتند از: ایجاد بازار آزاد، امکان تولید خصوصی در روستاها، بازگرداندن قطعات زمین به روستائیان، الغاء کمونها و تعاونیها ـتا جائیکه امکان الغاء آن وجود داشته، چرا که هنوز هم کمونها و تعاونیهای بسیاری در مناطق مختلف چین وجود دارند ـ باز گذاشتن درها به روی سرمایه‌های خارجی در بخش تولید و سرمایه گذاریهای خصوصی برای تولید صنعتی در شهرها و... در یک کلام، این جناح، درحوزه اقتصاد مجموعه‌ای از برنامه‌هائی را پیاده کرد که طبعاً بعد از دهسال آثار و عواقب آن بتدریج در جامعه چین مشهود شد. و از سالهای ۸۵ به بعد مشکلات، معضلات و مختصات خود را کم‌کم بروز داد. مهمترین نتیجه این سیاستها را می‌توان در شدت تورم تا نرخ ۳۰٪، کاهش قدرت خرید مردم تا ۲۰٪، کاهش قدرت تولید در روستاها و کاهش بودجهٔ دولتی دید. بطوریکه دولت سالهاست که امکان خرید محصولات کشاورزی از روستائیان را از دست داده است، تا جائیکه ۱۵٪ از دهقانان با خطر گرسنگی روبرو شده و ۸۰٪ از روستائیان حتی نتوانسته‌اند که تولید خود را به سقف تعیین شده برسانند. از سوی دیگر در مورد وضعیت کارگران، دولت سیاست بازگذاشتن دست کارفرمایان ـچه دولتی و چه بخش خصوصی ـ در اخراج کارگران را در پیش گرفت و میزان تولید را نیز تابع قانون بازار کرد و... به گونه‌ای که جامعه شهری چین را برای نخستین بار با خطر جدی بیکاری روبرو کرد (گرچه بیکاری قبلاً نیز به اشکال پنهان وجود داشته) آثار دیگر این سیاستها را می‌توان در رشد ناموزون اقتصادی میان ایالات مختلف، و نیز رشد بیش از پیش فاصله طبقاتی میان غنی و فقیر و... مشاهده کرد. بر رویهم اجرای این سیاستها در دهسال اخیر معضلات و بحران های اقتصادی را موجب گردید که با نارضایتی عمومی همراه شد.

طبعاً این وضعیت، یعنی ضرورت پاسخگوئی به معضلات جدید، بن‌بست‌ها و بحران های اقتصادی که این سیاستها با خود بهمراه آوردند، مباحثی را در درون حزب و بویژه در میان جناحی که رهبری و سکان حزب و دولت را در دست داشت، یعنی همین جناح تنگ شیاوپینگ پیش آورد. اینهم بدیهی است که پاسخ به این مشکلات و راه حل برای برون رفت از آن نمی‌توانست یکپارچه و یکدست باشد. مباحث و اختلاف نظرها در این مورد نیز برحسب معمول فقط در درون حزب انجام می‌گرفت و تا مدتها بازتابی خارجی نداشت. گرچه این مجادلات در درون حزب، در سال ۸۵ شکل حاد و گسترده‌ای بخود گرفته بود، با اینهمه تا سال ۸۷ به بیرون از حزب درز نکرد. در سال ۸۷ یکی از افراد نزدیک به کمیتهٔ مرکزی مقاله‌ای را در چین بچاپ رساند و تاریخچه این مجادلات را توضیح داد و مباحث این دو جناح را

تشریح کرد. یك جناح که رهبری آن با هویابانگ و زائوزیانگ بود، راه حلی را که برای برون رفت از بحران اقتصادی ارائه می‌داد از طریق ایجاد نوعی آزادیهای سیاسی و دست بردن در ساخت سیاسی حزب بود. اگر می گویم نوعی آزادی سیاسی به این خاطر است که با مفهوم پلورالیسم سیاسی تفاوت قائل شوم. یعنی این جناح هم خواستار برقراری حقوق دمکراتیك و آزادیهای کامل سیاسی نبود، بلکه فقط خواستار آن بود که از تمرکز قدرت سیاسی حزب و کنترل بوروکراتیك آن کاسته شود و تا حدودی فضای باز سیاسی بوجود آید. در هرحال، جناح دیگر که بنظر می‌رسد رهبری آن بدست لی‌پنگ باشد، برخلاف جناح یاد شده، معتقد بود که راه حل و پاسخگوئی به مشکلات اقتصادی، از طریق تضعیف آزادیهای سیاسی و تقویت و تمرکز هرچه بیشتر قدرت سیاسی حزب امکان‌پذیر است. این جناح اخیر که در درون حزب به مستبدین جدید(neo authoritariane) معروف شده اند، نظرشان این بود و این هست که سیاست تحدید هرچه بیشتر آزادیهای سیاسی، در یکدوره موقت و گذار ضروریست، اما به آن جنبهٔ نهادی و ساختاری نمی دهند. از همین دیدگاه هم بحثهایشان را تحت عنوان "پلی برای گذار"، "یك مرحله موقت" که لازم است در این مقطع بحرانی در نظر گرفته شود، مطرح می‌کنند. پایه این بحثها را ما می توانیم در گزارش لی‌پنگ به کمیته مرکزی در ۸۷، به روشنی مشاهده کنیم. لی‌پنگ در این گزارش، دقیقاً این موضوع را مطرح می‌کند که حزب باید از نظریه ایجاد فضای باز سیاسی، تا یکدوره پنج یا شش ساله، بکلی صرف‌نظر و عقب‌نشینی کند. هیچ اقدامی در راه ایجاد فضای باز سیاسی نباید انجام گیرد و حزب به ساختار سیاسی‌اش دست بزند، تنها پس از پنج یا شش سال دیگر و در پی تکمیل و تعمیق رفرمهای اقتصادی جاری، حزب می‌تواند به رفرمهای سیاسی نیز دست بزند. این جوهر بحثهای لی پنگ در گزارشش به کمیتهٔ مرکزی بود.

علی: در این مرحله از موضعگیری این دو جناح به اصطلاح رفرمیست، آن جناح دیگر که تحت عنوان "جناح چپ" از آن نام برده شده، چه موضعی نسبت به این بحثها داشتند؟

تبریزی: تا آنجائی که من می‌دانم، موضعگیری و بحثهای این جناح ـ که تاکنون نامهای مختلفی، چون "جناح چپ"، "طرفداران مائو" و یا بوروکراتها و... به آنها داده‌اند ـ بصورت علنی در جائی منعکس نشده، منتها این جناح همیشه مقدم بر هر چیز حفظ قدرت سیاسی حزب برایش بیشترین اهمیت را داشته است. در پی انقلاب چین اینها بتدریج تبدیل به بوروکراتهائی شدند که موقعیت اجتماعیشان با استمرار

و بقای حزب در پیوندی تنگاتنگ قرار گرفت و به تبع آن پاسداران جدی حاکمیت سیاسی حزب بشمار می‌آیند. در مرحله‌ای که یاد شد نیز اینها بعنوان جناحی که حفظ قدرت سیاسی حزب برایشان اولویت دارد، در کنار آن جناحی قرار گرفتند که تحکیم موقعیت سیاسی حزب را در دستور کار داشته یعنی در کنار جناح "مستبدین جدید". بدین ترتیب در کنار جریان تنگ‌شیاوپینگ ـ لی پنگ، به تصفیه زائوزیانگ رأی دادند. بهمین ترتیب در دور پیشین نیز به تصفیه هویابانگ از مقام دبیرکلی حزب، چرا که توان قوا در درون حزب کمونیست چین طوریست که برای تنگ‌شیاوپینگ و لی پنگ بدون جلب توافق این جناح، تصفیه های اخیر ناممکن می‌بود.

مهاجر: چند سال پیش یکی از گردانندگان مجله‌ای به نام "پنجم آوریل" که در سالهای ۷۹ تا ۸۱ منتشر می‌شد و منعکس کننده نقطه نظرات چپ انقلابی بود (قبلاً اشاره‌ای به آن کردم) کتابی نوشت به نام "سوسیالیسم چهار راهی" که در سال ۸۴ به زبان انگلیسی ترجمه شد. او که اسمش چن ارجین است و از چند سال پیش تا همین امروز در زندان است، در این کتاب تحولات دهه اخیر چین را به تفصیل مورد بحث قرار می‌دهد. اسمی که این نویسنده بر جناح هواداران مائوتسه‌دون می‌گذارد ـ شما از این جناح تحت عنوان جناح چپ یاد کردید و تبریزی به آنها واژه بوروکرات‌ها را اطلاق کرد ـ همان اسمی است که مردم چین بر آنها گذاشته‌اند. ارجین می‌گوید مردم آنها را whateverist می‌نامند. یعنی هرچه مائو بگوید. برایشان فرقی نمی‌کرد که مائو چه بگوید. حتی اگر نظر امروز با نظر دیروز اساساً متفاوت بود، اینها باز به دفاع از آن می‌پرداختند.

علی: چه نمودهائی وجود داشته که شماها می‌توانید به این صراحت از این جناحبندیها صحبت کنید؟ یعنی تا این حد مشخص بوده؟ چه عملکردهائی داشتند که شماها با این صراحت از آن صحبت می‌کنید؟

تبریزی: در مورد نمود سیاستهای این جناح‌بندیها اگر بخواهیم صحبت کنیم، ناگزیر باید نگاهی به تاریخ آن از آغاز انقلاب بیاندازیم. اما اگر قرار باشد به نمودهای اخیر آن اشاره داشته باشم، همانطور که گفتم این مباحث و چگونگی صف‌بندیها در درون حزب کمونیست در این دورهٔ اخیر، هم در مقاله‌ای علنی در چین منتشر شده، هم از بحث و فحص‌های کمیته مرکزی بارز و آشکار است. در همین مقاله مذکور، که در چین با نام "مانیفست جنبش" مشهور شده، به تاریخچه این مباحث در درون جناح اصلی رهبری حزب کمونیست و سپس تجزیه آن به دو جناح اشاره دارد و بحثها و نظرات هر یك از این جناحها را تشریح می‌کند. البته،

نمی‌خواهم از این چنین نتیجه بگیرم که در آنجا، یعنی در چین اختلاف نظرها و مناقشات داخل حزب بهیچ شکل دیگری، جز در این مقاله، به بیرون درز نکرده است. خیر، در آنجا هم طبعاً این بحث و فحص ها به بیرون درز کرده بود، منتها این مقاله به مسئله جنبه رسمی داده است چرا که از جانب یکی از افراد نزدیک به کمیتهٔ مرکزی انتشار یافته است. علاوه بر اینکه همانطور که گفتم گزارش لی‌پنگ به کمیتهٔ مرکزی در ۸۷ هم دقیقاً بر صحت مسائل مطرح شده در این مقاله، گواهی می‌دهد.

مهاجر: این مانیفست کی منتشر شده؟

تبریزی: درسال ۱۹۸۸

مهاجر: اسمش دقیقاً چه بود؟

تبریزی: آنچه که من راجع به آن خوانده‌ام، با همین نام "مانیفست" بوده. ضمناً خوبست اینرا هم بگویم که بنا به همین مقاله، در آغاز مباحث فقط میان بخشی از رهبران حزب جریان می‌یابد، سپس بتدریج به محافل بزرگتری در درون حزب راه باز می‌کند، بعد به جلسات و میز گردهائی در دانشگاه مرکزی حزب در پکن کشیده می‌شود و بحثها عمدتاً پیرامون چگونگی پیشبرد رفرمهای اقتصادی و مدرنیزاسیون سازماندهی میشده است. البته، بدیهی است که این مباحث و مناقشات برای حزب و رهبران آن جنبهٔ آکادمیک نداشته، بلکه در پراتیک اجتماعی نیز خود را به نمایش می‌گذاشته. می‌بینیم افرادی نظیر ژائوزیانگ و یا هویاپانگ که در رهبری حزب بوده‌اند در عمل اجتماعیشان نیز از نوعی آزادیها دفاع می‌کرده اند و در میان مردم و دانشجویان هم به خواستاران و پاسداران آزادی و دمکراسی معروف شده اند. و برعکس، لی‌پنگ و تنگ‌شیاوپینگ ـ گرچه این دومی در پشت صحنه عمل می‌کرده ـ در جامعه بعنوان کسانیکه در مقابل آزادی و دمکراسی ایستاده‌اند معروف شده‌اند. و بهمین خاطر هم در روزهای آخر این جنبش، شعارهائی در جهت برکناری و استعفای اینها مطرح شد. بطور خلاصه اینکه مواضع این جناح‌ها، در پراتیک اجتماعی و رهبری سیاسی شان نمودهای عملی بارزی یافتند.

علی: اگر بخواهیم که جناح‌بندیها را بهتر بشکافیم باید تاریخچه‌شان را بدانیم. می توانید درباره شکل گیری این جناحها کمی صحبت کنید. راجع به این "جناح چپ" هم کمی بیشتر صحبت کنید.

مهاجر: حزب کمونیست چین خصوصیت مهمی دارد که باید مورد توجه قرار گیرد.

از نقطه نظر تاریخی، سوسیال دمکراسی چین، جزو معدود جنبش‌هائی بود که زیاد تحت تأثیر انشعاب در انترناسیونال دوم قرار نگرفت. رهبری حزب کمونیست چین تا سال ۱۹۲۷ در دست چین‌دوسیو بود. او تلاش می‌کرد که امکان همزیستی مسالمت‌آمیز انواع گرایش‌ها را در حزب کمونیست فراهم کند. از آنارشیست‌ها گرفته تا طیف راست سوسیال دمکراسی در زیر یک سقف در کنار یکدیگر فعالیت می‌کردند. کنار گذاشتن چین‌دوسیو از دبیرکلی حزب در سال ۱۹۲۷ و اخراج وی از حزب در سال ۱۹۲۹ هم به تصفیه درونی حزب منجر شد. حتی وقتی مائو به رهبری حزب رسید، برنامه‌ای برای یک دست کردن حزب در دستور کار قرار نگرفت. وجود گرایشات مختلف در درون حزب و اختلاف نظرات باعث شد در سال ۴۹ که انقلاب شد و حزب رهبری را در دست گرفت، نتواند برنامه دقیق و منسجمی را به اجراء گذارد. یکی از دلایلی که حزب کمونیست برنامه روشنی برای ساختمان سوسیالیسم در چین نداشت، همین اختلاف نظرات بود. با این حال، دانش عمومی در مورد این اختلاف‌نظرها بسیار محدود بود. روشنفکران و مردم، اطلاعات زیادی در مورد کم و کیف تضادها نداشتند و در بهترین حالت تصویر کل از آرایش قوای درون حزب داشتند. در هر حال، آنچه به بحث الان ما مربوط می‌شود این است که حزب کمونیست چین، طیف وسیعی از نقطه نظرات سیاسی را در برگرفته بود. مائوتسه‌دون نیز به عنوان رهبر حزب می کوشید فرای جناح ها و گروهبندیهای حزب حرکت کند، تا حد ممکن از جنگ و جدالهای درونی فاصله بگیرد و ضامن وحدت حزب باشد. به این ترتیب عملاً به نقطه تلفیق نظرات مختلف تبدیل می‌شود. بنابراین، گاه به این جناح و گاه به آن جناح امتیاز می‌دهد و گاهی به تندروی یکی و گاهی به کندروی دیگری می‌تازد. همین‌جا بگوییم که عموماً ـو نه همیشهـ در مقاطع حساس، در کنار طیف نیروهای چپ حزب قرار می‌گرفت. با این حال پس از پایان طوفان و بازگشت آرامش، شرایطی را ایجاد می‌کرد که همان افراد و عناصری که تحت عنوان بورژوالیبرال کنار زده شده بودند، دو مرتبه به داخل حزب برگردند و به فعالیت بپردازند. مهم ترین موج "خانه تکانی" حزب در جریان انقلاب فرهنگی اتفاق افتاد که بخش مهمی از رهبران و کادرهای حزب با انگ "بورژوالیبرال" " اشاعه دهنده سمومات فرهنگ بورژوائی" و غیره از حزب بیرون رانده شدند. حتماً دقت کرده اید که در همین جنبش اخیر هم همانها که با انگ بورژوالیبرال و اشاعه دهنده فرهنگ بورژوائی از حزب رانده شده بودند، دیگران را ـیعنی طرفداران زائوزیانگـ را با همین برچسب از حزب کنار گذاشتند و جنبش دانشجوئی را متصف به همین صفت کردند. جالب اینکه در سال ۱۹۸۷ حزب کمونیست چین سندی را به تصویب رسانید

مبنی بر اینکه کسی و جناحی دیگر حق استفاده از این انگ‌ها یا برچسب‌ها را برای تسویه حساب درونی و مبارزه ایدئولوژیک- سیاسی با کس و جناح دیگری ندارد. که البته دست‌آورد بزرگی بود و به سلامت سیاسی و شکوفائی مبارزه ایدئولوژیک در داخل حزب کمونیست کمک می‌کرد و مانع می‌شد که آمرانه سرمخالفان را زیر آب کنند.

علی: من هدفم اینست که شماها نقطه نظرات و اختلافاتی را که بین این جناحها وجود داشته توضیح بدهید. چه تفاوتهائی بین آنها بوده؟ و چرا این جناحها را با این نام یا آن نام می خوانید؟ این جناحها چه اقداماتی کرده اند و خطوط و مشخصه این جناحها چیست؟

تبریزی: واقعیت اینست که حزب کمونیست چین، با ویژگی‌هائی که ناصر گفت، از آنجا که نمایندگان گرایشهای مختلف اجتماعی را در درون خود جاداده است، در روند تاریخ خود به محملی برای مبارزه میان این گرایشات نیز تبدیل شده است. به بیانی دیگر این جریانهای درون حزب کمونیست از آنجا که امکان آنرا نداشته‌اند که مبارزات سیاسی- اجتماعی خود را در گسترهٔ جامعه و در روند مبارزهٔ طبقاتی به پیش ببرند، لذا این مبارزه طبقاتی را به نوعی در داخل حزب پیش برده اند. مبارزهٔ میان این جناحها در جهت فائق آمدن بر جناح رقیب قبضه قدرت سیاسی و گرفتن سکان رهبری در حزب بوده است. بدین ترتیب هر جناحی که قدرت را در توازن قوای درون حزب، بدست می گرفته، برنامه ها و سیاستهای مورد نظر خود را به اجرا در می‌آورده است. از اینرو، ما می‌توانیم از روی برنامه‌ها و سیاستهائی که هر از چندگاه از جانب این جناح و یا آن جناح به اجرا در می‌آمده، تفاوت میان آنها را تشخیص دهیم و متناسب با این برنامه ها، نسبت به این جناحبندیها نامگذاری‌های معینی را بکار گیریم. به همان‌گونه که در آن جوامعی که پلورالیسم سیاسی وجود دارد، جریانات و احزاب موجود را از روی برنامه‌هاشان باز می‌شناسیم. در جامعه چین هم -فعلاً به سایر جوامع سوسیالیستی که هر یك ویژه‌گیهای خاص خود را دارند کاری نداریم- آن گرایشها و جناحهائی که در طول چهل سال اخیر، سکان رهبری حزب را بدست گرفته‌اند، از آنجا که برنامه و سیاستهای معینی را به مورد اجرا گذاشته‌اند، برای ما که از خارج می‌نگریم، تفاوت میان آنها قابل تشخیص است.

ما از انقلاب ۱۹۴۹ به بعد -بجز در دو سال اول که همهٔ جناحها در برنامهٔ مصادرهٔ اراضی مالکان بزرگ هم نظر بودند و در واقع یك برنامهٔ خیلی کلی را

مد نظر داشتند ـ همواره و به تناوب شاهد برنامه‌های سیاسی ـ اقتصادی متفاوتی بوده‌ایم که منطبق با گرایشات این جناح یا آن جناح بوده اند. یعنی این برنامه ها و سیاستها بستگی داشتند به اینکه کدام یك از جناحها در مقطعی معین سکان رهبری حزب را در دست داشته‌اند. بر این اساس، ما از همان سالهای اولیه انقلاب، به تناوب شاهد اجرای دو نوع برنامه و سیاستهای اقتصادی ـ اجتماعی بوده‌ایم، که مربوط به دو گرایش و دو جناح می‌شده‌اند. البته هر یك از این جناحها هم طیف‌های مختلفی را تشکیل می‌دهند. ولی در یك کلیتی می‌توان گفت که یك جناح، بر مبنای همان طرحهای دوران چین‌دوسیو، تحقق ساختمان سوسیالیسم را بعد از یکدورهٔ رشد و توسعه سرمایه داری، امکان پذیر می دانسته است. یعنی برای ساختمان سوسیالیسم بیش از هر چیز رشد نیروهای مولده را ضروری می‌داند. و این رشد را هم از طریق مکانیزم‌های صرفاً اقتصادی در نظر دارد. البته در طیف بندی این جناح سایه روشن‌هائی نیز به چشم می‌خورد. برخی هیچ عنصر سوسیالیستی را پیش از رشد کامل نیروهای مولده قبول ندارند، و برخی دیگر ترکیبی از عناصر سوسیالیستی با سرمایه‌داری را در این مرحله مد نظر داشته‌اند. در هر حال این جناح معتقد است که مکانیزمهای اقتصادی سرمایه‌داری در جامعه چین می‌بایست تا رشد کامل نیروهای مولده ادامه می‌یافت و فقط در آن صورت جامعه می‌توانسته وارد فاز سوسیالیستی شود. در عین حال، از نظر اینها برای تضمین و تسریع رشد نیروهای مولده، می‌بایست تمام بخشهای خرده مالکی و کشاورزی در خدمت صنعت قرار می‌گرفت. البته این بحث به نوعی در شوروی هم مطرح بوده. نمایندگی این جناح را از دوره‌های آغازین انقلاب لئوشائوچی بعهده داشته و پس از مرگ او تا به امروز بعهده تنگ شیاوپینگ بوده است.

جناح دیگر، بر خلاف این یك، معتقد بوده که برنامهٔ ساختمان سوسیالیسم در جامعه چین، از همان آغاز انقلاب قابل اجراست. که البته این جناح هم طیفی را تشکیل می‌دهد که از نظرات کاملاً اراده‌گرایانه و چپ‌روانه تا نظرات معتدل‌تر در آن وجود داشته است. اما، آنچه لازم به تأکید است، این است که این جناح در کلیتش برای نقش حزب و حوزهٔ سیاست اهمیت بیشتری قائل است. یعنی معتقد است که از طریق حزب و دولت می‌توان مناسبات سوسیالیستی رادر جامعه چین پیاده کرد. این مناسبات را هم از طریق ایجاد و سازماندهی تعاونیهای کشاورزی و اشتراکی کردن تولید به اشکالی سریع و اراده گرایانه امکان‌پذیر می‌دانسته است. و از آنجا که چین جامعه‌ای روستائی و کشاورزی بوده، از دید این جناح، تحقق برنامهٔ سوسیالیستی از طریق اشتراکی کردن وسیع تولید در روستاها و

در خدمت گرفتن صنایع در جهت رشد کشاورزی، می‌بایست عملی شود. این جناح در ادبیات مارکسیستی شناخته شده ما، همیشه با نام مائو مشخص شده، که در واقع با توضیحی که ناصر داد نباید بعنوان جناح مائو تلقی شود، چرا که مائو همواره می کوشیده فرای این جناحبندیها حرکت کند، گرچه از نظر من گرایشات چپ روانه و نیز انقلابیش بیشتر به این جناح نزدیک بوده است و این جناح هم با حمایتی که مائو هر از چندگاه از آن می‌کرده، می‌توانسته برنامه‌هایش را پیش ببرد. در واقع شاید بتوانیم رهبر این جناح را لین پیائو بدانیم که در دوران بعد از انقلاب فرهنگی هواپیمایش سقوط کرد، یا بهتر است بگوئیم "سقوط داده شد". این نیز قابل توجه است که تنگ شیاوپینگ بعد از سال ۷۲، یعنی در پی سقوط هواپیمای لین پیائو بود که توانست دوباره داخل حزب شود و تا مقام نخست‌وزیری هم پیش برود. در هر حال این جناح که لین‌پیائو نمایندگی‌اش می‌کرد و در مقاطعی هم از حمایت مائو برخوردار بود، در دو دورهٔ مهم تاریخ انقلاب چین، با در دست گرفتن سکان رهبری حزب توانست برنامه‌ها و سیاستهای مورد نظرش را در جامعه پیاده کند. یکی از این دو دوره، سالهای ۵۷ تا ۶۰ بود که با نام دورهٔ "جهش بزرگ" معروف شده. این دوره‌ایست که ایجاد تعاونیها بطور گسترده در روستاهابه اجرا در آمد و تقریباً می‌توان گفت که اشکال تولید خُرد و خصوصی در روستاها از میان برداشته شد، تولیدات صنعتی در خدمت کشاورزی قرار گرفت (مثل کمباین، تراکتور و وسائل حمل و نقل و غیره) اما، با پایان این دوره کشور چین با یک خشکسالی عظیمی روبرو شد که گویا بزرگترین خشکسالی تاریخ بشر بوده و منجر به هلاکت ۲۰ تا ۳۰ میلیون انسان شد. و طبعاً بحران عظیمی را هم با خود به همراه آورد. در این دوره است که زمینه برای قدرت‌گیری جناح دیگر فراهم می‌آید. این جناح به رهبری لئوشائوچی، فاجعه خشکسالی را نه ناشی از بلایای طبیعی، بلکه ناشی از عدم درایت سیاسی بشر می‌دانست. که این بشر بی‌درایت، البته بنظر اینان همان جناح دیگر حزب بود که چنان برنامه‌های چپ‌روانه و از بالا و بشکل اراده‌گرایانه به اجرا در آورده بود.

لئوشائوچی و جناحش، با قبضهٔ قدرت در حزب، اینبار سیاستها و برنامه‌هائی را بکار بستند که می‌توان گفت درست خلاف برنامه‌های پیشین بود. که در واقع نطفه های همین رفرمهائی است که در دهساله اخیر به اجرا در آمده است. یعنی، تعاونیهای روستائی را از اهمیت انداختند، قطعات زمین را به روستائیان باز گردانند، بازار را تا حدودی آزاد گذاشتند و به رفرمهای اقتصادی میدان دادند. با اجرای این رفرمها، تنوع در محصولات کشاورزی گسترش یافت و محصولات روستائی

در بازار آزاد مبادله می‌شد. خلاصه ساختار پیشین اقتصادی دوباره برهم خورد. اما، این برنامه هم پس از چند سال با مشکلات جدیدی روبرو می شود. مسئله کشاورزی را همچنان حل نشده باقی می‌گذارد، مسئله صنایع هم تا حدود زیادی لاینحل می‌ماند، بطوریکه بار دیگر نارضائی عمومی اوج می‌گیرد و از سالهای ۶۵ به بعد زمینه صعود جناح دیگر حزب فراهم می‌آید. این دوره در واقع سرآغازی می‌شود برای انقلاب فرهنگی، با در دستور قرار گرفتن انقلاب فرهنگی، به حمایت مائو، نه تنها در درون حزب تصفیه‌های عظیمی انجام می‌گیرد و کادرها و رهبران جناح رقیب، تحت عنوان بورژوالیبرال و غیره از حزب اخراج می‌شوند و آنها را با کلاه بوقی در خیابانها می گردانند و... . بلکه تمام آنچه را که جناح رقیب رشته بوده، پنبه می‌کنند. از ایجاد تعاونی، گامی فراتر می روند و مسئله کمونها را در دستور کار قرار می‌دهند. کمونها هم در واقع از نظر این جناح نطفه‌های جامعه کمونیستی محسوب می‌شوند. به کمونها اختیارات سیاسی داده می‌شود و تولید را کاملاً اشتراکی می‌کنند. از نظر فرهنگی و هنر، هر آنچه را که متعلق به فرهنگ بورژوائی ارزیابی می‌شود، از میان برمی‌دارند و نابود می کنند و... . بطور خلاصه، تمام آن برنامه‌هائی را که همه می‌دانیم و شنیده‌ایم، پیاده می‌کنند. این برنامه‌ها که در واقع هیچگونه همخوانی و هماهنگی با جامعه روستائی چین نداشت، بشکل اراده گرایانه، از بالا و زودرس بر جامعه چین تحمیل شد و نتایج و عواقب زیانباری بهمراه آورد. گرچه، باید گفت که انقلاب فرهنگی که در زمان خودش، در میان روشنفکران، دمکراتهای انقلابی و بخشی از جنبش کمونیستی جهانی جذابیت بسیاری داشته از بسیاری از جنبه‌ها از شرکت وسیع توده‌ها در آن گرفته تا تحرک و روحیهٔ انقلابی و برجسته شدن آرمانهای عدالت‌خواهانه و آزادیخواهانه و... بویژه در مقابل بی‌تحرکی و رفرمیسمی که بر حزب کمونیست شوروی غالب شده بود. در هر حال، اشاره ام به این نکته فقط از این جهت است، که بگویم نگاه امروز ما بگذشته، طبعاً در پی یکدوره نسبتاً طولانی تجربه‌های تاریخی نسبت به چگونگی ساختمان سوسیالیسم بدست آمده و بدون چنین تجربه‌هائی شاید قضاوت و بررسی نقادانه هم ساده نمی‌بود. منظورم اینست که اینرا نباید فراموش کنیم که تجربه‌های بشریت در راه آرمانهای تاریخی‌اش، یعنی عدالت و آزادی، همیشه از مسیری پُرپیچ و خم و غامض و سخت گذشته است و بدون چنین تجربه‌های تاریخی، هرچند تلخ و ناگوار، تشخیص راه آینده هم اگر نگوئیم ناممکن، دست کم سهل و آسان نمی‌بود.

بهرروء برگردیم سر اصل قضیه، اقدامات و سیاستهای چپ‌روانه و اراده‌گرایانه این جناح، در واقع برمی‌گردد به درک و بینشی خاص نسبت به

ساختمان سوسیالیسم یعنی درکی ساده‌انگارانه و مکانیستی از پیچیدگیهای زمینه‌ها و مناسبات اجتماعی بعنوان یك مجموعه، درکی که بدون در نظر گرفتن میانجی‌ها، بر آنست که بشکلی اراده گرایانه از طریق اهرمهای حزبی و دولت و نهادهای سیاسی متمرکز و در فقدان آزادیهای سیاسی، جامعه را یکباره از یك مرحلهٔ اقتصادی- اجتماعی، به مرحله‌ای دیگر فراروباند. بدین ترتیب، این جناح با چنین درکی - که بسیار نزدیك به درك استالینیستی است، اگرچه از جنبهٔ نمود و مشد تفاوتهائی با آن دارد- با به راه انداختن انقلاب فرهنگی در چین چنان فجایعی، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر اجتماعی، ببار آورد که به سرعت زمینه‌های فرارسیدن جناح دیگر را به قدرت فراهم آورد. بطوریکه با مرگ مائو، که به اتکاء رهبری بلامنازع او چپ‌رویهای انقلاب فرهنگی سازماندهی می شد، بلافاصله رهبری حزب بدست جناح لئوشائوچی- تنگ‌شیاوپینگ افتاد و تصفیه های عظیم دیگری را در حزب بهمراه آورد. اینبار جناح تصفیه شده پیشین قدرت را در حزب و دولت قبضه کرد و همان برنامه‌هائی را که در سالهای ۶۵- ۶۱ نتوانسته بود به نتیجهٔ قطعی اش برساند، اینك بطور وسیع‌تر و همه جانبه‌تری طی دهسال به اجرا در آورد. دیدیم که اجرای همین رفرمها پس از دهسال با چنان مشکلات و معضلاتی روبرو شد که به تجزیه درون خود همین جناح منجر گردید. خلاصه آنکه همانطورکه ناصر گفت، این چپ و راست زدنها در تمامی این دوره ها خود حکایت از آن دارد که هیچیك از این جناحها برنامه جامعی منطبق با نیازها و ضرورتهای جامعه چین برای ساختمان سوسیالیسم نداشته‌اند.

<u>علی:</u> خُب، اگر بخواهم بحث‌های تو را خلاصه کنم فکر کنم خطوط کلی‌اش این باشد: در آستانه اعتلای جنبش دانشجوئی، چین به بن‌بست اقتصادی رسیده بود و در گیر بحران شدیدی بود. تورم وجود داشت و بیکاری و نابسامانی، در درون دولت و حزب جناحی وجود داشته است که خواستار تعمیق رفرم های اقتصادی است. بدون اینکه بخواهد دمکراسی سیاسی را به رفرم‌های اقتصادی اضافه کند. از طرفی دیگر جناحی وجود داشته است که طرفدار گسترش دمکراسی سیاسی است به موازات گسترش رفرم‌های اقتصادی. یك جناح سوم هم بوده است که خواستار بازگشت به شیوه عمل مائو و دوران انقلاب فرهنگی و تشکیل کمون‌های روستائی است و به همین علت با رفرم ها از بیخ و بن مخالف است. از طرف دیگر جنبش دانشجوئی هم که در اعتراض به اوضاع پا گرفت، حامل گرایش‌های مختلفی است. اما شعار مشخص و مشترك همه 'دمکراسی بیشتر' است. حالا می‌خواهم بدانم نظر ناصر درباره این موضوع چیست؟ ریشه مشکلات را کجا می‌بینی و چه عواملی را باعث

مهاجر: به عقیده من، ریشه مشکلات به درک از تئوری ساختمان سوسیالیسم و پیشبرد ساختمان سوسیالیسم در یک کشور عقب‌مانده و کم یا بیش پیش سرمایه‌داری مربوط است. به عقیده من هیچ یک از جناحهای اصلی حزب کمونیست درک عمیق، همه جانبه و زنده از نظریه ساختمان سوسیالیسم و نوع سوسیالیسم چینی نداشتند. جناح به اصطلاح چپ حزب، درکِ شبه استالینی از ساختمان سوسیالیسم داشت؛ اراده‌گرایانه می‌خواست جامعه را با حداکثر سرعت به سوی کمونیسم براند. از توقفگاههای میان راه جهش کند و موانع را با زور از سر راه بردارد. این‌ها، با استناد به فرمول‌های خشک و بی‌خون استالین، اقتصاد سوسیالیستی را به دولتی کردن ابزار تولید و توزیع، ایجاد یک نظام بوروکراتیک برنامه‌ریزی و رشد فوق‌العاده سریع "نیروهای مولده"، تقلیل دادند. سیاست سوسیالیستی را به ایجاد قدرت دولتی متمرکز و مقتدر و مستبد تبدیل کردند، قدرت دولتی که با کیش شخصیت مائو توأم شده بود. فرهنگ سوسیالیستی نیز از دید این‌ها جز مبارزه با تمامی دست‌آوردهای فکر و فرهنگ بورژوائی و سازماندهی حیات فرهنگی جامعه بر اساس نیازهای قوام و بقاء قدرت دولتی چیزی نبود. این جناح، از لحاظ پایگاه طبقاتی، عمدتاً، به لایه‌های پائینی جامعه روستائی چین متعلق بود. به همین دلیل هم نوعی از سوسیالیسم دهقانی را رواج می‌دادند. با صنعت هم رابطه خوبی نداشتند. به همین خاطر، طرفدار رشد سریع صنعت نبودند و از این جهت، استالینیست‌های تمام و کمالی محسوب نمی‌شوند. هم و غم‌شان روستا و زندگی روستائی بود و کلکتیویزه کردن تولید روستائی. از همین زاویه با شهر و شهرنشینی هم سر ستیز داشتند و غیره یکی دیگر از خصوصیات مهم این جناح، فقدان واقع‌بینی بود. جامعه چین را درست نمی‌شناختند و کاری هم با واقعیت پیچیده و تودرتو جامعه ـ در کلیتش ـ نداشتند. درست به علت خصلت روستائی شان، پدرسالارانه و آمرانه با جامعه مواجه می شدند و غیره.

طیف راست حزب اما، با "چپ‌ها"، از جهات مختلفی متفاوت بود. سردمداران این جناح عمدتاً از لایه‌های مرفه و متوسط جامعه شهری چین برآمده بودند. عموماً تحصیلات دانشگاهی داشتند. با جنبش کارگری چین مأنوس و مألوف بودند و سالها در درون این جنبش به کار و سازماندهی مشغول بودند و پایگاه مستحکمی در شهر و اقشار نوین جامعه شهری (کارگران، معلمین و محصلین) داشتند. برخی از رهبران این ها سالها در اروپا زیسته بودند و با انترناسیونال دوم و سوم همکاری نزدیکی داشتند. این‌ها، طرفدار رشد سریع صنعت و "نیروهای مولده"

در چین بودند. به شهر بها می‌دادند تا به روستا. به صنعتی شدن شهرها اولویت می‌دادند و عمده امکانات فنی و مالی و غیره را برای توسعه صنعت می خواستند تا توسعه کشاورزی. طرفدار مدنیت بودند و دشمنی کوری هم با دست‌آوردهای فرهنگ جهانی (موسیقی بتهون و موزارت، اشعار شیلر و شکسپیر و نوشته‌های بالزاك و فلوبر) نداشتند و قدر این قبیل آثار را می‌دانستند. این‌ها در عین حال واقع‌بین‌تر از چپ‌روها بودند. جامعه خود را بهتر می‌شناختند و به مشکلات و مسائل آن وقوف بیشتری داشتند. اما درك این‌ها هم از مبانی بنیادین ساختمان سوسیالیسم، تا حدود زیادی متأثر از نظرات استالین بود. طرفدار دولتی متمرکز بودند. به دمکراسی سیاسی به مثابه شرط تعالی و رشد جامعه و تحول سوسیالیستی باور نداشتند. جانبدار نظام بوروکراتیك برنامه ریزی بودند و مثل چپ روها می خواستند که از بالا و آمرانه شالوده سوسیالیسم را به وجود آورند. منتهای مراتب بر خلاف "چپ‌ها"، که تأکیدشان بر کشاورزی بود، تأکید را بر صنعت می‌گذاشتند و صنعتی شدن سریع جامعه را به هر قیمت می‌خواستند. بیهوده نبود که نزدیك به دو دهه دعوای اصلی میان جناح‌های اصلی حزب کمونیست چین حول این مسئله بود: اولویت با چیست؟ صنعت یا کشاورزی. سخن را کوتاه کنم. هیچیك از دو جناح درك درستی از نظریه ساختمان سوسیالیسم نداشتند. ریشه اصلی مشکلات در این جاست. همین جا بگویم که به عقیده من انقلاب چین، انقلاب بزرگ و اصیلی بود. حزب و همه جناح های آن هم می‌خواستند که این جامعه کهن، استعمارزده و عقب نگهداشته شده را آباد کنند و سر و سامان دهند. اختلاف طبقاتی را از میان بردارند؛ دست استعمار خارجی را که برای دهها سال ثروت مملکت را به یغما برده بود، کوتاه کنند و به جامعه شخصیت و هویتی مستقل دهند. شاید به همین خاطر هم بود که از اول در برابر روحیه قیم‌منش شوروی‌ها، مقاومت کردند. نمی‌خواستند که از الگوی آنها نسخه‌برداری کنند. گرچه به علت عدم وجود تجربه و فقدان الگوئی جز الگوی استالینی ساختمان سوسیالیسم و غیره، به مقدار زیادی تحت تأثیر نظرات استالین و برنامه‌های اقتصادی بودند که در شوروی به اجراء گذاشته شده بود و منجر به پیشرفت سریع صنعت. با این همه تا جائی که مسئله طرح و برنامه‌های مشخص برای بازسازی جامعه مطرح بود، طرح‌ها و برنامه‌های خودشان را داشتند و در صدد تدوین نمونه چینی سوسیالیسم بودند.

علی: گفتی هیچ یك از دو جناح اصلی حزب، درك درستی از ساختمان سوسیالیسم نداشت. به نظر تو درك درست چیست؟

مهاجر: منظورم درکی است که مارکس و انگلس از مقوله سوسیالیسم ارائه داده‌اند. سوسیالیسم از نقطه نظر مارکس و انگلس، دوره گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است. یک دوره کامل و طولانی تاریخی است. طول این دوره بستگی به درجه تکامل قبلی جامعه دارد. نه به اراده احزاب و افراد. فرمول واحدی هم برای تکامل سوسیالیستی وجود ندارد. هر جامعه متناسب با وضعیت خاص خود راه خود را پیدا می‌کند و این مرحله طولانی را طی می‌کند. تازه، رسیدن به پایان این دوره هم -یعنی کمونیسم- در مقیاس یک کشور مقدور نیست. رسیدن به این نقطه، یعنی ورود به مرحله کمونیستی، تنها در یک مقیاس بین‌المللی میسر است. بگذریم، داشتم می‌گفتم که نسخه واحدی برای تحول سوسیالیستی وجود ندارد که همه از آن پیروی کنند. هر جامعه متناسب با مصالح و مواد موجود خود و سطح پیشرفت صنعت، کشاورزی و فرهنگ خود، باید جامعه سوسیالیستی متناسب با قد و قواره خودش را بدوزد. درست خلاف آنچه که در دوران استالین تبلیغ و ترویج می‌شد. در نظریه سوسیالیسم مارکس و انگلس، 'برنامه سوسیالیستی' وجود ندارد که بشود آنرا به شکل دگماتیک و مکانیکی به همه جا صادر کرد و پیاده ساخت. اجازه بده که این نکته را از زبان مارکس بشنویم. او در مانیفست می‌گوید:

> 'در فوق دیدیم که نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت است از ارتقاء پرولتاریا به مقام طبقه حاکمه و به کف آوردن دمکراسی.
> پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم به قدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد، کلیه آلات تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریا که به صورت طبقه حاکمه متشکل شده است متمرکز سازد و با سرعتی هر چه تمام تر بر حجم نیروهای مولده بیافزاید.
> ...بدیهی است که این اقدامات در کشورهای گوناگون متفاوت خواهد بود. ولی در پیشروترین کشورها می‌توان بطور کلی اقدامات زیرین را مجری داشت.
> ۱ـ ضبط املاک و صرف عواید حاصله از زمین برای تأمین مخارج دولتی
> ۲ـ مالیات تصاعدی سنگین
> ۳ـ لغو حق وراثت
> ۴ـ ضبط اموال کلیه مهاجرین و متجاسرین
> ۵ـ تمرکز اعتبارات در دست دولت، بوسیله یک بانک ملی با سرمایه دولتی و با حق انحصار مخصوص
> ۶ـ ازدیاد کارخانه‌های دولتی و افزارهای تولید و اصلاح و آباد ساختن اراضی طبق نقشه واحد

۷ـ تمرکز کلیه وسائل حمل و نقل در دست دولت
۸ـ اجبار یکسان کار برای همه، و ایجاد ارتش صنعتی به ویژه برای کشاورزی
۹ـ پیوند کشاورزی و صنعت و کوشش در راه رفع تدریجی تضاد بین شهر و ده
۱۰ـ پرورش اجتماعی رایگان کلیه کودکان و از بین بردن کار کودکان در کارخانه‌ها بشکل کنونی آن. در آمیختن امور تربیتی با تولید مالی و غیره و غیره.'

حتماً خودت نکته را گرفته‌ای. مارکس در مقدمه برنامه ده ماده‌ای اش ـ که واقعاً کلی است ـ تصریح می‌کند که اولین اقدام انقلاب کارگری، به کف آوردن دمکراسی است. او 'دمکراسی' را به سهو به کار نمی‌گیرد. اساساً معتقد است که دمکراتیک‌ترین دمکراسی‌های بورژوازی، فاصله زیادی تا دمکراسی مطلوب او دارند. او عمیقاً معتقد است که این پرولتاریا است که می تواند گسترده ترین و متکامل ترین شکل دمکراسی را در جامعه تأمین نماید. او به کرات یادآور می‌شود که پرولتاریا بیش از سایر طبقات و نیروهای اجتماعی به دمکراسی نیازمند است و بیش از سایر طبقات و نیروهای اجتماعی قادر و مایل به اجرای این امر است. چه برای رشد فکری و فرهنگی و سیاسی خود و 'ارتقاء به طبقه حاکمه' و چه برای سازماندهی نوین جامعه. به علاوه دمکراسی بخش تفکیک ناپذیر پروژه ساختمان سوسیالیسم مورد نظر مارکس است. من بعداً به این نکته خواهم پرداخت.

بازگردیم به نقل قول مارکس. پرولتاریا بعد از آنکه در قدرت قرار گرفت، از 'سیادت سیاسی' خود استفاده می‌کند که 'قدم به قدم' تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد و مابقی ماجرا. توجه به این نکته اساسی است. دولتی کردن سرمایه‌ها قدم به قدم صورت می‌گیرد. خودش یك پروسه است. پروسه‌ای تدریجی. این عنصر تدریج لابه‌لای تمامی بحثهای مارکس در مورد ساختمان سوسیالیسم موج می‌زند. او که طرفدار انقلاب و قبضه قدرت به صورت انقلابی است ـ و در این مورد کمترین شك و شبهه‌ای روا نیست ـ بنای نظم جدید و روند ساختمان سوسیالیسم را در پیشبرد برنامه اصلاحات انقلابی می‌بیند که باید قدم به قدم و رفته رفته به اجراء گذاشته شود. در کشوری که هنوز به مراحل عالی تکامل سرمایه‌داری نرسیده ـ و فراموش نکنیم که حتی 'پیشروترین کشورهای سرمایه‌داری' در زمان حیات مارکس به مراحل عالی رشد خود نرسیده بودند ـ قرار نیست که همه سرمایه‌ها در همان مرحله آغازین دولتی شوند. او حتی برای پیشرفته‌ترین جوامع سرمایه‌داری ـ توجه کنیم که این برنامه برای 'پیشروترین کشورها' تهیه شده نه برای کشورهای

عقب افتاده- توصیه نمی‌کند که همه کارخانه ها به یك باره و از اول دولتی شوند. به همین دلیل از "ازدیاد کارخانه‌های دولتی" صحبت می‌کند و "مالیات تصاعدی سنگین" و غیره. خوب اگر در پیشروترین کشورها قرار نیست که همه مالکیت‌های بزرگ -چه رسد به مالکیت‌های کوچك و غیر سرمایه‌داری - به سرعت دولتی شوند، بدیهی است که در کشورهای عقب افتاده چنین کاری اصلاً مجاز نباشد. چپ‌روی باشد و طبعاً مضر. دقیق‌تر بگویم، مارکس بر خلاف باکونین و آنارشیست ها اساساً با نفس الغاء مالکیت‌های خُرد در مرحله آغازین ایجاد نظم جدید مخالف بود. او در جَدلِ نظری که در سالهای ۱۸۷۴-۷۵ با باکونین داشت می‌نویسد (و من عین قول او را از جلد هجدهم مجموعه آثار مارکس و انگلس صفحات ۶۳۱-۳۲ نقل می‌کنم)

> "به عنوان مثال ما نباید با اعلام الغاء حق وراثت یا مالکیت دهقان را به خصومت با خودمان وادارییم این امر [گذار از مالکیت خصوصی به مالکیت جمعی] تنها در جائی ممکن است که روابط سرمایه‌دارانه زارع- اجاره نشین، دهقان و یا کشاورز واقعی را درست به اندازه پرولتاریا و کارگر مزدبگیر از خاك بیرون رانده باشد و به این ترتیب مستقیم و یا غیرمستقیم هردو را دارای منافع مشابهی کرده باشد."

گمان نمی‌کنم مارکس به خاطر "ملاحظات تاکتیکی" با الغاء حق وراثت یا مالکیت دهقان خرده‌پا مخالفت می‌کرد. مخالفت او با این کار، یك مخالفت اصولی بود. نه صرفاً به علت اهمیتی که برای تطور ساختارهای تولیدی قائل بود؛ بلکه همچنین به این علت که می‌دانست دهقانی که به آرزوی تاریخی خود -یعنی تملك بر تکه زمینی کوچك- نرسیده و دچار توهم است که تغییر بنیادی شرایط زندگی‌اش وقتی متحقق می شود که او خودش ارباب و آقای خودش شود، روی خوشی به تعاونی‌های روستائی و کلکتیوهای کشاورزی نشان نمی‌دهد و آن را شکل جدیدی از انقیاد می انگارند. فکر می کند که فقط اربابش عوض شده و حالا رعیت دولت شده است و غیره. چنین دهقانی را فقط می‌شود با زور شمشیر وارد تعاونی روستائی کرد. به قیمت میلیونها قربانی و تحمیل خسارات و لطمات زیاد به تولید کشاورزی (نمونه اش در شوروی اظهر من الشمس است. درست است که توانستند خیلی سریع کشاورزی را کلکتیویزه کنند، اما به شکلی آمرانه، اراده گریانه و مستبدانه. چند میلیون دهقان را کشتند، بسیاری را نقل مکان دادند و آواره این جا و آنجا شدند، چرا که حاضر نبودند وارد کلکتیوها شوند.) دهقانی که به ضرب زور وارد کلکتیو و تعاونی شود، تن به کار نمی‌دهد. انگیزه‌ای برای ابتکار

ندارد و برای کار دل نمی‌سوزاند. مارکس و انگلس به این نکات هم توجه داشتند. به ذهنیت و تجربه مردم اهمیت می‌دادند. معتقد بودند که دهقان باید در تجربه زندگی به ضرورت و ارجحیت تولید کلکتیو برسد و با مرحله زمین‌داری خصوصی تعیین تکلیف کرده باشد. به همین دلیل هم معتقد بودند که هواداران بالفعل تعاونی‌ها را کارگران کشاورزی تشکیل می‌دهند، نه دهقانان متوسط و یا خرده‌پا. کارگران کشاورزی هستند که به مزایای تولید جمعی و کشت در مقیاس وسیع آگاهند. این‌ها هستند که قادرند آغازگران و سازماندهندگان شکل جدید و تکامل یافته‌تر تولید اجتماعی باشند. مارکس و انگلس معتقد بودند که دولت انقلابی، در عوض الغاء مالکیت‌های کوچك بر زمین و اعمال فشار به خرده مالکان جهت پیوستن به تعاونی‌ها (همین جا بگوییم که آنها، با تقسیم زمینهای ملکی بزرگ به تکه زمین‌های کوچك نیز به همان اندازه مخالف بودند) باید به ایجاد تعاونی‌ها در واحدهای تولیدی ـ که به شکل سرمایه‌دارانه اداره می‌شدند ـ بپردازد، آنها را مورد حمایت و تقویت خود قرار دهد، به آنها برسد و امکانات دولتی را با سهل‌ترین شرایط در اختیارشان قرار دهد. آنها بر این باور بودند که این شکل از تولید باید حقانیت و شایستگی خود را در عمل نشان دهد. تعاونی کشاورزی اگر موفق شود، اگر باعث رونق کشاورزی و بهبود وضعیت زندگی کشاورز شود، طبعاً گروههای وسیعتری از دهقانان را بخود جلب می‌کند. که البته این کار زمان می‌خواهد و برنامه‌ریزی، ایجاد امکانات، پشتکار و سعه صدر. ببینید انگلس در این باره چه می گوید و تفاوت نظر او با نظرات استالین و مائو تا به کجاست:

"تنها اراضی ملکی بزرگ هستند که مورد کاملاً روشن را ارائه می‌دهند. در این جا ما با تولید غیر پوسیده سرمایه‌داری سر و کار داریم و هیچ محظوری برای محدود کردن خودمان نداریم. در این جا ما با توده پرولتاریای روستا روبروئیم و تکلیفمان روشن است. به محض اینکه حزبمان صاحب قدرت شود، باید به سادگی از مالکان بزرگ سلب مالکیت کند. درست مشابه آن کاری که نسبت به مانوفاکتورها در صنعت می کند. املاك بزرگی که به این ترتیب به اجتماع باز گردانده می‌شوند به صورت تعاونی سازماندهی می‌شوند. فعلاً نباید درباره شرایط این تصدی صحبت کنیم به هر حال، تبدیل یك بنیاد سرمایه‌داری به یك بنیاد سوسیالیستی امری از پیش تدارك دیده است و یك شبه قابل اجراست. دقیقاً نظیر کارخانه آقای کروپ و یا آقای وان استوم. و نمونه این تعاونی، دهقانان کوچك و نیز مطمئناً دهقانان بزرگ مقاوم را نسبت به مزایای تعاونی و تولید در

مقیاس وسیع متقاعد خواهد ساخت."
(انگلس، منتخب آثار مارکس و انگلس، سه جلدی، جلد سوم صفحه ۴۶۰)

فکر کنم بهتر باشد که از آوردن یک نقل قول طولانی دیگر از "نقدی بر برنامه گوتا" صرف نظر کنم. گرچه خطوط اصلی فکر مارکس و انگلس در مورد نحوه ساختمان سوسیالیسم در همین جزوه کوچک اما ارزشمند، آمده است. به هر حال، وقتی در نوشته‌های مارکس و انگلس تعمق می‌کنید، به روشنی می‌بینید که در پروسه ساختمان سوسیالیسم، دست‌کم دو نوع اقتصاد وجود دارد. بخش اشتراکی اقتصاد و بخش سرمایه‌داری اقتصاد (قطعاً در کشورهای عقب افتاده بخش پیش سرمایه داری را هم باید به این دو بخش اقتصاد اضافه کرد). تناسب این دو بخش اقتصاد و وزن هر یک بر دیگری کاملاً وابسته به میزان رشد یافتگی اقتصاد هر کشور، پیش از انقلابی است که هژمونی طبقه کارگر در آن تأمین شده باشد. طبیعی است که در یک کشور سرمایه‌داری پیشرفته، از همان آغاز، وزن بخش اشتراکی اقتصاد، به مراتب از وزن بخش سرمایه‌داری بیشتر است. اما در همین جا هم، با توجه به نقش تولید خرد سرمایه‌داری، یک کاسه کردن اقتصاد و اجتماعی کردن کامل آن مستلزم مرور زمان است و یک شبه صورت نمی‌گیرد. پس اگر بخواهیم با واژه‌های متداول امروز به تبیین قضیه بپردازیم، باید بگوئیم که اقتصاد دوران سوسیالیسم، در همه جا، یک اقتصاد مرکب است. یک اقتصاد مختلط است. به قول فرنگی‌ها یک اقتصاد پلورالیستی است. به همین خاطر هم سوسیالیسم یک فرماسیون کامل اقتصادی- اجتماعی محسوب نمی‌شود. در بهترین حالت یک نیمه فرماسیون است. مارکس و انگلس هرگز از سوسیالیسم به عنوان یک فرماسیون کامل اقتصادی- اجتماعی یاد نکرده‌اند همواره بر خصلت انتقالی آن تأکید کرده‌اند. به صراحت گفته‌اند که ساختار ضعیف و یا قوی فرماسیون سرمایه‌داری در کنار ساختارها و نهادهای فرماسیون آتی (کمونیسم) در کنار هم به زندگی و رقابت مشغولند. تا اینکه بالاخره پس از پایان یک دوره، نظم نوین بر نظم کهن فائق آید که آنهم در یک مقیاس بین‌المللی ممکن است. عمدتاً (ونه صرفاً) به دلیل همین خصلت دوگانه (یا چندگانه) اقتصاد است که مارکس و انگلس به کرات تأکید کردند که جامعه سوسیالیستی یک جامعه طبقاتی است نه یک جامعه بی‌طبقه. جامعه بی‌طبقه همان جامعه کمونیستی است که محصول تکامل تدریجی جامعه سوسیالیستی در حوزه‌های مختلف اقتصاد و فرهنگ و غیره است. اما تا زمانی که جامعه به مرحله کمونیسم نرسیده، تا زمانی که بنیادهای اقتصادی جامعه کمونیستی یعنی شبکه عظیم و کارای

تولید انبوه و شبکه گسترده توزیع سرتاسری به وجود نیامده، تا زمانی که شکل مالکیت دستخوش تحول رادیکال نشده، تا زمانی که شکل تعاونی تولید و توزیع همه‌گیر و شکوفا نشده و تا زمانی که زمینه فعالیت های اقتصادی سرمایه داری و ما قبل سرمایه‌داری و تولید کوچك به مقیاس زیادی از بین نرفته، طبقات نیز وجود دارند. درست است، انقلاب کارگری و یا انقلابی که تحت هژمونی طبقه کارگر قدرت را به کف آورده، از بورژوازی بزرگ، بورژوازی و یا بخش‌هائی از بورژوازی ـ بسته به اینکه انقلاب درچه جامعه‌ای و با چه درجه از تکامل سرمایه‌داری روی داده ـ سلب مالکیت می‌کند. بورژوازی به عنوان طبقه حاکم از حاکمیت ساقط می‌شود و طبقه کارگر "به طبقه حاکم ارتقاء" پیدا می‌کند. اما مدت‌ها طول می‌کشد که چه طبقه کارگر و چه همزاد آن بورژوازی، از عرصه اجتماع ناپدید شوند. درست است بورژوازی تضعیف می‌شود ـ و هرچه جامعه پیش از انقلاب از مرحله بالاتری از تکامل سرمایه داری برخوردار بوده باشد، بعد از انقلاب بورژوازی بیشتر و بنیادی‌تر تضعیف می‌شود ـ نقطه عزیمت اقتصاد سوسیالیستی یعنی سازماندهی تولید بر اساس پاسخگوئی به نیازمندیهای جامعه و نه افزایش نرخ سود در جریان دگردیسی جامعه، بورژوازی را ضعیف‌تر و ضعیف‌تر می‌کند، اما حتی در کشورهای نسبتاً پیشرفته سرمایه‌داری، لایه نازکی از بورژوازی، در حوزه‌های معینی از تولید و یا خدمات، تا مدتها پس از انقلاب، حیات و حضور دارند. خرده بورژوازی نیز حضور دارد. بدیهی است که وجود و حضور داشته باشد. تا زمانی که واحدهای بزرگ تولیدی اشتراکی، شریان اقتصاد را در دست نگرفته اند، تا زمانی که شبکه های بزرگ و کارآمد توزیع، در جریان رقابت سالم و فعالیت مثمر ثمر خود منطق هستی و زمینه بقاء واحدهای کوچك (دکان‌ها، مغازه ها، دستفروش ها و غیره) را زائل نکرده باشند و بدیل کارآمدتری به جامعه ارائه نداده باشند، تا زمانی که آحاد و اقشار مردم فن و حرفه‌ای مشخص و درآمدی مناسب نداشته باشند و غیره، خرده بورژوازی نه تنها به بقاء خود ادامه می‌دهد که تجدید تولید نیز می‌شود. حتی اگر این قشر را غیر قانونی کنند و ابزار کسب و کارشان را مصادره کنند (که از نقطه نظر اقتصادی بسیار زیان‌آور است) باز این قشر به وجود می‌آید و تکثیر می‌شود. و حتی بشکل زیرزمینی هم که شده به حیات خود ادامه می‌دهد. مگر در شوروی و چین و سایر کشورها، خیاط‌ها، کفاش‌ها، شبرینی‌پزها و غیره و غیره به شکل زیرزمینی فعالیت نکرده‌اند. مگر دهقانان مازاد محصول خود را سالهای سال در بازار سیاه ـ که در عمل بخش مکمل بازار رسمی بود ـ عرضه نمی‌کردند. می‌خواهم بگویم که تا زمینه اقتصادی امحاء طبقات به وجود نیاید، به هیچ طریق ـ حتی با قلع و قمع مستبدانه ـ

نمی‌شود از زایش و پیدایش خرده‌بورژوازی پیشگیری کرد. مارکس و انگلس، این واقعیت را به رسمیت می‌شناسند و اشعار می‌دادند که جامعه سوسیالیستی تا مدتها قادر نخواهد بود که از افق محدود بورژوائی فراتر رود. مارکس در نقدی بر برنامه گوتا می‌نویسد:

"تنها در مراحل بالاتر جامعه کمونیستی، یعنی پس از اینکه تبعیت اسارت‌بار انسان از تقسیم کار پایان گیرد، هنگامیکه تضاد بین کار بدنی و کار فکری از جامعه رخت بربندد، هنگامیکه کار از یك وسیله معاش به یك نیاز اساسی زندگی مبدل گردد و بالاخره هنگامی که نیروهای تولیدی همراه با تکامل همه‌جانبه افراد جامعه افزایش یابند و چشمه‌های ثروت تعاونی جامعه فوران نماید، تنها در آن زمان می‌توان از افق محدود حقوق بورژوائی فراتر رفت و جامعه خواهد توانست این شعار را بر پرچم خود بنویسد که "از هرکس بر حسب توانش و به هرکس برحسب نیازش"

(نقدی بر برنامه گوتا صفحه ۲۲)

خب، اگر بپذیریم که اقتصاد جامعه سوسیالیستی، اقتصادی مرکب است؛ اگر بپذیریم که تغییر ترکیب این اقتصاد به ضرر بخش سرمایه‌داری، محصول یك روند طولانی است؛ اگر بپذیریم که وجود چنین نیمه فرماسیونی، طبعاً حیات طبقات اجتماعی و تجدید تولید آنها را ایجاب می‌کند (هرچند که در هر دور تکامل سوسیالیستی، طبقات در ابعادی کوچکتر از دور پیش تجدید تولید می‌شوند تا بالاخره زوال یابند)؛ اگر بپذیریم که وجود طبقات ـ یعنی عدم مساوات و برابری اجتماعی ـ خواه ناخواه مبارزه طبقاتی را گریزناپذیر می‌کند؛ اگر بپذیریم که این مبارزه طبقاتی در همه زمینه‌های سیاسی، فکری و فرهنگی در گستره جامعه جاری است و با اعمال قهر و خشونت فراگیر هم از بین نمی‌رود؛ اگر بپذیریم که طبقه کارگر در کارزار همین مبارزه است که امتحان خود را برای مملکت‌داری و ایجاد نظمی به واقع جدید و انسانی پس می دهد؛ آنگاه باید بپذیریم که حکومت کارگری ـ دیکتاتوری پرولتاریا ـ مکلف است که ساختار سیاسی را پی ریزی کند زمینه رشد و شکوفائی این مبارزه و "تکامل همه جانبه افراد جامعه" را تسهیل نماید. این ساختار سیاسی و نهادها و نمادهای آن، نه ابدی و ازلی‌اند و نه در همه جا شکل و شمایل یکسان دارد. اما همه جا خصصیه‌ای واحد دارد. باید بتواند در هر مرحله‌ای از تکامل ساختمان سوسیالیسم، متکامل‌ترین نهادها و اهرمها را در جهت شکوفائی مبارزه طبقاتی پدید آورد. به قول لنین باید بتواند زمینه‌ساز آزادترین، آشکارترین و گسترده‌ترین مبارزه فکری و فرهنگی و سیاسی باشد. به این ترتیب

پلورالیسم سیاسی، مکمل پلورالیسم اقتصادی در ساختمان سوسیالیسم است. پلورالیسم سیاسی‌ای که از پلورالیسم سیاسی دمکراتیک‌ترین جوامع سرمایه‌داری، دمکراتیک‌تر است. نه تنها حقوق و آزادی‌های دمکراتیک به رسمیت شناخته می شود، نه تنها حق حیات اتحادیه‌ها، کانونهای صنفی، نشریات و احزاب مخالف دولت و طرفدار مبارزه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی رعایت می‌شود، نه تنها انتخابات آزاد اجرا می‌شود ـ مقامهای دولتی حتی قضائی همه انتخابی‌اند و قابل تعویض توسط مردم ـ بلکه مکانیزم‌ها و محملهائی برای کنترل دولت و مقامات دولتی در سطح جامعه تعبیه می‌شود، تا دولت هرچه بیشتر تحت نظر مردم قرار داشته باشد. آنچه مارکس پیرامون خصوصیات اصلی دولت کارگری در کتاب "جنگ داخلی در فرانسه" گفته، وافی به این منظور است. از دید مارکس، آزادی و گسترش مستمر محدوده آن، شرط اساسی پیروزی سوسیالیسم است. طبعاً ممکن است که در آغاز ساختمان نظم نوین، حقوق و آزادی‌های دمکراتیک به طور جامع و کامل به منصه ظهور نرسد و محدودیت‌هائی در زمینه‌های مختلف به کار بسته شود. به هر حال، ساختمان سوسیالیسم، بعد از قبضه قدرت از طریق انقلاب در دستور کار قرار می‌گیرد و انقلاب قوانین خاص خودش را بر پیشانی دارد. طبیعی است که وقتی جامعه درگیر جنگ داخلی و مقاومت مسلحانه ضدانقلاب است، صحبت از آزادی گسترده، بیشتر به شوخی شبیه است. اما وقتی که انقلاب این مرحله حاد را پشت سر می گذارد و دوران "قانونیت" آغاز می‌شود، آنگاه نهال آزادی شکفته می‌شود و رفته رفته بیشتر و بیشتر قد می‌کشد.

> "آزادی واقعی بدان معناست که دولت را از ارگانی تحمیلی بر جامعه به ارگانی تحت تسلط مطلق جامعه مبدل کنیم. از این رو امروزه دولت‌ها تا آن حد آزادند که توانسته باشند "آزادی دولت" را محدود کنند"
> (مارکس، نقدی بر برنامه گوتا، صفحه ۳۱)

با محدود کردن تدریجی "آزادی دولت" ـ می‌دانید که مارکس دولت را حتی از اعمال نفوذ در امر آموزش منع می‌کرد ـ که با توسعه آزادی های فردی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی همزمان و همراه است، زمینه برای رشد و شکوفائی فکری و فرهنگی جامعه مهیا می‌شود:

> "به جای جامعه کهن بورژوائی، با طبقات و تناقضات طبقاتی‌اش، اجتماعی از افراد پدید می‌آید که در آن تکامل

آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است»
(مارکس، مانیفست، صفحه ۹۶)

این البته غایت آزادی است و ویژه جامعه کمونیستی است. در دوران سوسیالیسم محقق نمی‌شود و هنوز بشر فرسنگ‌ها از آن فاصله دارد. صحبت از سوسیالیسم بود، از خصوصیات جامعه سوسیالیستی، از اقتصاد و سیاست دوران گذار. گریزهائی که در این جا و آنجا به جامعه کمونیستی زدم، صرفاً برای روشن کردن نقطه نظراتم بود و دریافتم از آموزه های مارکس. اما برای اینکه بحثم را دقیق تر کنم، می‌خواهم به یک نکته دیگر نیز اشاره کنم. پروسه گذار از جامعه سرمایه‌داری به جامعه کمونیستی در یک زمینه تهی و بی‌ربط با جهان پیرامونی صورت نمی‌گیرد. جامعه‌ای که انقلاب کرده و در مسیر سوسیالیسم پا گذاشته است، نمی تواند خودش را از سایر کشورها منزوی و منفرد کند. با سایر کشورها داد و ستد اقتصادی، فرهنگی و سیاسی دارد. ناچار است که با اقتصاد مسلط دنیا یعنی نظام جهانی سرمایه‌داری بده و بستان داشته باشد و غیره. به همین خاطر هم از جذر و مدها و نوسانات این دنیا و این مناسبات تأثیر می‌گیرد. این امر بر پروسه گذار تأثیر می‌گذارد. برخی موارد آنرا کند می‌کند. برخی موارد ناچار به عقب‌نشینی می‌شود. در این جاء همه صور زندگی تجلی می‌یابد. شفاف‌تر و روشن‌تر از بسیاری از پدیده‌های زنده. همیشه که نمی‌شود پر توان و پر خروش به پیش رفت. گاهی می‌بایست که توقف کنی. گاهی مجبور به بازگشت به عقب می شوی تا دوباره بتوانی به جلو روی و مثل دفعه پیش به بیراهه نروی. گاهی دچار لغزش می شوی، گاهی به زمین می‌افتی و سرگیجه می گیری. می‌خواهم بگویم اگر خشک و مکانیکی با قضیه برخورد نکنیم و مطلق‌گرائی را کنار بگذاریم و معتقد به حرکت تک‌سویه تاریخ نباشیم؛ اگر زندگی را با افت و خیزها و پیچ و خمهایش در نظر بگیریم، می‌بینیم که مسئله پیچیده است و باید با پیچیدگی‌هایش مورد توجه قرار گیرد. با این نحوه نگرش، قطعاً به این نتیجه می‌رسیم که ساختمان سوسیالیسم، دوره بسیار سخت و غامض و ناهنجاری است. خاصه آنکه در اول کاریم. هنوز بیش از هفتاد و اند سال از اولین تجارب سوسیالیسم نگذشته است. سرمایه‌داری، برای اینکه به این درجه از تکامل برسد، سیصد، چهارصد سال تجربه پشت سر گذاشته است. سوسیالیسم، هنوز در آغاز راه است. تجربه‌ای که پشت سر گذاشته، گرچه دست‌آوردهای بزرگی داشته، اما به علت مجموعه‌ای از عوامل عینی و ذهنی و نیز به علت تخطی از آموزه‌های مارکس و انگلس، ناکامی به بار آورده است. خلاف تبلیغات رایج، آنچه شکست خورده، مارکسیسم نیست، آنچه شکست خورده الگوی ساختمان سوسیالیسم استالینی

است و چه بهتر. شاید اگر اولین تجربه‌های سوسیالیسم، در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته صورت می گرفت و اولین الگوها در چنین جوامعی شکل می گرفت، قضیه فرق می‌کرد و ما امروز در موقعیتی دیگر بودیم. اگر دولت کارگری که در سال ۱۸۷۱ در پاریس به روی کار آمد، منبع الهام می‌شد و روح عمومی آن ـ نه لزوماً همه اجزاء و یا نارسائی‌های آن ـ سرمشق تأسیس سایر "دولت‌های سوسیالیستی" می شد، ماجرا به اینجا کشیده نمی‌شد. اگر دمکراسی سرلوحه کار قرار می‌گرفت، رهبران به وسیله مردم کنترل می‌شدند و امکان مبارزه فکری و سیاسی به شکل آزاد، گسترده و آشکار وجود می‌داشت، اشتباه پشت اشتباه و انحراف پشت انحراف ـ و به بهائی گزاف ـ صورت نمی‌گرفت و جامعه امکان تصحیح دائم کژرویها را می‌یافت و رهبران فاسد و بوروکراتهای جاه‌طلب نمی‌توانستند سالها بر اریکه قدرت تکیه زنند و امکانات مادی و معنوی جامعه را به هرز ببرند و آنرا ایستا و سترون سازند. اگر کمونیستها درک چپ‌روانه ای از ساختمان سوسیالیسم نداشتند، اعتقاد داشتند که این یك "دوره کامل تاریخی" است و ورود به مرحله کمونیسم تا یکی دو قرن دیگر ممکن نیست ـ دست کم مادام که نظام غالب بر جهان نظام سرمایه‌داری است ـ اگر اعتقاد داشتند که ورود به مرحله کمونیسم تنها در یك مقیاس جهانی عملی است، آنگاه ساختمان سوسیالیسم را بهتر و موثرتر و انسانی‌تر به پیش می‌بردند. هول نمی‌زدند که هر چه زودتر و با اعمال قهر علیان طبقات را از بین ببرند و در سال ۱۹۳۸ و ۱۹۶۵ (شوروی و چین) ورود به مرحله کمونیسم را اعلام کنند. مفاهیم اساسی نظرات مارکس را تحریف کنند (تئوری دولت، سوسیالیسم، کمونیسم و حتی مفهوم طبقه را)، تصویری غیر واقعی از دنیا ترسیم نمایند. حقایق مسجل را قلب کنند. سر خودشان و مردم کلاه بگذارند، وعده و وعیدهای توخالی بدهند و پروژه‌های اقتصادی نمایشی به اجراء گذارند که مافوق قدرت انسانی بود و نتیجه فاجعه‌آمیز آن اینك رازی آشکار است، مهم‌تر از همه، مجبور نبودند که به این شکل مفتضحانه شکست بخورند و برای سالها جنبش کمونیستی جهانی را به عقب‌نشینی وادارند. از بحث اصلی خیلی دور افتادم، اما لازم بود که این موضوع را توضیح دهم. نقد وضعیت موجود بدون ارائه نقطه نظرات مثبت و ایجابی، به ویژه امروزه روز دیگر مجاز نیست.

تبریزی: ناصر برداشت خودش را از ساختمان سوسیالیسم مطرح کرد. من می‌خواهم روی جنبه دیگری از موضوع انگشت بگذارم. مسئله درك از حزب کمونیست، ساختار درونی آن، دمکراسی درونی آن، رابطه حزب با طبقه کارگر، رابطه حزب با دولت، رابطه حزب با مردم. اینها مسائلی هستند که بایستی در چگونگی

پیشبرد ساختمان سوسیالیسم در نظر گرفته شوند. یکی از مسائل مهمی که در چین و در بسیاری دیگر از جوامع سوسیالیستی با آن روبرو بوده‌ایم این است که گویا حزب چیزی فرای جامعه است، که حزب بدون پیوند ارگانیك و زنده با طبقه کارگر، بدون رابطه‌ای دوجانبه با مردم و بدون برنامه ای که پاسخگوی منافع طبقه کارگر و مردم باشد، همشه رهبر است و این نقش رهبری هم باید توسط مردم پذیرفته شود. حتی به ماده‌ای در قانون اساسی تبدیل شود. مسئله رهبری را به شکل بوروکراتیك و قانونی نمی‌شود حل کرد. با تحمیل و تهدید کسی رهبر نمی‌شود. به دلیل همین درك بوروکراتیك می‌بینیم که این احزاب به جای ایجاد تحرك درونی جامعه، تنها به یك نیروی عظیم و غول‌آسای بوروکراتیك تبدیل شده‌اند که مردم از آن می‌ترسند. حزبی که به هیچکس پاسخگو نیست، هر کاری که خودش تشخیص بدهد و یا رهبرانش تشخیص بدهند، بدون بحث و فحص‌های جدی، بدون انتقاد و غیره به اجرا در می‌آورد. بعد هم اگر کار خراب از آب در آمد، باز هم معلوم نیست چه کسی مسئول بوده و چه کسی باید جوابگو باشد. این ساختار عظیم بوروکراتیك موجب شده که مردم از سیاست کنار بکشند و شرکتشان در مسائل و امور سیاسی و اجتماعی به صفر برسد. این احزاب که نقش رهبری را تنها بعهده خودشان دانسته‌اند، حق سازماندهی سیاسی و در بسیاری موارد حق سازماندهی صنفی و دمکراتیك هم برای مردم قائل نبوده‌اند. برای حزب هم قائل نبوده‌اند. گرایش‌های مختلف حزب رسماً از حق حیات محروم بودند. به همین خاطر هم به صورت باندهائی عمل می‌کردند که کسی هم دقیقاً نمی‌دانست که حرفشان و برنامه‌شان چه هست. به علاوه رابطه حزب کمونیست با طبقه کارگر هم، رابطه‌ای دمکراتیك نبود. رابطه ای از بالا و پدر سالارانه بود. خوب است که برای جمع و جور کردن این بحث به گفته مارکس رجوع کنم. او در مانیفست می‌گوید.

> 'کمونیستها و پرولتارها بطور کلی با یکدیگر چه مناسباتی دارند؟ کمونیستها حزب خاصی نیستند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشند.
> آنها هیچ‌گونه منافعی که از منافع کلیه پرولتارها جدا باشد ندارند. آنها اصول ویژه‌ئی را به میان نمی‌آورند که بخواهند جنبش پرولتاری را در چهارچوب آن اصول ویژه بگنجانند.
> فرق کمونیستها با دیگر احزاب پرولتاری تنها در این است که از طرفی کمونیستها در مبارزات پرولتارهای ملل گوناگون، مصالح مشترك همه پرولتاریا را صرف‌نظر از منافع ملیشان در مد نظر قرار می‌دهند و از آن دفاع می نمایند و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی می‌کند،

علی: تو در بحثت اشاره ای به تحولات سال ۶۵ جامعه چین کردی. فکر کنم منظورت انقلاب فرهنگی است. درباره این موضوع چه نظری داری.

مهاجر: نظرم، در مجموع مثبت نیست. اقدامی چپ‌روانه بود. بگذریم از اینکه به گمانم یکی از دلایل دست زدن به این اقدام، نجات از بحران شدیدی بود که از صدر تا ذیل حزب را فراگرفته بود. جناح مسلط در رابطه تنگاتنگی با جناح چپ، می‌خواست راست‌ها را کنار بزنند، موقعیت حزب را تثبیت کند و با خلع مالکیت از بورژوازی و خرده بورژوازی، اسباب تحول و تحرک اقتصادی را فراهم آورد. اعلام کردند که فاز سوسیالیسم پایان یافته و به فاز کمونیسم وارد شده‌اند. با امحاء طبقات به برابری و مساوات کامل دست می‌یابند و غیره. حتماً به خاطر می‌آورید که برای نشان دادن این "برابری" همه را مجبور کردند که حتی لباس‌های متحدالشکل بپوشند و غیره. سرنا را از سر گشادش می زدند. جامعه چه از نظر فرهنگی و چه از نظر اقتصادی عقب‌مانده‌تر از آن بود که به اراده رهبران و کار جانفرسا و ابتکار عظیم توده‌ها وارد مرحله کمونیسم شود. نه از صنعت قدرتمندی خبری بود، نه از کشت مکانیزه در مقیاس بزرگ اثری بود، نه شبکه راهها و حمل و نقل و غیره به درجه قابل توجهی از تکامل رسیده بود. خلع مالکیت از بورژوازی کوچک و خرده‌بورژوازی درد اصلی جامعه را دوا نمی‌کرد. زمینه مادی قوی‌تر از این نوع اقدامات اراده‌گرایانه بود. بدیهی بود که دیر یا زود عقب‌نشینی در دستور کار قرار گیرد. منتهی در چنین نوع عقب‌نشینی هائی هرگز به مبداء باز نمی گردی، به عقب‌تر رانده می‌شوی. "انقلاب فرهنگی"، کلکتیویزه کردن اراضی و تشکیل کمونها، آنچنان ضربه‌ای به اقتصاد روستائی چین زد که هنوز آثارش پیداست. اقتصاد کشاورزی چین در اواخر دهه هفتاد، نسبت به اواخر دهه شصت عقب‌تر رفت. وقتی که خواستند کژی‌ها را راست کنند، آن سوی بام افتادند و راست‌روی غریبی کردند. نتیجه‌اش ده‌ها میلیون بیکاری بود که از زمین کنده شدند و با وضعیتی اسفبار به شهرها ریختند. در مورد مسائل اجتماعی مربوط به انقلاب فرهنگی هم فکر نمی کنم احتیاج به توضیح زیادی باشد. عقب‌ماندگی و ارتجاع بود که فریاد می‌کشید. سوسیالیسم دهقانی با همه خشونت و واپسنگری‌اش به نمایش در آمد. دشمنی کور با فکر و فرهنگ و تخریب دست‌آوردهای مدنیت معاصر. جای شکرش باقی بود که این جناح به اصطلاح چپ، پایه قوی در شهرهای چین نداشت و مطلق‌العنان نبود. در صورتیکه به زودی توسط جناح مسلط حزب کنترل نمی‌شدند، دمار از روزگار ملت

درمی‌آوردند. به هر حال چپ‌روی‌های آن دوره، باعث شد که در دوره بعد، یك دوره راست‌روی آغاز شود. جناح چپ به تدریج تضعیف شود و جناح راست عنان امور را در دست بگیرد.

تبریزی: در عین حال فکر می‌کنم مهم است به این نکته نیز توجه کنیم که هربار جناحی سکان رهبری حزب را به دست می‌گرفت و در جهت پیاده کردن برنامه‌هایش حرکت می‌کرد، با اختلال‌ها و مقاومت‌های جناح مقابل نیز روبرو میشد. به این ترتیب، این جناحها، به علت همین اختلاف‌ها و تضادها، حتی نمی‌توانستند همان برنامه‌های خودشان را هم آنطورکه مدّ نظر داشتند، به اجرا بگذارند. از سوی دیگر، درك از مسئله نقش حزب و دولت ـ به نظر من همه این جناحها درك کمابیش مشابهی از نقش حزب و دولت دارند ـ موجب شد که دراین پروسه چهل ساله، چنان قدرت عظیم بوروکراتیکی به وجود آید که خودش سد راه هر نوع شکوفائی نظری و عملی گردد. سدی که در روند برنامه‌های خود این جناحها نیز تأثیر بسیار منفی داشته است. و از آنجا که همه این برنامه ها، از بالا و بدون مشارکت فعال مردم و صرفاً از مجاری حزبی و به اشکال بوروکراتیکی پیاده می‌شد، طبعاً انعطاف و خلاقیتی که لازمه هر برنامه اجتماعی است، از دست می‌داده و قادر نبوده حتی خود را با موارد و شرایط مشخص هم هماهنگ و منطبق کند، تا چه رسد به هماهنگی و انطباق با زمینه ها و شرایط کل جامعه.

علی: در صحبت‌هایتان اشاره به زیاده رویها و تندروی های جناح ها می کنید. اما اگر از زیاده‌رویها بگذریم و مضمون و جوهر حرکتشان را در نظر بگیریم، آنوقت در زمینه جامعه چین چه حرکتی درست بود؟

تبریزی: اول از همه بگذار روی این نکته تأکید کنم. در ده سال اخیر، اگرچه رفرمهای اقتصادی زیادی به انجام رسیده و برنامه زیادی برای بازسازی اقتصادی و نوسازی تجهیزات تولیدی صورت گرفته و در خیلی از مسائل مربوط به اقتصاد ساختمان سوسیالیسم تجدید نظر شده است، اما از نظر سیاسی کوچکترین رفرمی به چشم نخورده و کوچکترین تلاشی در جهت دست بردن به ساختار عظیم بوروکراتیك حزب انجام نگرفته است. و این مسئله خود به روشنی نشان می‌دهد که چرا عمده‌ترین شعار این دوره اخیر جنبش، شعار آزادی‌ها و حقوق سیاسی بوده است مخصوصاً که نمونه شوروی و رفرمهای سیاسی گورباچف تحت عنوان پرسترویکا، نه تنها در چین هم مثل بسیاری دیگر از جوامع سوسیالیستی تأثیر گذاشته، بلکه به درستی نشان داده است که بدون اصلاحات سیاسی، تغییر ساختار

سیاسی و تضعیف دستگاه بوروکراتیک، دست‌یابی به فضای باز سیاسی، اجتماعی و فرهنگی که برای ساختمان سوسیالیسم حیاتی است، امکان‌پذیر نیست. تجربه شوروی برای روشنفکران و دانشجویان جنبش اخیر این اهمیت را نیز داشته است که دگمهائی را که در دوران استالین به عنوان اصول تغییرناپذیر ساختمان سوسیالیسم پذیرفته شده بود، زیر علامت سئوال برده است.

علی: به نظر تو، رفرم‌های اقتصادی تنگ‌شیاوپینگ، گامی در جهت سوق دادن جامعه چین به سمت سرمایه داری بود؟ تأثیر این رفرم ها در اقتصاد چین چه بود.

تبریزی: اگر عنصر اصلی اقتصاد سوسیالیستی را در اشکال مالکیت، مناسبات تولیدی در نظر بگیریم، می‌بینیم که در رفرم‌هائی که از اواخر دهه هفتاد انجام شد، پاره‌ای از اشکال مالکیت را، همانطورکه قبلاً اشاره شد، عمدتاً از اشکال تعاونی و اشتراکی (کمون) بیرون آورده‌اند و تولید خصوصی را چه در روستا و چه در شهر رواج داده‌اند. یعنی امروز در چین ترکیبی از عناصر اقتصاد سوسیالیستی در کنار شکل تولید سرمایه‌دارانه بوجود آمده است. گرچه هنوز مالکیت زمین و وسائل تولید عمدتاً در دست دولت است و به شکل اجاره در اختیار تولیدکنندگان ـ چه در روستاها و چه در شهرها ـ قرار می‌گیرد، اما بهره‌برداری از کالای تولید شده مجاز شناخته شده و خصوصی است. از این رهگذر نیز عنصر بازار بسیار تقویت شده است. در عین حال در کنار این عناصرِ اقتصاد سرمایه‌داری، هنوز در بخشهائی از چین کمونها همچنان وجود دارند. در این پروسهٔ دهساله که عنصر سرمایه‌داری در تولید کشاورزی گسترش یافت، گرایش مخالفی هم تقویت شد که خواستار تحکیم موقعیت کمونها بود. این گرایش طبعاً از جانب دولت حمایت نمی شد، اما از جانب دهقانها، بویژه کشاورزان فقیری که از شکل اشتراکی تولید بهره‌مند شده بودند، شدیداً حمایت شده، چرا که همانطور که قبلاً اشاره شد، از آنجا که دولت بعلت کسری بودجه از چند سال پیش دیگر توانائی خرید محصولات کشاورزی را نداشته، کشاورزان تهیدست و خُرد با فقر شدیدی روبرو بوده‌اند. علاوه بر اینکه، بعلت همین کسری بودجه، کمکهای دولت در زمینهٔ وسائل تولید و کود و غیره روز به روز کاهش یافته، بدین ترتیب بسیاری از کشاورزان حتی قادر نیستند در حد نیازشان تولید کنند. امروز خطر قحطی بخش عظیمی از کشاورزان را تهدید می کند. البته، این هم باید گفته شود که این وضعیت در همهٔ مناطق یکجور نیست. برخی از مناطق، بعلل مختلف نظیر حاصلخیزی زمین، وجود زیرساختهای اقتصادی و امکانات بیشتر و... غیره، در این مدت، با امکان تولید خصوصی و بهره‌وری از بازار آن حتی بر

شروتشان نیز افزوده‌اند. اکنون ناهماهنگی زیادی بین مناطق مختلف بوجود آمده است. در هر حال بحثم را خلاصه می‌کنم چون قبلاً نیز به این مسائل اشاره شده است. در یك کلام گسترش دامنه فقر و افزایش فاصله میان اقشار و طبقات مختلف در این دهسال رو به فزونی بوده است. خوب، می‌بینیم گرچه به تجربه نشان داده شده است که ترکیب عناصر اقتصاد سرمایه‌دارانه در کنار اقتصاد سوسیالیستی برای یك دورهٔ گذار، امری ضروریست، اما از آنجا که این رفرمها با برنامه ای جامع و دقیق و متناسب با نیازهای واقعی اقتصادی- اجتماعی انجام نگرفته، مشکلات و معضلات نوینی را به همراه آورده است.

با تقویت هرچه بیشتر مکانیزمهای سرمایه‌دارانه تولید -بویژه در روستاها- و تقویت عنصر بازار، بدیهی است که نقش دولت در برنامه‌ریزی کاهش پیدا کرده باشد. هم مکانیزم برنامه‌ریزی مرکزی و هم تمرکز بالای قدرت تضعیف شده. اگر پیش از این همهٔ مسائل بزرگ و خُرد در تولید و توزیع از جانب دولت برنامه‌ریزی می‌شد، حالا این امکان بوجود آمده که بخشهای مختلف اقتصاد خودشان در امور دخالت بیشتری داشته باشند. اما، نکته‌ای که بنظر من بایستی بر آن تأکید گذاشت، اینست که این تضعیف قدرت مرکزی و کاهش دخالت دولت در امور چه سمت و سوئی داشته، آیا امکان شرکت مردم در سرنوشت سیاسی- اجتماعی خودشان را فراهم آورده، یا برعکس؟ از این جنبه نیز بنظر من در تمام بحثهائی که تا بحال شده، روشن است که نه تنها چنین سمت و سوئی نداشته، بلکه از یك سو در ساختار سیاسی و دستگاه عظیم بوروکراتیك هیچگونه تغییری ایجاد نشده، از سوی دیگر جلوی فضای باز سیاسی با سرکوب گرفته شده و در عوض دست کارفرمایان خصوصی و دولت باز گذاشته شده است.

علی: بعد از همهٔ این صحبتها، جمعبندی کُلی من اینست که شماها بنوعی به رفرمهای اقتصادی که در چین صورت گرفته، با دیده تأئید می‌نگرید. از این زاویه که ترکیبی از اقتصاد سوسیالیستی و سرمایه‌داری بوجود آورده. ولی از طرفی هم انتقادهائی به آن وارد می‌دانید. حال من فکر می‌کنم سئوالی که امروز مطرح است اینست که در ادامه این رفرمها کار چین به کجا خواهد کشید؟

مهاجر: بگذار، حد دقت سئوال را بالا ببریم. برنامه اصلاحاتی که از سال ۱۹۷۸ به اجراء درآمد، دو مرحله مختلف را طی کرده است. مرحلهٔ اول از ۱۹۷۸ شروع می‌شود و تا سال ۱۹۸٤ طول می‌کشد؛ مرحله دوم از ۱۹۸٤ شروع شد و تا امروز ادامه پیدا کرده است. بین این دو مرحله و اشکال و ابعاد اصلاحات در هر مرحله تفاوتهای

زیادی وجود دارد. اصلاحاتی که در مرحله اول به مورد اجراء گذاشته شد، پاسخگوئی به ضرورت ها و نیازهای مبرم جامعه بود. بن بست و مشکلاتی را باید از پیش پا برمی‌داشتند و اقداماتی را به اجراء می‌گذاشتند که جامعه بتواند از رکود اقتصادی و کمبود مایحتاج عمومی و غیره خلاص شود. اگر این اصلاحات را به شکلی تأئید می‌کنم، صرفاً به این خاطر نیست که فکر می‌کنم اقتصاد دوران سوسیالیسم مختلط است و هر اقدامی جهت به رسمیت پذیرفتن بخش غیر سوسیالیستی اقتصاد محترم. قضیه مطلقاً این طور نیست. باید دید که این اقدامات درچه حوزه‌هائی صورت می‌گیرد. اگر دولت چین، یا هر دولت سوسیالیستی دیگری، تصمیم به "خصوصی کردن" صنایع بزرگ، کارخانه، واحدهای کشاورزی صنعتی و غیره بگیرد، از مسیر منحرف شده است. راست‌روی است. اما اگر اراضی ملکی، واحدهای کوچك تولید و توزیع که مالکیت بورژوازی هنوز در آنها پیاده نشده به تملك دولت در آمده‌اند، به صاحبان خود بازگردانده شوند، قضیه متفاوت می شود. این آموزه مارکس را هرگز نباید فراموش کرد:

"صفت ممیزه کمونیسم عبارت از الغاء مالکیت بطور کلی نیست،
بلکه عبارت است از الغاء مالکیت بورژوازی"
(مانیفست صفحه ۸۱)

یك برداشت اصولی از سوسیالیسم، نه برای هر نوع اشتراکی کردن تقدس قائل است و نه برای هر نوع "خصوصی" کردن. درست به این دلیل و همچنین به علت تأخیر فازی که در انجام این اقدامات صورت گرفت، باید به شکل مشروط آنها را تأئید کرد نه همه جانبه، به هرحال فاز دوم از سال ۱۹۸٤ آغاز می‌شود. در این فاز ـ که چیرگی مشی راست‌روانه از هر طرف هویدا است ـ اراضی و واحدهای تولیدی از تملك دولت خارج می‌شوند، که اتفاقاً می‌بایست به انباشت عناصر سوسیالیستی اقتصاد یاری رسانند. این فرایند، عمدتاً در عرصه کشاورزی به چشم آمد، گرچه حوزه‌های دیگر هم ـ و بیشتر از همه در بخش خدمات ـ از این حاتم‌بخشی بی‌نصیب نماندند. به هر حال، بازتاب این موضوع در جنبش کمونیستی این شد که چین راه سرمایه‌داری را در پیش گرفته هیاهوها و جنجال‌ها شد. در حالیکه در کمیته مرکزی حزب کمونیست چین بحث پیرامون این موضوع نبود که بخش سوسیالیستی اقتصاد می‌باید منهدم شود. دعوا بر سر این بود که اقتصاد سرمایه‌داری تا چه میزان می‌بایست به رسمیت شناخته شود. تا از یك طرف بتوانند مشکل رکود را حل کنند و از طرف دیگر بتوانند برنامه "مدرنیزاسیون چهارگانه" شان را به پیش ببرند. یعنی نوسازی اقتصاد، سیاست، علم و دانش و

ارتش، نباید فراموش کنیم که فقط در عرصه اقتصاد و مشخصاً در مورد وسایل تولید، با عقب افتادگی چند دهه روبرو هستیم. بنابراین امروز از یك طرف نوسازی اقتصادی برایشان مطرح است و از طرف دیگر نوسازی کارخانه ها و ابزار تولید. مهم است بدانیم که هنوز بخش بسیار کوچکی از اقتصاد (نزدیك به ده درصد) در بخش غیر سوسیالیستی هستند. به رغم همه اصلاحاتی که در طول ده سال گذشته صورت گرفته من به سختی می‌توانم تصور کنم که ترکیب دو بخش اقتصاد به طور اساسی عوض شود.

تبریزی: بسهولت نمی‌شود همهٔ روندها را از قبل پیش‌بینی کرد. این امر بستگی دارد به اینکه جامعه در آینده در چه توازن قوای سیاسی قرار گیرد، و چه نوع سیاستهائی بکار گرفته شود، کدام یك از جناحها دست بالا را داشته باشند و تا چه حد بر جناح رقیب فائق آیند. من فکر می کنم که اگر برنامه هائی را که از سال ۱۹۸٤ به اینسو در دستور قرار داده‌اند، همچنان در همین روند ادامه دهند ـ نظیر ورود سرمایه‌های خارجی در بخش صنایع، گسترش بخش خصوصی در تولید و غیره ـ بی آنکه تغییرات لازم در ساختار سیاسی انجام گیرد و بی‌آنکه مردم وسائل و امکانات مداخله و مشارکت در امور سیاسی ـ اجتماعی را داشته باشند، طبعاً نمی‌توان بازگشت به مناسبات سرمایه‌دارانه را منتفی دانست. یعنی از آنجائی که بر خلاف ادعای حزب ـ بویژه در دوران انقلاب فرهنگی ـ جامعه چین هم مثل سایر جوامع سوسیالیستی موجود، نه تنها به مرحلهٔ کمونیستی نرسیده، که با آن فاصله بسیار دارد، و از آنجائی که در همین مرحله گذار هم درك صحیح و دقیقی از ساختمان سوسیالیسم در انطباق با ویژه‌گیها، شرایط و زمینه‌های موجود در این جامعه وجود نداشته و در نتیجه ناهنجاریهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراوانی ببار آمده، در صورتیکه یك برنامه جامع و دقیق ـ چه از نظر اقتصادی و چه از نظر سیاسی ـ متناسب با وضعیت واقعی جامعه و ضرورتها و نیازهای آن در دستور قرار نگیرد، بازگشت به مناسبات و نظام سرمایه‌داری امری بعید نیست. گرچه این را نیز نمی‌توان نادیده گرفت که تجربهٔ چهل ساله مردم در شناخت نسبت به پاره‌ای مزایای مناسبات سوسیالیستی، این بازگشت را طبعاً با مقاومت‌های جدی مردم روبرو خواهد کرد. هم اکنون نیز می‌بینیم که بخش عظیمی از مردم از نتایج و عواقب این رفرمها، در آنجا که به منافع شخصی آنها برخورد می کند، ناراضی هستند و در مقابل آن اعتراض و مقاومت می‌کنند.

علی: علل و انگیزهٔ این جنبش دانشجوئی را بررسی کردید. به زمینه‌های اقتصادی

آن هم اشاره شد. حالا سئوالی که پیش می‌آید اینست، آیا در چنین موقعیتی حزب کمونیست چین اصلاً قادر بود به خواست جنبش دانشجوئی پاسخ بدهد یا نه؟ آیا رفرمهای سیاسی مسئله‌برانگیز بود و اگر عملی می‌شد برای قدرت سیاسی حزب مخاطره انگیز بود؟

تبریزی: بنظر من به این سئوال می‌شود از زاویه دیگری برخورد کرد. مسئله برانگیز و مخاطره‌انگیز برای کدام جناح و چه بخش از رهبری؟ به بیان دیگر، از نظر تاریخی، راه حلهای سیاسی و اقتصادی همواره یکسان و مشابه نیستند. برای این راه حلها، آلترناتیوهای مختلفی وجود دارد. این آلترناتیوها هم طبعاً مربوط می‌شود به ماهیت و دیدگاه و طرز تفکر نیروهای سیاسی و شخصیت‌های تاریخی که آنرا ارائه می‌دهند. مثلاً اگر بجای جناح لی‌پنگ- تنگ‌شیاوپینگ، جناح هویاهانگ و زائوزیانگ در آرایش قوای سیاسی، وزنه غالب را پیدا می‌کرد، حتماً از راه حل دیگری در مقابل جنبش، استفاده می‌کرد و به احتمال قوی تغییراتی در ساختار سیاسی و فضای جامعه بوجود می آورد.

در هر حال، اگر از این لحظه بگذریم، و از زاویه دراز مدت به قضیه نگاه کنیم و به خواستها و نیازهای جامعه چین از یکطرف، از طرف دیگر به ضرورت پلورالیسم سیاسی در ساختمان سوسیالیسم در مرحلهٔ گذار، معتقد باشیم، مطمئناً به این نتیجه می‌رسیم که ایجاد فضای باز سیاسی، وجود آزادیهای دمکراتیک و شرکت وسیع توده‌ها در سرنوشت سیاسی - اقتصادی خودشان، که حتی می تواند بسیار فراتر از خواستهای کنونی جنبش دانشجوئی باشد، به نفع کُل جامعه چین می بود. و طبعاً دراین لحظه، یعنی در کوتاه مدت به ضرر رهبری کنونی و در کلیتی به ضرر حزب کمونیست -به شکل کنونی‌اش- بود. خلاصهٔ کلام اینست که این نوع بن‌بست ها و بحران‌ها از دیدی دراز مدت و نه لحظه‌ای- فقط از طریق شکستن آن سدهائی که موجب پدید آمدن آن شده‌اند، قابل حل هستند. به بیانی دیگر، ساختار سیاسی حزب و دولت، امروز سد راه خواستها و نیازهای جامعه چین شده است و به ناگزیر روزی نیز درهم می شکنند و جا به فضای باز سیاسی و آزادیهای دمکراتیک مورد نیاز می‌دهد.

اتفاقاً تجربه جوامع سوسیالیستی موجود نیز امروز به روشنی نشان می‌دهد که این نوع مسائل می‌بایست از همان آغاز مورد توجه قرار می گرفتند، و اگر به آن توجهی نشده ناشی از تئوریهای انحرافی استالینیستی در مورد ساختمان سوسیالیسم و آن دیدگاه دگماتیستی است که پیشگیری از حقوق و آزادیهای دمکراتیک را جزئی

از ملزمات دیکتاتوری پرولتاریا، یا بهتر است بگوئیم دیکتاتوری حزب می داند. چرا که این دیدگاه علاوه بر سایر کژفهمی‌ها، دیکتاتوری حزب را هم با دیکتاتوری پرولتاریا یکی می‌گیرد. و تعبیرش هم از مفهوم دیکتاتوری، همان مفهوم عامیانه استبداد است، نه تعبیر مارکسیستی آن که معنای حاکمیت یك طبقه را می‌دهد. حاکمیتی که می‌تواند اشکال مختلفی به خود بگیرد. بنا بر همین تعبیر، حاکمیت طبقه کارگر یا دیکتاتوری پرولتاریا، بر خلاف حاکمیت بورژوازی یا دیکتاتوری بورژوازی، استقرار همه جانبه دمکراسی در جامعه است. دمکراسی نه به مفهوم سروگوش و دم بریده آن، که به مفهوم واقعی آن، یعنی تحقق تمام آزادی‌ها و حقوق دمکراتیك فردی و اجتماعی تا بدان حد که امکان تفکر مستقل برای فرد فرد جامعه فراهم آید.

مهاجر: من گمان می‌کنم که با توجه به بحران اقتصادی در جامعه چین، با توجه به بحران شدید در داخل حزب، با توجه به تحولات شوروی و برخی کشورهای بلوك شرق و همچنین با توجه به تحولاتی که کشورهای همسایه چین در طول این چند سال گذشته با آن مواجه بوده‌اند (منظورم سرنگونی مارکوس در فیلیپین و ژنرال کیم در کره است و لیبرالیزه شدن حیات سیاسی این دو جامعه)، رهبری چین و مشخصاً جناح مسلط حزب کمونیست چین محاسبه کرده بود که اگر بخواهد در برابر جنبش دانشجوئی عقب‌نشینی کند و به خواسته‌های جنبش ترتیب اثر دهد، حرکت ادامه پیدا می‌کند و به برکناری تنگ‌شیاوپینگ منجر می شود و شیرازه امور از دست متولیان سنتی جامعه خارج می‌شود. واقعیت این است که به همان اندازه که پرسترویکا، تحولات بلوك شرق، تجربه فیلیپین و کره در ذهنیت مردم تأثیر گذاشته بود و آنها را تشجیع کرده بود که حیات سیاسی جامعه را دمکراتیزه کنند، به همان میزان هم این تجارب برای بوروکراتهای فاسد و جا افتاده چینی، دهشتناك و نگران کننده بود. اینها حساب می‌کردند که اگر در مقابل جنبش کوتاه بیآیند، همان بلای لهستان به سرشان می‌آید و کار به جاهای باریك می‌کشد. روی این اصل تصمیم گرفتند که در برابر جنبش و خواست دمکراسی ـ که خواست عمومی جامعه بود ـ کوتاه نیایند و با ایستادگی بر مواضع خود از یك طرف و دادن امتیازات بسیار ناچیزی از طرف دیگر، رفته رفته جنبش را از نفس بیاندازند و آنرا منکوب کنند.

علی: راجع به زمینه‌های مختلف جنبش دانشجوئی صحبت کردیم. حالا کمی در مورد خود این جنبش صحبت کنیم. به نظر شما نقاط اوج و نقاط عطف این جنبش چه بود؟

تبریزی: ما می‌توانیم نقاط عطف جنبش را در چند مقطع ببینیم. یکی آغاز جنبش که می‌دانیم با حرکتی صرفاً دانشجوئی شروع شد و شعارهای آن هم عمدتاً متوجه مسائل دمکراتیک بود. در آغاز خواستار اعاده حیثیت سیاسی از هویدابانک بودند. اما، تقریباً از ۲۷ آوریل به بعد، هنگامی که در روزنامهٔ مردم (ارگان حزب کمونیست) برخوردی تند به دانشجویان شد و آنها بعنوان اقلیتی آشوبگر که می‌بایست مورد محاکمه قرار گیرند، تلقی شدند، جنبش دانشجوئی وارد مرحلهٔ جدیدی شد و گامی فراتر نهاد. برخورد به حزب از جانب دانشجویان لحنی مستقیم‌تر بخود گرفت و مسئله عدم پاسخگوئی حزب به خواستهایشان را مطرح کردند، از طرف دیگر مردم را نیز به پیوستن به جنبش فراخواندند. با پیوستن بخشهائی از تودهٔ مردم، کارگران، کارمندان و غیره ـ که با وجود مطالبات خاص خود با دانشجویان همصدا شده و همبستگی نشان می‌دادند ـ حزب کمونیست تاکتیکش را عوض کرد و به مذاکره با دانشجویان تن داد. اما، این مذاکرات، که در اوائل ماه مه انجام گرفت، برای دانشجویان به نشانه عدم برخوردی جدی از جانب حزب تلقی شد و آنرا تحت عنوان بازی دادن جنبش افشا کردند. شکست این مذاکرات، اعتصاب غذای دانشجویان را در ۱۳ مه بهمراه آورد. می‌دانیم که هزاران دانشجو در میدان تین‌آن‌من حضور یافتند و اعتصابی جمعی را بعنوان اعتراض به حزب و اینکه قصد برخوردی جدی به مشکلات را ندارد، آغاز کردند. این اعتصاب که نقطه عطف مهمی در این دوره بشمار می‌آید، با پیوستن و حمایت میلیونی اقشار و لایه‌های مختلف اجتماعی روبرو شد. از این به بعد جنبش وارد مرحله‌ای شد که ابعادی گسترده و توده‌ای بخود گرفت و از پکن به سایرشهرها و نقاط چین گسترش یافت. در این مرحله از آنجا که جنبش شکل توده‌ای و گسترده بخود گرفت، لحن شعارها هم تندتر و خواستها نیز گسترگسترده‌تر شد. در این مرحله برخورد به‌حزب صراحت بیشتری یافت و مسئله فساد در حزب، ضرورت رفرمهای سیاسی به میان کشیده شد. اگر در آغاز فقط شعار آزادی و دمکراسی مطرح بود، از این پس افشاگری نسبت به بوروکراسی حزبی و ضرورت تصفیه و پالایش حزب آغاز شد. در اواخر این مرحله، حتی شعارهائی نظیر "از کجا آورده‌اید؟" "درآمدهای کلان و اتومبیلها و... را از کجا آورده‌اید؟" "چرا به مشکلات نمی‌رسید؟" و غیره، بمیان کشیده شد. می‌بینیم که جنبش از حد یك جنبش دانشجوئی بسیار فراتر می‌رود و شکل جنبش توده‌ای بخود می‌گیرد. در این مقطع است که دولت ـ نگران نسبت به گسترش بیشتر جنبش ـ در بیستم ماه مه حکومت نظامی اعلام می‌کند. حکومت نظامی هم، همچنانکه شاهد بودیم، با مقاومت شدید توده ها روبرو می شود. مقاومت

بشکل ماندن در خیابانها و خالی نگذاشتن فضای شهر، پیشگیری از ورود ارتش به پکن و به میدان تین‌آن‌من و غیره، خود را بروز می‌دهد. یعنی مردم جسورانه و پیگیرانه جلوی حرکت ارتش می‌ایستند. در این مقطع اوج و گسترش جنبش اهمیت تعیین کننده‌ای پیدا می‌کند. و درست در همین مقطع است که دولت دست به سرکوبی وسیع می‌زند. چرا که مقاومت و ایستادگی مردم در مقابل حرکت ارتش، دستگاه دولت و حزب را بوحشت می‌اندازد. شعارها لحن بسیار تندی می‌یابند، 'پیری'، 'بی‌درایتی' و 'بی‌لیاقتی' شخص تنگ‌شیاوپینگ پیش کشیده می‌شود. حتی چهرهٔ کاریکاتورگونه تنگ‌شیاوپینگ و لی‌پنگ به نمایش گذاشته می‌شود. گسترش و عمق جنبش بحدی رسیده بود که حتی تا چند روز ارتش نمی‌توانست وارد شهر شود. از این پس است که کمیسیون نظامی حزب ـ که ریاست آن بعهدهٔ تنگ‌شیاوپینگ است ـ دستور سرکوب جنبش را به صراحت صادر می کند و...

علی: به نظر تو نقاط ضعف و کمبودهای این جنبش چه بود. بطور مثال اگر بخواهیم این جنبش را با جنبش لهستان مقایسه کنیم، می‌بینیم که در لهستان، 'اتحاد همبستگی' هم بعنوان یك نیروی آلترناتیو خود را مطرح می‌کند و هم اینکه رهبری مشخصی دارد. اگر این دو جنبش را مقایسه کنیم، آیا می‌توانیم نبود مواردی مثل رهبری را بعنوان نکات منفی ای تلقی کنیم که باعث ناکام ماندن جنبش و دست نیافتن به اهدافش شده است.

تبریزی: اینکه گفته شد، این جنبش سوابقی داشته و زمینه‌های حرکتش موجود بوده، نمی‌تواند به این مفهوم تلقی شود که از یك سازمانیافتگی توده‌ای، مثلاً نظیر لهستان، برخوردار بودد. لهستان از تاریخچه جنبش کارگری دراز مدتی برخوردار است. گرچه خود دانشجویان به لحاظ تاریخچه مبارزاتشان و اندوخته‌های تجربی‌شان از قدرت سازماندهی بالائی برخوردار بوده اند، اما برعکس لهستان از ارتباط گسترده و سازمانیافته با توده مردم برخوردار نبوده‌اند. بنابراین، پیوند با توده ها و گسترش و توسعه دامنه جنبش به نوعی خود بخودی انجام گرفته و این بدان مفهوم است که این دانشجویان هنوز از توانائی رهبری و به سرانجام رساندن چنین جنبش گسترده‌ای برخوردار نبودند و نمی‌توانستند آنرا تا مدتهای طولانی‌تری همچنان آماده و سازمانیافته نگهدارند.

علی: فکر می‌کنی رهبران جنبش دانشجوئی و کلاً افکار عمومی جهان، انتظار چنین سرکوبی را داشتند؟ یا اینکه به رهبری حزب خوش بین بودند؟

تبریزی: گفته‌ها و مصاحبه‌های خود دانشجویان که از طریق مطبوعات خارجی

بدست ما می‌رسد، نشان می‌دهد که انتظار چنین سرکوبی را نداشتند. علاوه بر اینکه حتی به گروه‌هائی درون حزب که گفتیم به نوعی خواستار آزادیهای سیاسی بودند، هم اتکاء داشتند و هم امید بسته بودند. حتی شعارهای روزهای آخر که مضمون مردمی بودن ارتش را دربرداشت، نظیر " ارتش در برابر مردم نخواهد ایستاد"، و حتی نحوه مقابله مردم با ارتش ـ که در فیلمهائی که از طریق تلویزیونهای غربی پخش شد، دیدیم ـ از طریق ایستادن در برابر تانکها و آن صحنه ای که حتی یکنفر به تنهائی مدتها جلوی حرکت تانکها را گرفته بود و غیره همه حکایت از این دارد که گوئی هیچکس انتظار سرکوب جدی را نداشته است. این جنبش نشان داد که اصلاً خود را برای سرکوب آماده نکرده بود. جالب توجه است که دانشجویان حتی برای مخفی شدن و حفاظت از جان خود هم از پیش فکری نکرده بودند. بهمین علت هم افراد به سرعت دستگیر شدند و غیره همهٔ شواهد و قرائن نشان می‌دهد که این جنبش نه انتظار سرکوب را داشت و نه خود را برای درگیری دراز مدت و یا درگیری قهرآمیز آماده کرده بود. خیلی‌ها در همان میدان تین‌آن‌من دستگیر شدند و...

علی: علت این خوش بینی دانشجویان چه بود؟ در شعارهایشان که خواستار استعفای تنگ شیاوپینگ شده بودند و رهبری حزب را هم که مورد انتقاد قرار می‌دادند.

تیریزی: از اول چنین شعاری نداشتند. گرچه این جنبش خیلی سریع توانست از حمایت مردمی برخوردار شود و شکل فراگیر بخود بگیرد و حتی در چند شهر بزرگ هم از همبستگی وسیعی برخوردار شود، گرچه حرکت خودِ دانشجویان سازمانیافته، متشکل و برنامه‌ریزی شده بود، اما آشکار بود که هدفها و برنامه عمومی روشنی ندارد. از خواستهای ابتدائی شروع می‌کند. اعاده حیثیت هویابانگ را در آغاز مطرح می‌کند و به تدریج با گسترش جنبش، شعارهایش به فساد درون حزب و بوروکراسی فرامی‌روید و دمکراسی و آزادی محور اصلی شعارهایش می‌شود. فقط آخر سر است که خواستار استعفای تنگ شیاوپینگ می شود.

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد. اول اینکه این جنبش، اساساً یك جنبش اصلاح‌طلبانه بود. یعنی قصد داشت بتدریج از طریق فشار بر حزب، بانی تغییراتی بشود. به بیان دیگر مرزهای خود را با دولت روشن نکرده بود. بهمین علت نیز اصلاً آماده‌گی برخوردی طولانی و یا قهرآمیز با حکومت را نداشت. اصلاحات مورد نظرش را هم می‌خواست با اتکاء به گروههائی در درون خود حکومت انجام دهد. در خود حزب هم خیلی‌ها باور نداشتند که کار به سرکوب بکشد و یا به

www.iran-archive.com

درگیری قهرآمیز منجر شود. بنابراین، روحیهٔ این جنبش، روحیه عدم اعتماد مطلق به حکومت نبود. از نظر تاریخی هم دلیلی برای وجود چنین روحیه ای وجود نداشت. به همین دلیل مقایسه این جنبش با جنبش لهستان مع‌الفارق است. در جنبش لهستان وقتی برای دومین بار در گدانسک حرکت کارگری اوج می‌گیرد (۱۹۷۰)، کار به سرکوب شدید می‌کشد. نه تنها حرکت سرکوب می‌شود بلکه تحولاتی هم داخل حزب و دولت انجام می‌گیرد. جناح اصلاح‌طلبان را کنار می‌گذارند و غیره. وقتی که دوباره در سال ۱۹۷۸ جنبش کارگری در لهستان اوج می‌گیرد، باز سرکوب در کار است. درچنین چنین حالتی وجود نداشت روحیه‌ای که بر دانشجویان غالب است، روحیه بی‌اعتمادی و بی‌اعتقادی مطلق به حکومت نیست. تجربه آنها از سرکوب حکومت، از بگیر و ببندهای محدود دوره های قبل فراتر نمی رود.

نکته دیگری که باید به آن اشاره کرد این است که در مراحل آخر و روزهای آخر، این جنبش با بحران درونی مواجه شده بود. بخش‌هائی از دانشجویان از حرکت کنار کشیده بودند و جنبش قدرت روزهای اول را نداشت. در درون رهبری ـ که از اول هم یک‌دست نبود و در برگیرنده گرایشهای مختلفی بود ـ اختلاف‌نظرها حاد شده بود. علاوه بر این، تضاد مهمی هم میان رهبری جنبش و بدنه آن به وجود آمده بود. ظاهراً بخش عمده‌ای از رهبری معتقد بودند که باید حرکت را متوقف کرد، به دانشگاه بازگشت و آنرا به اشکال دیگر ادامه داد. بخش دیگری از رهبری، اما خواستار ادامهٔ حرکت بودند. گرچه اظهار نظر صریح درباره این مسئله دشوار است. چرا که ما به عنوان ناظری که ماجرا را از دور تعقیب می‌کنیم و در این زمینه‌ها اطلاعات کافی و دقیقی در دست نداریم، نمی‌توانیم با اطمینان خاطر قضاوت کنیم. اما تا آنجائیکه قضایا را دنبال کرده‌ام، به نظرم می‌رسد که بشود اینطور جمع بندی کرد. در مراحل پایانی در درون رهبری جنبش توافق نظر و انسجام خط وجود نداشت. چند دسته‌گی رهبران را چه در مصاحبه‌ها و چه در اعلامیه‌ها می شد دید. همینطور هم در راه‌حل هائی که ارائه می‌دادند.

نکته دیگر این است که خود شکل حرکت هم به نوعی بود که تداوم آنرا بدون تغییر تاکتیکها و اتخاذ تاکتیک‌های جدید مشکل میکرد. به این معنا که پس از اشغال میدان تین‌آن‌من که حرکتی تند و قاطع و گامی فراتر در مبارزه با حکومت بود، جنبش وارد مرحله جدیدی شده بود که ادامه آن مستلزم برخورد جدیدی به حکومت و اتخاذ تاکتیک‌های متناسب با مقتضیات این نوع حرکت بود. اما در واقعیت امر، دانشجویان پس از اشغال میدان "صلح آسمانی"، تاکتیک جدیدی که بتواند مکمل این حرکت باشد، ارائه ندادند. پس از مدتی که از اشغال گذشت و

بعد از اینکه مدتی در همان اقدام درجا زدند، بخشی از رهبران دانشجوئی مسئله بازگشت به دانشگاهها را مطرح کردند. جناح چپ جنبش، اما، طرح و برنامه‌ای نه در جهت پیشرفت و نه در جهت عقب نشینی ارائه نمیداد.

دراین بحبوحه اما، حکومت طور دیگری رفتار کرد. روحیه اش را تغییر داد. لحنش را تندتر کرد. در یك کلام شروع کرد به زمینه چینی برای سرکوب جنبش. کارگران را تهدید کرد به اینکه حق ندارند به خیابانها بریزند و کار را تعطیل کنند. نیروهای خودش را به کارخانه‌ها گسیل کرد. از آمدن مردم روستاها به شهر پیشگیری کرد. یك سری دستگیری‌ها را در دستور گذاشت و غیره. خلاصه اینکه زمینه های سرکوب را تدارك دید. اما ظاهراً در صف اپوزیسیون به این اقدامات حکومت بهای چندانی داده نمی‌شد یا ما از آن بی‌خبریم. در مقابل اقدامات حکومت، اقدامات عملی چشمگیری از طرف جنبش دیده نشد. با توجه به این مجموعه عوامل، به نظر میرسد که حکومت هنگامی سرکوب نهائی و هجوم همه جانبه را در دستور گذاشت که جنبش در ضعیف ترین موقعیت خود قرار داشت.

با این همه این نکته را نباید از نظر دور داشت که این جنبش به دلایل مختلف و از جمله اینکه بخشی از آن به فراکسیونی در حزب حاکم متصل بودند، به حکومت خوشبین بود و هر اتفاقی را میتوانست در نظر بگیرد جز آنچه در واقعیت اتفاق افتاد. این اتفاقی که افتاد در تاریخ چهل ساله چین بی سابقه بود.

اینکه یکباره حکومت با تانك وارد خیابانهای پکن شود و مردم را زیر گلوله بگیرد، در ملاءعام سرکوب کند و غیره. اینست که این سرکوب مطمئناً در روحیه مردم و در مناسبات عمومی میان مردم و حکومت تأثیر بسیار منفی خواهد داشت. این جنبش در واقع با حزب طرف نبود، با باندها و گروهبندی خاصی در داخل حزب طرف بود. خواستار اصلاحات بود و غیره. اما حالا، بعد از سرکوب قضیه فرق میکند. دیگر مسئله این نیست که فلانی پیرو بی‌درایت است و بهمانی دزد و فاسد است، حالا دانشجویان و مردم با یك مشت قاتل روبرو هستند و بدیهی است که عواقب این اتفاق، به ضرر روندهای کمونیسم در جامعه چین تمام شده است.

علی: قصد از مقایسه جنبش دانشجوئی با جنبش لهستان این نبود که بگوئیم این دو بعینه مشابه یکدیگرند. همانطور که شماها گفتید، جنبش دانشجوئی فاقد آن اهرمهائی بود که طبقه کارگر لهستان بعلت نقش اش در پروسه تولید از آن برخوردار بود و میتوانست حکومت را تحت فشار قرار دهد. از طرف دیگر هم این جنبش دانشجوئی نسبت به حزب کمونیست و رهبران آن خوشبین بود. آیا فکر میکنید، اگر

بخواهیم جنبش را بررسی کنیم، میتوانیم بگوئیم که در افکار عمومی ، حزب کمونیست و رهبرانش زیر سئوال رفته اند، یا اینکه اصلاً خود سیستم زیر سئوال رفته است؟ نظر شما ها در این مورد چیست ؟

تبریزی: اگر بخواهم خلاصه حرف بزنم، باید بگویم در درجه اول دار و دسته حاکم بر حزب زیر سئوال رفته‌اند، یعنی از یاشد تنگ‌شیاپنگ ـ لی‌پنگ کاملاً سلب اعتماد شده است. در درجه دوم حزب کمونیست زیر سئوال رفته است و در درجه سوم آرمان کمونیسم در میان بخشهائی از مردم. اینکه چه درصدی از مردم این آرمان برایشان زیر سئوال رفته است، جای بحث دارد و در آینده روشن خواهد شد.

علی: به نظر شما، دلیل این سرکوب وحشیانه چه بود؟ آیا لازم بود که اینهمه آدم کشته شود، تا جنبش سرکوب شود، یا اینکه این مسئله یك پدیده تصادفی بود؟

تبریزی: تصادفی که نبود. آیا منظورت اینست که میشد از این سرکوب اجتناب شود؟

علی: نه، سئوال به این نحو مطرح نیست. منظورم نحوه سرکوب است. چون که در مقطعی که حکومت نظامی اعلام شد، معلوم بود که حزب نمیخواهد به خواستهای جنبش پاسخ بگوید و میخواهد جنبش را سرکوب کند. اما، مسئله اینست که چرا سرکوب به این نحو خشن انجام گرفت و بشکلی وحشیانه ادامه یافت و همچنان نیز ادامه دارد. علت اینهمه اعدامهای وحشیانه چیست؟ یعنی این وحشیگری بعلت جمع‌شدن دانشجویان در مرکز شهر بود؟ یا اینکه ارتش چاره دیگری جز این نوع سرکوب نداشت؟ یا رژیم با این نحوه سرکوب میخواست جو ارعاب و وحشت بوجود آورد؟

تبریزی: پیش از هر چیز خوبست اینرا روشن کنم که بنظر من گرچه سرکوب حکومت بسیار وحشیانه بود، اما اینرا هم ببینیم که مطبوعات غرب نیز تلاش کردند که آنرا چند برابر جلوه دهند. اما، از این شیوه معمول مطبوعات و رسانه های گروهی غرب که بگذریم، در مورد این سئوال بنظرم میرسد، باید چند عامل را در نظر بگیریم .

همانطور که خودت گفتی انتخاب محل عامل مهمی بود. چه از نظر مرکزیت پکن بعنوان پایتخت، چه از نظر اشغال میدان تین‌آن‌من که از نظر تاریخ معاصر چین اهمیتی فراوان دارد. این میدان سمبل بسیار چیزهاست و اشغال آن هم برای حزب و هم برای مردم مفهوم و معنای خاصی پیدا میکرد. عامل دوم ، بنظرم

توجه به گرایشات درون حزب است. یعنی اینکه همانطور که قبلاً هم گفته شد، یك گرایش، یك باند و یا فراکسیون و یا هر نامی که میخواهیم بر آن بگذاریم، پیش از شروع جنبش هم، بر این اعتقاد بود که راه حل برون رفت از بحران موجود در جامعه، از طریق پیشگیری از هرگونه آزادی و اعمال کنترل و نظارت هر چه بیشتر بر جامعه میگذرد. خب، یك دقیقه خودت را جای این افراد بگذار. اینها گسترش و تعمیق جنبش را می‌دیدند و وحشت زده می‌شدند. می ترسیدند که اگر نتوانند بر جنبش مهار بزنند، نمیتوانند کنترل مورد نظرشان بر جامعه را اعمال کنند. برای مهار جنبش هم، راهی جز سرکوب نداشتند. اگر نخواهی عقب‌نشینی کنی و به خواست مردم تن دهی، مگر راه دیگری جز سرکوب ـ به هر نحو ممکن ـ برایت باقی میماند؟ در جریان بحران، این خط توانست کنترل کامل حزب را دوباره به دست بگیرد و برنامه‌اش را به اجراء بگذارد. اگر آن خط دیگر که معتقد به نوعی دمکراسی و پاره‌ای آزادیها بود، یعنی گرایش ژائوزیانگ در توازن قوای درون حزب غالب میشد، آنوقت روند رخدادها به گونه ای دیگر پیش میرفت. می بینیم در مقطعی که این توازن قوا هنوز کاملاً بنفع یکی از این دو گرایش نچرخیده بود، تردیدهای بسیاری در مورد سرکوب وجود داشت. حتی ژائوزیانگ با دانشجویان به صحبت و گفتگو نشست، مسئله مذاکره با آنها را مطرح کرد. می‌بینیم که مثلاً رئیس دانشگاه پکن اعلام کرد که اگر با دانشجویان مذاکره نشود، استعفاء میدهد. می بینیم که تنگ‌شیاوپینگ خود را از جلوی صحنه عقب کشید، لی‌پینگ در مقطعی، دیگر حضور نداشت، همه اینها نشان میدهد که در آن مقطع توازن قوا طور دیگری بود و خط سرکوب نمیتوانست به راحتی پیش برود. از طرف دیگر میبینیم که این گرایشها در ارتش هم بازتاب داشته و هنگهایی در ارتش حاضر نبودند، وارد پکن شوند و مردم را سرکوب کنند. از یك مقطعی به بعد بود که دار و دسته تنگ‌شیاوپینگ با جلب حمایت بخشی از ارتش توانست توازن قوای درون حزب را بر هم بزنند و اوضاع بنفع خط یك جناح تمام شود.

بهمین علت نیز خوبست به این نکته توجه کنیم که وقتی از خوشبینی جنبش صحبت میکنیم، منظور خوشبینی به کل حزب نیست. بلکه دقیقاً خوشبینی که وجود داشت خوشبینی به همین توازن قوای درون حزب بود. یعنی اگر جنبش کل سیستم را زیر سئوال نبرده بود، به علت اعتمادی بود که به جناح ژائوزیانگ در درون حزب داشت و فکر میکرد این امکان وجود دارد که در توازن قوای درون حزب دار و دسته تنگ‌شیاوپینگ ـ لی‌پنگ تصفیه شود و اصلاحاتی به اجرا در آید. وگرنه، من فکر نمی کنم که این جنبش و رهبران آن آنقدر نا آگاه بودند که مثلاً فکر

میکردند که اگر قدرت به دست جناح تنگ‌شیاوپینگ بیفتد، جنبش را سرکوب نمی‌کند. مثلاً دانشجویان و مردم می‌دیدند که کُردانی را که برای سرکوب فرستاده بودند، حاضر نشد وارد پکن بشود. این مسئله برای جنبش مسئله مهمی بود. عامل بود که موجب میشد روی این توازن قوا حساب کنند و امکان سرکوب را خیلی جدی نگیرند.

نکته دیگری که باید به آن توجه کرد، عامل روانی است. ما میدانیم که از روز بیستم ماه مه حکومت نظامی را اعلام کردند. اما حکومت نظامی هیچوقت عملاً برقرار نشد. ارتش در خیابان بود، مردم هم در خیابان بودند. از جانب مردم حکومت نظامی جدی گرفته نشد و عملاً شکست خورد. خب، اگر هم از آغاز نمی‌خواستند نحوه سرکوب این چنین خشونت‌بار باشد، به تدریج روند رخدادها طوری پیش رفت که توسل به خشونت را برای همین جناحی که صحبتش رفت، ناگزیر کرد. روند وقایع طوری بود که هرچه میکردند نمی توانستند کارشان را پیش ببرند و جنبش را به عقب‌نشینی وادارند. کار به جائی رسیده بود که اگر می‌خواستند اقتدار خودشان را حفظ کنند و از تزلزل بیشتر ارتش جلوگیری کنند دیگر می‌بایست فرمان میدادند که اینبار با قاطعیت هر چه تمامتر، با خشونت هرچه تمامتر بروید و عمل کنید. در این شکل کار هم، فقط یك گردان ارتش این آمادگی را نشان داد، بقیه حاضر نبودند با مردم چنین قاطعیتی بخرج دهند. اینهم یکی از عواملی بود که کار را به این شدت و خشونت کشید، یعنی در روند کشاکشها، خشونت تقویت شد.

www.iran-archive.com

علی: در سرکوب همیشه چندین شیوه وجود داشته، از جمله اینکه شیوه چماق و شیرینی با هم بکار گرفته شود. شیوه ای که در میان دولتهای غربی بسیار متداول است. اما در چین این شیوه اصلاً بکار گرفته نشد. حتی کوچکترین اشاره ای هم مثلاً به آن نکردند که اگر کوتاه بیائید، حاضریم فلان کار یا بهمان کار را بکنیم بعد از حکومت نظامی، دیگر هیچ کوتاه نیامدند. مثلاً هیچوقت نگفتند حالا یك عده را سرکوب کردیم، بقیه را که گول خوردند عفو میکنیم و غیره... رفتند پای ارعاب. منظورم از باز کردن این مسئله اینست: شما راجع به تاثیر سرکوب بر جنبش دانشجوئی صحبت کردید، اما تاثیر آن در خود حزب کمونیست چه بود؟ این نحوه سرکوب چه تاثیراتی بر آینده خود این حزب خواهد داشت؟ آیا حزب متزوی میشود؟ آیا اقشاری با آن میمانند و غیره...؟

تبریزی: گر چه بطور دقیق نمیتوان به این سئوال پاسخ گفت و آینده را کاملاً

پیش بینی کرد، اما گمانم این است که با گذشت زمان صف بندیها و اختلاف نظرها و تضادهای درون حزب تشدید شود. هرچند این واقعه به اعتبار و آبروی حزب بطور کلی ضربه زده و بی‌اعتمادی مردم را بوجود آورده، اما در عین حال به این نکته نیز باید توجه داشت که مردم این واقعه را بیش از هر چیز به پای دار و دسته حاکم مینویسند، و نه به حساب کل حزب. به چند دلیل. اول اینکه شعارهائی که در جریان این مبارزه مطرح شد مشخصاً و صرفاً بخشی از رهبران و فراکسیونی از حزب را زیر سئوال می کشید. دوم اینکه حرکت خود این دارو دسته حاکم نیز حاکی همین واقعیت است. این جناح از حزب با سرکوب جنبش، بخش دیگر حزب و رهبری آنرا هم تصفیه کرد. خود همین اقدام به مردم نشان میدهد که همه رهبران خواستار سرکوب نبودند.

به هر حال، روند تحولات آینده تعیین کننده است. در صورتیکه جناح ژائوزیانگ در توازن قوای درون حزب غالب شود، و در صورتیکه یك رشته اقدامات را در دستور بگذارد، آنوقت ممکن است بتواند از حزب اعاده حیثیت کند. با اینکه چنین تجربه‌های دردناك و تلخی به آسانی از ذهن مردم پاك نمی‌شود، اما اگر رهبرانی در حزب قدرت را بدست گیرند که واقعا نشان بدهند که دردشان درد مردم است، اصلاحات ریشه‌ای و همه جانبه‌ای را به اجرا در آورند، برنامه ها و سیاستهاشان واقعاً آزادیخواهانه و عدالت جویانه باشد، پلورالیسم سیاسی را در جامعه بپذیرند و به اجرا بگذارند، از گذشته و روند رخدادها به صراحت و بدون اغماض انتقاد کنند، برنامه‌هاشان متناسب با نیازها و واقعیت‌های جامعه و مرحله گذار باشد و زمینه های شرکت فعال مردم را در سرنوشت سیاسی و اجتماعیشان فراهم بیاورند و... آنوقت احتمالاً اعتماد دوباره مردم را جلب خواهند کرد و از حزب اعادهٔ حیثیت

علی: من می‌خواهم روی این سئوال کمی مکث کنم. سئوال اینست: به نظر شما، این سرکوب اخیر در حزب چه تاثیری خواهد گذاشت در زمینه‌های مختلف. شاید بهتر بود که اول زمینه این سئوال را می‌چیدم که شما بهتر بتوانید به مسئله بپردازید. درست بعد از سرکوب تین‌آن‌من، تعدادی از دولت‌های غربی طرح کردند که باید چین را تحریم کرد. در نگاه اول اینطور به نظر میرسید که چون چین کشوری سوسیالیستی است، این طرح به سرعت تصویب می‌شود و مورد توافق قرار میگیرد. اما دیدیم که اینطور نشد. مثلاً یکی از سخنگویان راست‌ترین بخشهای سرمایه امپریالیستی، یعنی هنری کیسینجر، نه تنها ایده تحریم را به شدت رد کرد،

بلکه از حکومت چین هم به شدت پشتیبانی کرد و گفت تحریم مانع پیشرفت سیاست‌های اقتصادی چین خواهد شد و این امر به سود هیچ کس نیست! از طرف دیگر می‌بینیم ژاپنی ها تلاش دارند که رابطه با چین را تجدید کنند. برای توجیه کارشان هم چین را با کره جنوبی، تایلند و تایوان مقایسه می کنند و می‌گویند شرط وجود روابط نزدیک اقتصادی، استقرار دمکراسی در کشور طرف رابطه نیست. این "نوع کشورها" اول باید مدارج بالاتر اقتصادی را طی کنند. آشکارا می‌گویند می‌توانیم با کشوری روابط اقتصادی نزدیک داشته باشیم که خیلی هم سود آور باشد و در آن کشور نشانی از دمکراسی نباشد. سئوال که مطرح می‌شود این است: چین رفرم هائی را که شروع کرده بود ـ در زمینه اقتصادی ـ احتمالاً ادامه خواهد داد. بخصوص که رهبران و طراحان رفرم‌های سابق هنوز بر سر کار هستند. تغییری که در وضعیت پیش آمده این است که این رهبران مشروعیت و محبوبیت شان را در میان توده مردم از دست داده‌اند. به نظر تو نتیجه و اثر این سرکوب در حزب چه خواهد بود. روشنتر بگویم، آیا این سرکوب باعث خواهد شد که حزب روز به روز بیشتر منزوی شود؟ یا اینکه می‌تواند پس از مدتی با یك رشته اصلاحات اقتصادی مردم را مجدداً بسوی خود جلب و جذب کند.

مهاجر: سئوال تو از دو قسمت تشکیل شده است که به طور مستقیم به هم ارتباط ندارند. یکی بُعد خارجی و بین‌المللی موضوع است. عکس العمل امپریالیستها نسبت به وقایع اخیر چین. و دوم بُعد داخلی قضیه است. موقعیت و مشروعیت حزب در میان مردم. نخست به بخش اول سئوال می پردازم.

امپریالیستها، در مورد کشورهائی چون چین با مشکل جدی روبرو بوده‌اند. سالهاست که در تبلیغات خود گفته‌اند که این جوامع توتالیترند و امکان تحول درونی در آنها منتفی است. از زاویه دمکراسی و فقدان آن، این جوامع را مورد حمله قرار داده‌اند. در این جنگ روانی ـ تبلیغاتی که در تمام دوران "جنگ سرد" علیه کشورهای سوسیالیستی سازماندهی شده، نقطه قدرت امپریالیستها، دقیقاً همین فقدان دمکراسی در کشورهای معروف به بلوك شرق بوده است. خب. الان می بینیم که جنبشی با شعار دمکراسی در این جوامع شروع شده است؛ که عمدتاً با خواست دمکراتیزه کردن حیات سیاسی ـ فرهنگی و اقتصادی جامعه پای به میدان نهاده. امپریالیستها در قبال این تحولات طبیعی است که دست روی دست نگذارند. اینها، این کشورها را ملك طلق خود میدانند که از دستشان درآمده و باید بالاخره به "صاحبان اصلی"اش بازگردانده شود. این آزمندی و چشم طمع دوزی، در جناح‌های تندرو و افراطی امپریالیستی، به ویژه آشکارتر است. به هر حال در برخورد به

تحولات کشورهای سوسیالیستی دو خط مشی از سوی جناحهای مختلف امپریالیستی ارائه شده است. یك جناح می گوید که باید تمام و کمال از هر نوع جنبش اعتراضی علیه دولت‌های سوسیالستی حمایت کرد و با تنبیهات اقتصادی ـ سیاسی ـ دیپلماتیك و تحریم روابط فرهنگی و جنگ تبلیغاتی، فرصت را مغتنم شمرد و زیر پای دولت‌های موجود را خالی کرد و زمینه‌های تغییر قدرت سیاسی را تسهیل کرد و به این طریق این کشورها را به اردوی سرمایه‌داری جهانی بازگرداند. این گروه از قدرت‌های امپریالیستی که در طول دهه گذشته توسط آقای ریگان و خانم تاچر نمایندگی می‌شدند، همان‌ها هستند که پیش از شروع این تحولات نیز طرفدار فروزان کردن شعله‌های جنگ سرد، تحدید روابط 'غرب' با 'شرق' و اعمال فشار بر کشورهای سوسیالیستی بودند. این‌ها، آشکار از اعمال روش های خشن و قهرآمیز نیز علیه دولت‌های سوسیالیستی جانبداری می‌کردند. گروهی دیگر از قدرت‌های امپریالیستی، اما، بر این عقیده بوده اند که می باید با ایجاد روابط گسترده اقتصادی و فرهنگی، زمینه‌های رشد سرمایه‌داری و فکر و فرهنگ بورژوائی را در جوامع سوسیالیستی، تقویت کرد. اینها بر این عقیده پافشاری کرده‌اند که باید در روابط میان دو بلوك تنش‌زدائی کرد و جنگ سرد را ـ بدون تعیین غالب و مغلوب ـ مختومه اعلام کرد. اینها اعمال فشارهای سیاسی بر کشورهای بلوك شرق را نمی‌پسندیدند و هر نوعی حرکت تحریك‌آمیزی را مُخل برنامه دراز مدتشان در جهت احیاء سرمایه‌داری در این کشورها و استحاله حکومت ها به حکومت های بورژوائی ارزیابی می‌کردند. قدرت های امپریالیستی طرفدار این خط و مشی، چشمشان را بر رویدادهای اخیر چین بستند و دیگران را نیز تشویق کردند که از 'تحریك' چینی‌ها خودداری کنند. گروه سومی هم در میان دولت‌ها و قدرت های امپریالیستی وجود داشته که متناسب با اوضاع و احوال و توازن قوای داخلی و بین المللی گاه سیاست اول و گاه سیاست دوم را به کار گرفته است. این گروه مصلحت‌طلبان ـ که اتفاقاً از دو گروهبندی دیگر به مراتب قوی تر است ـ با توجه به تضادهای چین و شوروی و با حرکت از استراتژی جلوگیری از نزدیکی این دو قدرت سوسیالیستی، در توازن قوای فعلی، اعمال فشار جدی بر چین را به مصلحت نظام سرمایه‌داری ندانسته‌اند و نمی‌دانند. به خاطر همین هم، به رغم استفاده شدید تبلیغاتی، سیاسی و ایدئولوژیکی که از سرکوب تین آن‌من برای بی اعتبار ساختن نظام کمونیستی کردند، روی خوشی نسبت به پیشنهاد تحریم چین نشان ندادند.

اما، قسمت دوم سئوال تو. تاثیر این سرکوب بر مردم ، بر حزب و بر سیر آتی تحولات چین چه خواهد بود؟ گمان کنم که...

علی: فکر می کنی روابط حزب با مردم به همان صورتی در آید که در چکسلواکی و لهستان شاهدش بوده‌ایم؟

مهاجر: نمی‌دانم! حداقل تاثیر چنین وقایعی بر ذهنیت مردم این است که از دولت ها رو گردان و سیاست گریز شوند و...

علی: مسئله‌ای که امروز مطرح است این است که چین به رفرم‌های اقتصادی که در طول ده سال گذشته پیش برده، ادامه خواهد داد؟ همین رفرمهائی که بعضی‌ها می گویند بسیار بار آور بوده و مطبوعات غربی هم از آن تعریف و تمجید می کنند. در صورت تداوم این اصلاحات فکر می‌کنی که بتوانند بحران اقتصادی‌شان را پایان بدهند؟ اگر مشکلات اقتصادی‌شان را حل کنند، می توانند مشروعیت از دست رفته شان را دوباره به دست آورند؟

تبریزی: مشکل بشود گفت که روند اصلاحات به چه صورتی در خواهد آمد. ولی فکر کنم سئوال این است که این جناحی که الان کاملاً حاکم شده و خطش هم این است که همین اصلاحات را ادامه بدهد، آیا می تواند بدون دمکراتیزه کردن جامعه بحران اقتصادی را حل کند؟ از نظر کلی، حل کردن مشکلات اقتصادی و بهبود نسبی وضعیت زندگی مردم لزوماً از مجرای دمکراسی سیاسی نمی‌گذرد. رژیم‌های دیکتاتوری زیادی را دیده‌ایم که با اتخاذ اقدامات اقتصادی توانسته اند موقتاً بحران را تخفیف دهند. ولی رفرم‌های تنگ‌شیائوپینگ خصوصیاتی دارد که بیشتر بر بحران دامن خواهد زد. اگر چینی‌ها نخواهند برنامه اصلاحات خودشان را تصحیح کنند، همان برنامه‌هائی را که به آن اشاره کردم ادامه دهند، واحدهای تولیدی بزرگ را در شهر و روستا به بخش خصوصی بفروشند و غیره، به نارضایتی ها بیشتر دامن خواهند زد.

مهاجر: همین کاری که ما داریم این جا می‌کنیم، محافل امپریالیستی هم دارند انجام می دهند، چینی‌ها هم همینطور. چه جناحهای مختلف حکومت و چه بخش‌های مختلف اپوزیسیون. زمینه‌های این اتفاق چه بود؟ چه عواملی دست به دست هم دادند که این جنبش شکل گرفت. اپوزیسیون از خودش می‌پرسد: اشکال کار در کجا بود؟ چرا به این ترتیب شکست خوردیم. اپوزیسیون از خودش می‌پرسد چه باید بکنیم که این رویداد تکرار نشود؟ و غیره. تحلیل‌های اپوزیسیون چین هنوز به دست ما نرسیده و نمی‌توانیم درباره آن صحبتی کنیم. اما این روزها،

مطبوعات غربی پر از تحلیل‌هائی است که نظریه‌پردازان بورژوازی و چین‌شناسان غربی به رشته تحریر در آورده‌اند. چه شد؟ چرا اینطور شد؟ چه باید کرد؟ راستش من وقتی این تحلیل‌ها را می‌خوانم، به یاد انقلاب خودمان می افتم و تحلیل هائی که نظریه‌پردازان غربی درباره چرائی انقلاب ایران و شکست شاه ارائه داده‌اند. این را هم بگویم که قبل از جریان چین فکر می کردم که انبان سرمایه داری جهانی از حیث متفکر و نظریه‌پرداز و تحلیل‌گر رنگین‌تر و غنی تر باشد. باورم نمی شد که تا این حد بی‌مایه و فطیر باشند. لابد، دقت کرده ای. تحلیل های "صاحب نظران" چین، در مورد اتفاقاتی که افتاد، با تحلیل که در مورد انقلاب بهمن ارائه شده، سرسوزنی فرق ندارد، مو نمی‌زند. همان بررسی‌ها و تحلیل‌هائی را که در مورد زمینه‌ها و عواملی که موجب انقلاب ایران شد، عیناً نعل به نعل به چین تعمیم می‌دهند. "فرایند اصلاحات سریع بود. به مراتب سریعتر از فرایند تغییر ذهنیت مردم. مردم آمادگی این اصلاحات را نداشتند و با توجه به اینکه درد نان هم نداشتند، فریاد اعتراض از هر طرف بلند شد." مقاله‌ای می‌خواندم از سفیر چین درآمریکا. جناب سفیر ضمن تقدیر و تشکر از آقای بوش که به حرف تندروهای آمریکائی گوش نداد، تحلیلی در مورد وضعیت چین پیش از شروع جنبش و دلایل شروع و این مبارزات داده است. با این مضمون: جامعه ما هنوز عقب‌مانده است، اکثریت مردم هنوز در روستاها زندگی می کنند، ۲۵ ٪ مردم هنوز بی سواد هستند. بخشی از نیروهای تولیدی، هنوز در حالت یك قرن پیش هستند. در نظر بگیرید در چنین جامعه‌ای با چنین وضعیتی چه گامهای بلندی در جهت مدرنیزاسیون برداشته شده است. چه گامهائی که در جهت بهبود زندگی مردم برداشته شده است. در چنین کشور پهناوری، مبارزه برای ترقی و پیشرفت با مراتع زیادی روبروست و با مخالفت خوانی‌های زیادتری! ببینید چقدر تحلیل جناب سفیر با تحلیل آمریکائی ها نزدیك است.

بگذارید ببینیم نظر حزب کمونیست در این مورد چیست؟ "روند اصلاحات در چین خیلی سریع بود. می‌بایست که بطئی‌تر برنامه اصلاحات را به پیش می‌بردیم. در جامعه ما هیچ تحولی نمیتواند به سرعت پیش رود. باید گام گام به جلو رویم. تغییرات سیاسی هم شامل همین قانون می‌شود. به درخواست‌های سیاسی هم نمی توانیم آناً جواب دهیم."

در این تحلیل‌ها، کلامی در مورد فقدان دمکراسی گفته نمی شود. تو گوئی اختناق کمترین تأثیری در حرکت مردم نداشته است. تو گوئی نبودن آزادی بیان، تشکل، اجتماعات و غیره نقشی در چنین حرکات انفجاری نداشته‌اند. جالب‌تر اینکه امپریالیستها هم که همیشه در تبلیغاتشان روی این جنبه قضیه یعنی فقدان

www.iranarchive.com

دمکراسی سیاسی می‌کوبیده‌اند، وقتی که نوبت از تبلیغ به تحلیل میرسد، پاك صحبتهاشان را از یاد می‌برند و سازشان را بر دستگاه " سرعت اصلاحات و سرعت فرایند مدرنیزاسیون در جامعه عقب مانده " کوك می‌کنند.

نکته دیگری که در تحلیل‌ها به چشم نمی خورد، ماهیت همین اصلاحاتی است که ظاهراً خیلی سریع صورت گرفته !! این اصلاحات نابرابری را در جامعه چین تشدید کرد، شکاف طبقاتی را عمیق تر کرد، فاصله میان غنی و فقیر را بیشتر کرد. جامعه چین برای اولین بار در چند دهه اخیر، با پدیده ای به نام گدایان روبرو شد. با پدیده‌ای بنام بیکاران روبرو شد. نه اینکه بیکاری پنهان وجود نداشت که داشت، اما اینها بالاخره تأمین مالی و اجتماعی داشتند. اصلاحات دهه گذشته، لایه های پائینی جامعه را به فقر و افلاس وحشتناکی کشاندند. دولت اعلام کرد که مسئولیت کمتری نسبت به مردم به عهده می‌گیرد. دانشجویان از کمك هزینه های دولتی محروم شدند. اینها در وضعیت معیشتی بدی روزگار را می گذراندند. آینده‌شان تامین نبود. از یك طرف دولت از بار مسئولیت خودش نسبت به دانشجویان شانه خالی می‌کرد و از طرف دیگر مسئولیت تعیین سرنوشت و آینده آنها را هم به عهده خودش گرفته بود پس طبیعی بود که در شرایط وخامت روزافزون زندگی مردم و اختناق فراگیر، حرکت به سرعت به شکل طغیانی و انفجاری تحقق پیدا کند. در جائی که نابرابری وجود دارد، فقر وجود دارد، بدبختی و بی‌چاره‌گی وجود دارد و دمکراسی وجود ندارد، مردم دست به طغیان و شورش میزنند. روند اصلاحات چه تند و چه کند، شاه سرنگون می‌شد. اگر روند اصلاحات در چین هم به مراتب "کندتر" از آنچه صورت گرفت، صورت گرفته بود، باز نمی شد جلوی حرکت اعتراض مردم را گرفت. در چین مردم انقلاب کرده بودند که به عدالت برسند، به آزادی برسند، سرنوشتشان را خودشان تعیین کنند، در برنامه‌ریزی زندگی اقتصادی و اجتماعی جامعه شرکت داشته باشند. بعد از سالها مبارزه و گذر از رنجها و سختی‌ها، می‌دیدند که با بوروکراسی فاسدی مواجه‌اند که به میل خود تصمیم می گیرد، به میل خود تصمیماتش را تغییر می دهد و مردم را به چیزی نمی‌گیرد.

به هر حال این وضعیت دیرپا نخواهد بود. دولت و حزب کمونیست چین به زودی با دور جدیدی از بحران روبرو خواهند شد. تضادهای درونی حزب دوباره تشدید خواهد شد و جناح های مختلف در برابر یکدیگر قرار خواهند گرفت. مرگ تنگ‌شیائوپینگ روند رشد تضادها را سرعت خواهد بخشید. جامعه چین آبستن تحولات مهمی است. دامنه این تحولات را از پیش نمی‌شود تعیین کرد. اما سمت و سوی تحولات، دموکراتیزه شدن حیات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جامعه است.

فرایند دموکراسی، در مرحله بعدی به مراتب وسیعتر از سال ۷۹ و ۸۵ خواهد بود. با این حال، با توجه به مجموعه اوضاع احوال داخلی وخارجی، گمان می‌کنم آنچه که در دور بعد نیز به دست می آید، جامع و همه جانبه نخواهد بود. اما جامعه چند گام به پیش خواهد رفت. به قول معروف، نهضت ادامه دارد.

پایان
اوت ۱۹۸۹

www.iran-archive.com

پرسترویکا و آینده سوسیالیسم

پل سوئیزی و هاری مگداف

مقدمه

مارکس می‌گوید «بررسی هیچ مسئلهٔ تاریخی جز از طریق بررسی تاریخ خود مسئله میسر نیست.» اگر تاریخ تکوین و تحول مجموعهٔ روندهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و حتی روانشناسی اجتماعی را که منجر به رویدادهای بزرگ تاریخی شده‌اند نشناسیم، به سختی می‌توانیم آنچه را که برابر چشممان می‌گذرد، درک کنیم و دریابیم. نه می‌توانیم به تحلیل درستی از آن دست یابیم و نه قادریم روندهای آتی را ـ حتی در چشم‌اندازی کوتاه مدت ـ پیش‌بینی کنیم. تغییر و تحولاتی که امروز در شوروی رخ می دهد، خارج از این قاعده نیست.

باچنین نگرشی است که ترجمهٔ مقالهٔ پل سوئیزی و هاری مگداف را در اختیارتان می‌گذاریم. مقالهٔ آنها، گرچه نمی‌تواند بری از اشتباهها و ایرادهائی در ارزیابی و تحلیل باشد، به گمان ما از جمله تحلیلهای روشمند و علمی است که در عین انصاف، سیر تحول و تکوین پاره‌ای روندها را که منجر به بحران کنونی در جامعهٔ شوروی شده، روشن می‌سازد. وانگهی، آثار نظریه‌پردازانی چون سوئیزی، مگداف، ارنست مندل، ایزاك دویچر، برنارد شاوانس، روزانا روکسانا، آمریکی امانوئل، پری اندرسن و... که در چند سال اخیر دربارهٔ «مسئلهٔ شوروی» انتشار یافته، سزاوار توجه بیشتری هستند. چرا که اینان در تمام سی ـ چهل سال گذشته همواره از موضع مارکسیسم انقلابی به تحلیل و بررسی نقادانهٔ مسائل جامعهٔ شوروی و «سوسیالیسم عملاً موجود» پرداخته‌اند. تسلیم و مرعوب تبلیغات خصمانهٔ احزاب کمونیست پیرو مسکو نشدند. واقعیت موجود را مشاطه نکردند. پیوسته اختلاف ژرف میان نظریه‌پردازان شوروی از دوران استالین به اینسو را با درك و برداشت مارکس و

www.iran-archive.com

انگلس از سوسیالیسم، با پیگیری و سرسختی خاطرنشان ساختند. هنگامی که انقلاب اکتبر به کژ راه افتاد، «تئوری سوسیالیستی» خصلت انقلابی و انتقادی خود را از دست داد، به توجیه‌گر وضع موجود تبدیل شد و به درد تحجر، دگماتیسم و پراگماتیسم گرفتار آمد و... تلاش اینان در شکوفائی و حفظ طراوت فکر مارکسیستی در زمینه‌های مختلف نظری ـ از زیباشناسی گرفته تا اقتصاد سیاسی ـ تأثیری چشمگیر داشت و گواه می‌داد که تئوری و متدولوژی مارکسیستی پرخون و پرجوش است. اما، به رغم آنکه کوششهای این کوشندگان جدی و صمیمی تئوری مارکسیسم و اندیشهٔ نقادانهٔ مارکسیستی در زمینه‌های مختلف تفسیر و توضیح سرمایه‌داری معاصر، تدقیق و تکمیل نظریهٔ انقلاب در دوران معاصر، فکر و فرهنگ مسلط بربجهان، روانشناسی اجتماعی و... دست‌آوردهای فراوانی داشته، در زمینهٔ بررسی مسائل و مشکلات جامعهٔ شوروی و تئوری ساختمان 'سوسیالیسم عملاً موجود' دچار نارسائیها و ضعفهائی بوده است. منصفانه نیست اگر بخواهیم این نارسائیها و ضعفها را به پای ضعف درك و برداشت این نظریه پردازان بنویسیم. چرا که اگر بپذیریم بررسی همه‌جانبهٔ پدیده‌های عینی همواره منوط و موکول به سطح معینی از تکامل و تطور خود پدیده است، نسبت به مسائل جامعهٔ شوروی نیز تا پیش از دورهٔ گلاسنوست، تکوین روندهای کنونی، درك دقیق و بررسی همه‌جانبه و تاریخی آن، اگر نگوئیم ناممکن، تقریباً ناممکن بوده است.

به هر رو، پویائی اندیشهٔ انقلابی اینان به شیوهٔ خود زمینه‌های تحول تئوری و تدقیق شناخت نسبت به جامعهٔ شوروی را فراهم آورده است. بن‌بست شناخت دقیق جامعهٔ شوروی نیز با رویدادهای اخیر شکسته شده است. این دو روند، یکی در عرصهٔ نظری و دیگری در عرصهٔ واقعیت تاریخی، اینك زمینهٔ دستیابی به بررسی نقادانه و دقیق «سوسیالیسم عملاً موجود»، و تئوری سوسیالیسم واقعاً انقلابی، پیشرو، آزادیخواه و عدالت جویانه را بیش از پیش فراهم آورده است.

مترجم ـ مردادماه ۱۳۷۰

www.iran-archive.com

پرسترویکا و آینده سوسیالیسم

مدتی است که خوانندگان مجله از ما می‌خواهند درباره تحولات شوروی مطلبی بنویسیم. ما در انجام این کار تردید داشتیم، زیرا با کمبود اطلاعاتی که برای یك چنین تحلیلی لازم است، روبرو بودیم. بویژه اگر بخواهیم اصلاحاتی را که مطرح است و در دست اجراست، در رابطه با تضاد منافع میان طبقات (یا لایه‌های اجتماعی)، ملیت‌ها و مناطق مختلف این سرزمین پهناور، بررسی کنیم. اوجگیری جنبش‌های ملی و اعتصابها خود نشانه روشنی از تقسیم‌بندی میان مردم است اما این تقسیم‌بندی هنوز خود را بشکل تفاوتهای مشخص میان طبقات یا سایر گروههای اجتماعی در وجوه مختلف سیاستهائی که تحت عنوان پرسترویکا ارائه میشود، متبلور نساخته است.

از سوی دیگر، اختلاف‌نظر نسبت به نوع اصلاحات و میزان سرعت اجرای آن، در میان نخبگان حاکم در شوروی، به روشنی آشکار است. جناح اصلاح‌طلب نخبگان حاکم، برغم آنکه با مخالفتهای شدیدی روبرو بوده است، تا کنون موفق شده است در جهت دمکراسی و بحثهای علنی به پیشرفتهای فراوانی دست یابد. با اینهمه، ما فقط از آن مباحثی مطلع هستیم که از جانب گروههای صاحب سخن اجتماعی ـ یعنی از جانب لایه های بالایی ـ ارائه شده است.

این جنب و جوش آزاد مباحثات، اطلاعات زیادی نسبت به ماهیت بحران اجتماعی و اقتصادی که شوروی با آن روبروست، در اختیار ما میگذارد. اما صراحت‌گویی هنوز سیاست و ایدئولوژی طبقات را در بر نگرفته است. در واقعیت امر، بیشتر بحثها پیرامون سیاستِ اقتصادی، تا حدی به بحثهای اقتصاددانان بورژوازی شبیه است، که به نظر میرسد تشخیص بیماری و راه درمان آن فارغ از ارزش‌گذاری است. راست است، عموما زبان سوسیالیسم، آنهم بصورت ابراز تعهد نسبت به «عدالت اجتماعی»، سایه‌ای سنگین دارد. این امر، ظاهراً به معنای دفاع از اقدامات ویژه برای فقیرترین و محروم‌ترین بخشهای جمعیت است، و برسمیت شناختن این مسئله که اصلاح قیمتها و حذف کمکهای دولتی (سوبسید) محرومیتهای زیادی برای مردم پیش میآورد. اما، محور اصلی اصلاحات، آشکارا افزایش سریع و مداوم تولید ناخالص ملی را در نظر دارد، بهمان شیوه‌ای که نظریه‌پردازان بورژوازی

می پندارند که به اصطلاح موج خیزان همه کشتی ها را بالا میبرد.

بنابراین، هر چند که نیاز به بهبود امور بهداشت، خدمات، آموزش و مستمری‌ها کاملا شناخته شده است، با اینهمه بحث های پرسترویکا اساساً خصلتی تکنوکراتیک دارد. موضوعهایی که به آن پرداخته می‌شود ـ نظیر دست‌یابی به مناسب‌ترین ترکیب میان برنامه‌ریزی و بازار، چگونگی و زمان‌بندی لغو نظارت بر قیمتها، راه دست‌یابی به توازن بودجه، مناسبترین شکل انطباق سیستم بانکی با هزینه‌های مالی موسسات خصوصی و غیره ـ پیش از هر چیز برای بیرون آوردن اقتصاد از وضعیت رکود است، و سپس برای افزایش دراز مدت نرخ رشد.

در میان همه این امور، بنظر میرسد که بررسی نقادانه مسئله بنیادینی چون معنی و مقصود سوسیالیسم، از دستور کار سیاست‌پردازان و مشاوران‌شان حذف شده است. با توجه به این نکته است که ما پیشنهاد می کنیم، تغییراتی که در شوروی در حال تکوین است باید با اتکاء بر آن جنبه‌هایی بررسی شود که به اعتقاد ما سوسیالیستهای این کشور می‌بایست درباره آن بیاندیشند. اما، پیش از پرداختن به این مسئله، لازم است نگاهی به پس زمینه‌های برنامه بازسازی و آنچه امروز در شوروی در حال اجراست، بیندازیم.

اگر چه میخائیل گورباچف مهر خودش را بر پرسترویکا و گلاسنوست زده است، اما اهمیت این طرحها فراتر از یك فرد است. البته، افراد در رأس قدرت، هم با هم تفاوت دارند و هم تفاوت ایجاد می‌کنند. اما، خوبست بپذیریم که خود گورباچف هم محصول نظام شوروی است و تغییراتی که امروز توسط او هدایت میشود، ریشه در جنبش های اجتماعی دارد که نطفه اش از مدتها پیش بسته شده است.

اهمیت این تحولات، غالباً از جانب شوروی‌شناسان غربی نادیده گرفته شده است. مشاهدات آنها به نمای پدیده محدود میشود و در نتیجه جامعه شوروی از دید آنها، جامعه‌ایست بی‌حرکت، انعطاف‌ناپذیر و ناتوان از پیشبرد اصلاحاتی عمده.

برخلاف آنها، مشتی پژوهشگر مارکسیست شوروی، که امتیازاتشان در اینست که به زمان حال نیز همچون تاریخ می نگرد، توانسته اند جامعه را در تحرکش ببینند. به همین ترتیب بود که ایزاك دویچر، کمی پس از مرگ استالین، این احتمال را می‌دید که در شوروی مسیر حرکت تاریخی جدیدی آغاز شود که ناشی از "رشد تضادی عمیق است... که بمفهوم مارکسیستی آن، میان ساختار اجتماعی و اقتصادی و روبنای سیاسی جامعه پس از استالین" پدید می آید. (ایزاك دویچر، روسیه: بعد از این چه می‌شود؟ ، نیویورك : آکسفورد، ۱۹۵۳ ، صفحه ۸۹)

با پایان یافتن حکومت ترور استالین، در واقعیت امر، فشار گروههای ذینفع رقیب در جامعه شوروی، و نیز درگیری میان جناحهای نخبگان حاکم، از پس پرده بیرون افتاد. هر چند که با سازش و سرکوب، روساخت سیاسی همچنان تا سالها دست نخورده باقی ماند. اما، با اینکه جناح مسلط توانست در دیگ را محکم نگهدارد، درون دیگ بشدت می‌جوشید. دانیئل سینگر (Daniel Singer) با روشن‌بینی و آینده‌نگری در مقاله‌ای که مقارن با پایان عصر برژنف نوشته، پیشگوئی می کند که:

> "سلسله مراتب دستگاه حزبی، که نه تنها به مالکیت دولتی، بلکه به کل ابزار کنترل مردم چسبیده‌اند، خودشان در رأس یك دگرگونی عظیم در جامعه شوروی قرار گرفته‌اند، که ساختار آن نیز دارد بگونه‌ای تصورناپذیر، دگرگون می‌شود. درست است که ترور همه‌گیر استالینیستی مانع از آن شد که این دگرگونی بشکلی سیاسی تبلور یابد، و سرکوب گزیده‌تری که جانشیان او بکار گرفته اند همچنان اجازه بیان آشکار منافع طبقاتی را نمی‌دهد. با اینهمه، این آرایش اجتماعی جدید فشار خود را بر ساختار سیاسی، بویژه در بالای هرم، آغاز کرده است. در درون سلسله مراتب حزبی، ستیز میان جناح بوروکراتیك و تکنوکراتیك شروع شده، با اینکه هنوز پنهان است و تا حدودی تحت کنترل، اما به زودی دستگاه حاکم را بر هم می‌ریزد. (دانیئل سینگر، "گذرگاه گدانسك (Gdansk)" نیویورك: انتشارات مانتلی ریویو ۱۹۸۱ ، فصل دوم ، اتحاد شوروی: " نطفه های دگرگونی "، صفحه ۱۱۷)

دو چهره این تحول عمیق جامعه شوروی رشد شهرها و توسعه آموزش اجتماعی بوده است که هر دو بخش تفکیك‌ناپذیر صنعتی شدن شتابان و برنامه‌های اجتماعی مربوط به آن هستند که از طریق اقتصاد متمرکز برنامه‌ریزی شده در دستور کار گذاشته شده بود. هنگام انقلاب، نزدیك به ۱۸ درصد جمعیت کشور در ۸۰۰ شهر و شهرك زندگی میکردند. پس از آن، بسیاری از شهرهای قدیمی گسترش یافتند و هزاران شهر جدید و سکونت‌گاه شهری بوجود آمد. هم اکنون، دو سوم جمعیت در مراکز شهری زندگی می کنند. یعنی در این مدت، با جامعه کشاورزی پیش از انقلاب، که بیش از ۸۰ درصد جمعیت در روستاها زندگی می کردند، فاصله زیادی ایجاد شده است .

شهرنشینی، البته یکی از ویژگیهای بارز تمام جوامع صنعتی است، که با بیغوله‌ها و محله های مطرود(ghetto) هنوز هم در شهرهای اصلی کشورهائی که تاریخ

شهری شدن بسیار طولانی دارند، مشاهده می‌شود. اما، ویژگی بارز این دگرگونی در شوروی سرعت بی‌سابقه آن است. اگر این روند بشکل یکدست در طول ۷۲ سال پس از انقلاب گسترش پیدا میکرد، کار شایانی بود. اما، در پی دوره‌هائی چون مداخله خارجی، جنگ داخلی سالهای ۱۹۲۰ و دومین جنگ جهانی، هنگامی که زندگی شکل عادی خود را از بازیافت، اساساً ترمیم ویرانی‌ها و بازسازی در دستور قرار میگرفت. بدین ترتیب، تمرکز در امر شهر سازی کمابیش در یك دوره چهل ساله، یعنی سالهای ۱۹۳۰ و از ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰ انجام گرفت. این مسئله با در نظر گرفتن نیازهای جمعیتی در حال رشد، مسئله ساده‌ای نبود: سر پناه، مدرسه، بیمارستان، موسسات خرده‌فروش، تسهیلات حمل و نقل و بسیاری نیازهای دیگر می‌بایستی، فراهم آید. اما، سرمایه‌گذاری در همهٔ این امور، با میزان گسترش نیازهای واقعی منطبق نبود، زیرا در همین حال، نرخ سرعت بی‌سابقه صنعتی‌شدن، منابع تولید را بخود جذب میکرد. عواقب تنگناهای زندگی شهری منشاء نارضایتی توده‌ای شد، که در دوره رکود زمان برژنف ـ بهمان نسبتی که فاصله میان وعده‌ها و دست آوردها زیادتر شد ـ شدت بیشتری یافت.

رشد فوق‌العاده صنعت، نه تنها موجب تمرکز جمعیت شد، که تغییرات بزرگتری را نیز در ساختار اجتماعی، پدید آورد. آنچه بارز بود، البته شکل‌گیری طبقه کارگر گسترده و عظیمی بود که جایگزین دهقانانی شده بود که وسیعترین بخش جمعیت را تشکیل میدادند. علاوه بر این، خود طبقه کارگر با گذر سالها بسیار تغییر کرده بود. در ابتداء ریشه این طبقه نتیجه مهاجرت از روستا بود، که بویژه از اشتراکی‌شدن کشاورزی ناشی میشد. دهقانانی که برای کار در صنایع و ساختمان به شهرها سرازیر میشدند، نسبت به نظم کارخانه غریبه بودند و اکثرا بی سواد و فاقد آموزش. بیاد بیاوریم که پیش از انقلاب، فقط یك چهارم جمعیت روستا باسواد بود. سرسپردگی دولت انقلابی به گسترش تعلیم و تربیت، بسرعت به ثمر نشست و رشد روز افزون و سواد آموزی و سپاهی از متخصصان فنی و مهندسان پدید آورد. هر چند، در ۱۹۳۹ فقط ۱۲ درصد شاغلین به کار، مدرکی بالاتر از آموزش ابتدایی داشتند. اما، پس از جنگ جهانی، این رقم بشکل حیرت‌انگیزی تغییر کرد. تا پیش از ۱۹۸۷ تقریباً ۸۹ درصد شاغلین به کار، به دبیرستان رفته بودند. از این تعداد سه چهارم آنها از مدارس فنی یا دبیرستانهای آموزش عمومی فارغ‌التحصیل شده بودند.

طبقه کارگر در دهه‌های اخیر از جنبه‌های دیگری هم نسبت به اوایل انقلاب تفاوت کرده است. بسیاری از کارهای صنعتی هنوز هم توسط مهاجرین روستایی انجام می‌گیرد، اما این روستائیان دیگر موژیك های قدیمی نیستند. به

www.iran-archive.com

مدرسه رفته‌اند، با ریاضیات و علوم سر و کار داشته‌اند و با ماشین‌آلات آشنائی دارند. مهمتر آنکه، اکثریت طبقه کارگر امروز، دومین و یا سومین نسل کارگرانی هستند که ریشه‌های محکمی در تولیدات صنعتی، معادن، ساختمان و حمل و نقل دارند و در این کارها، ساختار سلسله مراتب فرماندهی در اداره و تقسیم کار را تجربه کرده اند، که تفاوت چندانی با غرب ندارد.

یکی دیگر از دگرگونی‌های اجتماعی جدید و چشمگیر پس از انقلاب، افزایش کمّی قشر (یا لایه‌ها) میانی جمعیت بوده است. این قشر، بدین معنا "میانی" است که میان طبقه کارگر و کشاورزان مزارع اشتراکی از یکسو، و نخبگان حاکم (اعضاء کمیته مرکزی حزب، سران اداره‌های مهم حکومتی و وزارت اقتصاد و امرای ارتش) از سوی دیگر، قرار گرفته است. در میان این قشر، همانند اقشار میانی سایر جوامع، از نظر میزان درآمدها، اعتبار و امتیازات، تفاوتهای زیادی وجود دارد. در میان این قشر کسانی وجود دارند که در سطوح میانین سلسله مراتب قدرت قرار گرفته‌اند: نظیر بوروکراتهای حزبی، مدیران متوسط دولتی و موسسات. منافع اینها، غالباً در حفظ ساختار اجتماعی موجود است، که نه تنها امنیت شغلی و درجه‌ای از امتیازات و قدرت را برای آنها تأمین میکند، بلکه همچنین نردبانی است برای بالا رفتن موقعیت اجتماعی شان.

بخش بسیار متفاوت دیگر این قشر میانی کسانی هستند که به امور پزشکی، آموزشی، فرهنگی، هنری و علوم می‌پردازند. ورود به چنین مشاغلی ـ که از طریق افزایش جمعیت در آموزش دانشگاهی تأمین میشود و از ۱۰۲ میلیون نفر در ۱۹۳۹، امروز به بیش از ۲۰ میلیون نفر رسیده است ـ خود گواه خوبی است بر اولویت‌های اجتماعی انقلاب. بسیاری از کسانی که به این مشاغل اشتغال دارند، از نظر موقعیت، درآمد و رابطه اداری، تفاوت چندانی با کارگران صنعتی ندارند. اما، در عین حال بسیاری متخصصان و روشنفکران ممتاز را در بر میگیرد ـ نظیر کسانی که در رتبه‌های بالای علوم اجتماعی و طبیعی، ادبیات، هنر، سینما و رسانه های گروهی قرار گرفته‌اند. نه تنها از الگو و سطح زندگی نسبتاً بالا و امتیازهای جنبی برخوردارند، بلکه توانسته‌اند تا حدودی چنان فضائی ایجاد کنند که نگهدار استقلال نسبی آنها از سلطه خشن بوروکراسی باشد. حقوق دمکراتیک برای روشنفکران ـ از جمله آنهائی که از راس هرم فاصله دارند ـ اهمیت ویژه‌ای دارد، چه از نظر حرفه و چه به لحاظ دلایل شخصی. علاوه بر اینکه، اینها خود از آنچه که بیش از پیش رفاه و تجمل شمرده میشود، و همتایانشان در غرب، از آن بهره‌مند میشوند، محرومند. از میان این صفوف، اقتصاددانان، جامعه شناسان و تحلیل‌گران

سیاسی برآمده اند که به طرح برنامه پرسترویکا یاری میرسانند.

باید پذیرفت که تغییرات اجتماعی یاد شده، در یک محیط سیاسی خشک و انعطاف‌ناپذیر، تکوین یافته است. خصوصیت جامعه شوروی بنا به توصیف درست اسکار لانگ (Oskar Lange)، اینست که با یک اقتصاد جنگی بی مانند روبرو بوده است. از همان آغاز هدفهایی چون صنعتی شدن شتابان و ایجاد دستگاه دفاع نظامی قدرتمند بر دستور کار چیره بود. در شرایط تاریخی معینی و در برابر ناهمخوانی های بزرگ از طریق سلطه نظام سلسله مراتب فرماندهی که با خشونت بر بیشتر جنبه های زندگی مدنی، و نیز مجموعه اقتصاد حاکم بود، توانستند به هدف هاشان دست یابند. از این رهگذر چنان بوروکراسی گسترده‌ای پدید آمد که جنبه های برجسته آن انعطاف ناپذیری حس دائم ناامنی و نیاز به حمایت از منافع شخصی بود.

شهر نشینی، توسعه آموزش عالی و رشد لایه های متوسط اجتماعی، بوروکراسی جان سخت را به هماوردی فرا میخواند. بحران در اثر نبود دمکراسی و حقوق دمکراتیک، نحوه توزیع تولید اجتماعی و استراتژی توسعه اقتصادی، پدید آمد.

باید تاکید کرد که جوامع سوسیالیستی گرچه از نظر ایدئولوژیک خود را مکلف میدانند در دراز مدت طبقات و سایر اختلافات ناشایست میان مردم را از میان بردارند، اما استراتژی توسعه در شوروی و ساختار سیاسی همپای آن موجب شد که شکل جدیدی از طبقات و تضادی دائم میان مردم پدید آید. تا جائیکه مربوط به رده های بالا میشود، امتیازات آنها فقط در بالا بودن درآمدهای مالی نمایان نمی شود. مهمتر از آن امتیازات جنبی است که بدست می آورند، امتیازاتی که فاصله میان صاحبان قدرت و مرتبت را با توده مردم به روشنی تعین میکند. بدین ترتیب ' مراکز توزیعی که بدست بنگاهها اداره میشود، درمانگاههای پزشکی، استراحتگاه ها و تفریحگاه ها، خانه ها، کافه تریاها و حتی رختشویخانه ها، خدمات دست بالائی را به قیمتهای پائین یا رایگان در اختیار بوروکراسی قرار می‌دهند، که مردم کوچه و بازار با هیچ پولی نمی توانند از این خدمات بهره مند شوند." (۱)

میزان و کیفیت این امتیازات بستگی دارد به میزان ثروت موسساتی که آنرا عرضه می کنند و مقام دریافت کننده خدمات . دسترسی به امکانات برای اینتلیجنسیا(intellegensia) و برای رده های بالائی بوروکراسی ، از راههای مختلف فراهم می آید. در یک کلام، توزیع منابع محدود در جهت بهره‌مندی اقلیت صاحب امتیاز سوق داده شده است . اما ، توزیع تنها منشأ تبعیض نیست . چرا که تفاوت

میان شهرنشینان و روستائیان ، میان مراکز شهری مهم (چون مسکو) و نواحی دور دست تر ، و بویژه میان مناطق پیشرفته صنعتی و مناطق عقب مانده نیز آشکار است .

باید دانست که وجود تفاوت فقط در سطح زندگی نیست . این تفاوتها با در نظر گرفتن نقطه حرکت و سمت و سوی توسعه در شوروی، امری ناگزیر بود. آنچه بویژه اهمیت دارد، اینست که این تفاوتها جا افتاده اند و مرتب در طبقات ، موقعیت ها و مناطق در حال باز تولید هستند . در چنین وضعیتی، امکان نداشت که برخورد منافع میان بخشهای متفاوت جمعیت ، میان مناطق بر سر توزیع تولید اجتماعی و روند توسعه آینده کاهش یابد ، تا چه رسد به اینکه از میان برود.

نمونه برجسته برخورد منافع را می توان در برخورد میان مناطق پیشرفته و عقب مانده ، مشاهده کرد. به رغم دست آوردهای چشمگیر اقتصادی ، اتحاد شوروی هنوز نتوانته است بر بسیاری از مصائب ناشی از عقب ماندگی، غلبه کند . چنین است که هفتاد سال پس از انقلاب ، هنوز در مورد وضعیت مدارس ، گزارش زیر را در کتابهای آمار شوروی در ۱۹۸۷ ، می بینیم :

> "۲۱ درصد دانش آموزان کل کشور در اماکنی آموزش می بینند که از شوفاژ مرکزی محروم است. ۳۰ در صد از آب لوله کشی و ۴۰ در صد از مجاری فاضل آب." (شوروی به زبان آمار ، ۱۹۸۷، صفحه ۲۵٤)

در نواحی روستائی عقب ماندگی بصورت ویژه ای بارز است . گورباچف در گزارشی که به نوزدهمین کنفرانس سراسری حزب کمونیست شوروی داد، چنین میگوید :

> "بویژه باید چند کلامی در مورد رشد اجتماعی در روستاها بگویم. در این مورد جامعه دین سنگینی به گردن دارد. در این نواحی، مسکن، شرایط اجتماعی و فرهنگی و خدمات پزشکی، در سطح نازلی قرار گرفته اند. به این مجموعه، نارسائی های مسکن در روستا، عرضه نامنظم برق و شکل استفاده ابزار و وسائل خانگی، و وضعیت اسفبار جاده‌ها را هم باید اضافه کرد". (نوزدهمین کنفرانس سراسری حزب کمونیست شوروی ، در "اسناد و مدارک"، مسکو، آژانس مطبوعاتی Novesti، ۱۹۸۸ ، صفحه ۱۳)

و در پاره‌ای مناطق، بویژه جمهوریهای جنوبی و شرقی، شرایط با عقب افتاده ترین

بخشهای جهان همسان است . نه تنها مدارس و بیمارستانها، بلکه کل یك دهکده از آب جاری و فاضل آب محروم‌اند. بنا به نوشته برلیك (Berlik)، 'جنبش اصلاحی در ازبکستان'، ۵۰ درصد دهات جمهوری سوسیالیستی ازبکستان شوروی، ازآب جاری برخوردار نیستند و ۹۳ درصد از فاضل آب (Wall Street Journal، ۲۸ ژوئن ۱۹۸۹)

بطور کلی ، در میان جمهوری ها ، با در نظر گرفتن شاخص در آمد سرانه ، دستمزد کارگران کشاورزی ، مصرف گوشت، مسکن و خدمات بهداشتی و غیره، تفاوت چشمگیری وجود دارد . البته ، وجود این تفاوتها ، حتی به صرف دلایل تاریخی و جغرافیائی هم شده، قابل فهم است . اما ، آنچه که می بایست در این زمینه مورد تأکید قرار گیرد اینست که این تفاوتها نمونه مسلم تضادی است که میان مناطق کمتر توسعه یافته با مناطق بیشتر توسعه یافته ، وجود دارد . آنچه درزیر می آید و از کتاب اخیر اقتصاددان طراز اول شوروی برگرفته شده، این مسئله را بروشنی بازگو می کند:

> ' در تعدادی از مناطق کشور میزان مصرف گوشت ارزان دولتی ۱.۵ تا ۲ برابر بیشتر از منطقه خاك سیاه اوکراین (Black Earth Zone)، منطقه ولگا، اورال و اکثر ایالات سیبری است. مردم مناطق جدید یا جمهوریهای آسیای مرکزی به سختی از حداقل امکانات مسکن برخوردارند، در منازل زندگی می کنند که برای هر نفر فقط ۹ تا ۱۱ متر مکعب فضا وجود دارد، برخلاف سایر مناطق که میانگین فضا برای هرنفر، ۱۵ متر مکعب است. در آسیای مرکزی سطح مراقبت های پزشکی بسیار نازل است. بویژه در روستاها. در ترکمنستان بیش از ۶۰ درصد زایشگاهها، درمانگاهها و بیمارستانهای کودکان از آب جاری برخوردار نیستند. و حدود دو سوم بیمارستانها آب لوله‌کشی داخلی ندارند. مرگ و میر کودکان در کل این مناطق تقریباً دو برابر بیشتر از میانگین ملی است. در قرقیزستان، مرگ ومیر کودکان یکساله تا دو ساله، سه برابر بیشتر از میانگین ملی است. (Popov and Shmelev، صفحه ۸۹ـ۱۸۹)

خطا است اگر به این نتیجه ساده‌لوحانه برسیم که همه این مسائل ناشی از مسامحه کاری مقامات مسکو بوده است . توضیح این مسئله ، غامض تر از اینهاست . این سرزمینها در دوران حکومت تزاری ، در واقع جزو متعلقات مستعمراتی روسیه بشمار می آمدند ، و شرایط اجتماعی و اقتصادی شان همانند همسایه های جهان سومی شان ، در سطح بسیار نازلی قرار داشت . انقلاب سوسیالیستی چرخش

مهمی را بهمراه دارد. بر خلاف جهان سرمایه داری در مناسبات میان مرکز و کشورهای پیرامونی ، امکانات و منابع بیشتری از جانب جمهوریهای پیشرفته تر بسمت جمهوریهای عقب مانده تر ، جاری شد و زمینه جهشی بزرگ در جهت صنعتی شدن ، بهبود شرایط بهداشتی ، آموزشی و امکانات فرهنگی فراهم آمد . (۲) قطعاً ، توسعه تدریجی نواحی نسبتاً عقب مانده ، نمونه ایست از آنچه برنامه ریزی سوسیالیستی می تواند تحقق بخشد .

بهررو ، برنامه‌ریزان ناگزیر بودند به رغم منابع محدودی که در اختیار داشتند ، به تقاضای فزاینده‌ای پاسخ گویند. حتی در جمهوریهای نسبتاً پیشرفته‌تر، تکه‌های بزرگی از عقب ماندگی و فقر وجود داشت ، برای آنکه رشد نیروهای مولده امکان بالا رفتن سطح زندگی را در دراز مدت فراهم آورد ، نیاز به سرمایه گذاریهای عظیمی بود . در عین حال در مراحل آغازین، در برابر تهاجم آلمان و سپس در رقابت تسلیحاتی دوران جنگ سرد، برای تسلیحات نیز به منابع در آمد وسیعی نیاز بود. سرانجام، تحکیم طبقات (یا لایه‌های اجتماعی) در دورن نظام جدید اجتماعی، فشارهای متضادی را در سمت و سو دادن توسعه اقتصادی بهمراه آورد. بعنوان مثال، در توسعه اقتصادی آیا می‌بایست به بالا بردن سطح زندگی محرومترین و تهیدست‌ترین‌ها اولویت داده شود؟ یا اینکه رشد نیروهای مولده می بایست به نیاز مصرف اقشار متوسط و بالا ، پاسخ گوید ؟

از آنجا که همه نیازها نمی‌توانند همزمان برآورده شوند، و از آنجا که میان برنامه سرمایه گذاری تا زمان سود آوری آن، فاصله زمانی زیادی وجود دارد، پس توسعه ناموزون ناگزیر شد و نسبت به نیاز شدید بهبود شرایط غفلت نتیجه آن شد که به رغم همه پیشرفتها، آثار عقب ماندگی ـ از جمله فقر ـ در سراسر شوروی کمابیش برجای ماند. ریاست شورای وزرای شوروی اخیراً اعلام کرده است که: "دولت متوجه شده که امروز سطح زندگی نزدیک به ۴۰ میلیون نفر، پائین‌تر از مرز فقر است" (گزارش Nikolia Ryzhkov به کنگره نمایندگان مردم، "در مورد برنامه اقدامات آینده دولت شوروی" ، در "اسناد و مدارک، ۲۰ مه ، ۹ ژوئن ۱۹۸۹، مسکو، آژانس مطبوعاتی Novosti، ۱۹۸۹، صفحه ۶۰)

با اینحال تا زمانیکه کل تولید ملی با نرخ بالائی افزایش می یافت ، فشارها در جهت اصلاحات و یا در جهت اتخاذ استراتژی جدید توسعه، چندان قوی نبود. اینکه رشد سریع می‌تواند دوای همه دردها باشد، به یک مسئله عقیدتی تبدیل شده بود. گویا، رشد سریع مآلاً منابع تولید کافی را برای ارضا نیازهای معقول همه مردم، همراه می‌آورد. به راستی، در شوروی تا حدود زیادی باور داشتند

که اقتصادشان در مدت کوتاهی از کشورهای سرمایه‌داری جلو خواهند زد، و بعد مطمئناً بر همهٔ مسائل مربوط به فقر و عقب‌ماندگی چیره می‌شوند، بعد از آنکه جامعه جنگ زده شوروی بازسازی شد و تا اواخر ۱۹۵۰، این باور دور از دسترس نمی‌نمود.

سالها پس از دومین جنگ جهانی ، نرخ رشد شوروی اساساً فراتر از ایالات متحده و اروپای غربی بود. اما، تقدیس نرخ رشد از دونظر اشکال داشته اول اینکه معیار دست آورد سوسیالیستی را به مسئله تولید تنزل می داد ـ یعنی به میزان نزدیکی سطح بازده کشورهای سرمایه داری پیشرفته و دوم اینکه فرض بر این بود که این روندها در هر دو اردوگاه همچنان تا مدتهای مدید در همین مسیر پیش خواهد رفت .

اعتقاد به اصل سیر مداوم رشد سریع در شوروی، به همان نسبتی که نرخ رشد در اواخر۱۹۵۰ رو به تنزل گذاشته، تضعیف شد. با اینهمه، نرخ رشد هنوز بالا بود، گرچه برخی از جنبه های تنزل حکایت از آن داشت که مسئله مخاطره انگیزتر از یك افت موقت است. در واقع، در سراسر سالهای ۱۹۶۰، ۱۹۷۰ و نیمه اول ۱۹۸۰، روند تنزل نرخ رشد از هر دور برنامه پنجساله به دور بعدی شتاب بیشتری بخود گرفت . طرح اصلاحات سازماندهی و اجرای برنامه‌های اقتصادی ، در ۱۹۵۷ توسط خروشچف و در ۱۹۶۵ توسط کاسگین پیش کشیده شد ، به این امید که با بهبود شرایط کارآئی از تنزل نرخ رشد پیشگیری شود. تأثیر اصلاحات در کوتاه مدت مثبت بود. با اینحال یا به سرعت از حیز انتفاع افتاد یا کنار گذاشته شد ـ بخشی به خاطر آنکه منافع بخشهای پرنفوذ بوروکراسی را تهدید می‌کرده و بخشی به خاطر اینکه با رویه خشك مدیریت سیستم برنامه ریزی موجود ناهمساز بود .

با اینحال، با در دستور قرار گرفتن ضرورت اصلاحات، راه جدیدی بسمت پژوهش و مباحثه گشوده شد. چیزی که از سالهای ۱۹۲۰ به بعد بطور علنی در شوروی دیده نشده بود.(۳) موسسات جدید مطالعات اجتماعی شکل گرفت، پژوهشگران برای بررسی انتقادی سیستم برنامه‌ریزی بکار گمارده شدند، و متخصصان در مورد اینکه برای تسریع روند اقتصاد به چه نیاز است، به مباحثه پرداختند. از درون این محیط بود که گورباچف اصلی ترین متفکرین مورد اعتماد خود را برگزید.

تب و تاب روشنفکری به اضافه فشارهای انتلیجنسیای صاحب امتیاز و نیز سایر اقشار طبقه متوسط شهری ، زمینه را برای دگرگونی های رادیکال سیاسی و اقتصادی فراهم آوردند. نقطه چرخش آنجایی آغاز شد که رشد بحران طاقت فرسا و

بی‌سابقه اجتماعی و اقتصادی، با رشد آگاهی نسبت به عدم امکان برون رفت از بحران در چارچوب نظم سیاسی و اقتصادی موجود، با هم توأم شد. بخش فزاینده‌ئی از نخبگان حاکم ـ از هر دو صف محافظه‌کار و اصلاح‌طلب ـ پذیرفته بودند که دیگر اصلاحات جزئی نظیر آنچه خروشچف و کاسگین آغاز کردند، نمی‌تواند بر عقب‌افتادگی جان‌فرسای اقتصادی و زوال رفاه اجتماعی، چیره شود. اکنون آشکار شده است که رشد اقتصادی از پنج تا ۷ سال پیش از رسیدن گورباچف بقدرت، متوقف مانده بود. بنا به داده‌های رسمی، نرخ رشد درآمد ملی در سالهای ۷۰ـ ۱۹۶۶ و ۸۵ـ ۱۹۸۱ نزدیك به ۵۰ درصد کاهش را نشان می‌دهد (از میانگین سالیانه ۷.۸ به ۳.۶ درصد رسیده بود)، هر چند که اقتصاددانان برجسته شوروی نسبت به صحت این ارقام تردید دارند و بویژه مدعی‌اند که رقم فرضی نرخ رشد سالیانه ۳.۶ درصد برای سالهای ۸۵ـ ۱۹۸۱، به علت نارسائی در محاسبه عامل پنهانی و مهم تورم، جداً مخدوش است. بر این اساس، آقابیگان یکی از اعضاء هیئت رئیسه آکادمی علوم شوروی و یکی از مشاورین گورباچف، ارقام درآمد ملی را با استفاده از شاخص قیمتهای واقعی‌تر، دوباره محاسبه کرده و به این نتیجه رسیده است که:

" در دوره ۸۵ ـ ۱۹۸۱ رشد اقتصادی عملا وجود نداشته"

و اضافه می کند که:

"در سالهای ۱۹۷۹ـ۸۲ که تولید ۴۰ درصد کالاهای صنعتی عملا افت داشت، رکود و بحران بی‌سابقه‌ای پیش آمد. کشاورزی رو به زوال گذاشت (در این دوره، بازدهی نتوانست به سطح ۱۹۸۷ برسد) استفاده از منابع تولیدی شدیداً کاهش یافت و نرخ رشد همه شاخص‌های کارآئی در تولید اجتماعی افت کرد: در واقعیت امر، بارآوری کار افزایش نیافت و بازگشت سرمایهٔ سرمایه گذاری تنزل کرد و منجر به کاهش نرخ بازگشت سرمایه شد. (ابل آقابیگان، نبرد اقتصادی پروسترویکا [Bloomington and Indianapolis: Indiana (UniversityPress, 1988] P.3

رکود تولید یعنی دسترسی کمتر به کالای مصرفی. اگر به راستی هیچ رشدی وجود نداشت، صرف افزایش جمعیت امکان دسترسی سرانه به کالای مصرفی و خدمات را کاهش می داد. حال آنکه منشأ دیگری نیز برای مصائب وجود داشت. رقابت تسلیحاتی و جنگ افغانستان منابع را می بلعید وکمتر چیزی برای استفاده مصرف کننده باقی گذاشت. فزون بر این کاهش کارآئی ابزار آلات

www.iran-archive.com

سرمایه‌ای (مورد نظر آقابیگان) موجب شد که برنامه ریزان برای جبران مافات ، خواستار ابزار آلات بیشتری شوند.

آب رفتن موجودی کالاهای مصرفی و خدمات به دو طریق ظاهر شد: از طریق دستمزد سرانه، و یا از طریق کاهش مصرف اجتماعی (هزینه های بهداشتی ، آموزش ، مستمری ها وغیره) اگر تورم به کاهش دستمزدهای واقعی منجر شد ، رکورد اساساً به فروگذاری خدمات عمومی انجامید. یکی از عواقب غیر مستقیم کاهش هزینه های مصرف عمومی ، خود را در آمار مربوط به مسئله بهداشت نشان می دهد. بدین ترتیب ، میزان مرگ ومیر در هزار نفر، از ۷،۱ نفر در ۱۹۶۰ به ۱۰،۳ نفر در ۱۹۸۰ افزایش یافت . بخشی از این افزایش ، شاید مربوط به بالارفتن سن جمعیت باشد. اما ، پیشرفتهای علم پزشکی امکان تداوم زندگی مسن ترها را فراهم آورده است ، و در هیچ کشور دیگری ، افزایش سن جمعیت به افزایش چشمگیر نرخ مرگ و میر نیانجامیده است . این نیز شایان توجه است که به رغم پیشرفتهای علم پزشکی در شوروی ، از ۱۹۵۸ تا ۱۹۸۵ افزایش طول عمر جمعیت مشاهده نشده است ، در واقع میانگین عمر مردان در این دوره، حتی کاهش یافته است . مرگ و میر کودکان نیز ، در همین دوره بیشتر شده است و در ۱۹۸۵ به ۲۶ درصد بین ۱۰۰۰ کودک زیر یکساله رسیده است و شوروی را در صف کشورهای جهان، در ردیف پنجاهمین کشور قرار داده است .

کاهش مصرف اجتماعی طی سالهای رکود، طبعاً مسئله دیرینه فقر ، کمبود مسکن، عقب ماندگی مناطق و غیره را تشدید کرد. انباشت مشکلات اجتماعی با بحران اقتصادی رو به مرگ توأم شد و چنان تنگناهائی را بوجود آورد که نظام شوروی را به چالش فراخواند. وظیفه ای که میخائیل گورباچف، به هنگام رسیدن به دبیر کل حزب کمونیست، با آن روبرو بود، طراحی برنامهٔ نجات نظام بود. شکی نیست که وخامت بحران در آن زمان و تداوم تاکنونی آن، حمایت بخشهائی از نخبگان حاکم را از وی امکان پذیر ساخته است، وگرنه پذیرش دگرگونیهای رادیکالی که او در سیاست ، اقتصاد و فضای فرهنگی انجام داده ، ممکن نبود.

در بخش دوم این بررسی، می کوشیم به دلایل انحطاط اقتصادی نگاهی بیندازیم و ماهیت اصلاحاتی را که بصورد اجراء گذاشته شده و برای آینده مطرح است ، بررسی کنیم.

Monthly Review
Vol. 41 No. 10, March 1990

مترجم: تبریزی خرداد ۱۳۷۰

پاورقی ها

(۱) V. Popov and Shamelev, The Turning Point, Revitalizing The Soviet Economy (New York: Doubleday, 1989)P.189.

(۲)رجوع شود به مطالعات ثمربخش Alec Nove و J.A. Nenth، خاورمیانه شوروی نمونه توسعه؛ (London: George Allen & Unwin 1967)

(۳)تحلیل برانگیزنده و آموزنده‌ای از این مباحثات را می‌توان در نوشتهٔ Mosh Lewin، یافت، به نام "جریان مخفی سیاسی در مباحثات اقتصادی شوروی، از بوخارین تا اصلاحات جدید."

(Princeton, N. J. Princeton University Press, 1974)

www.iran-archive.com

مارکسیسم و وطن،
مارکسیسم و مذهب

هانری لوفور

مقدمه

هانری لوفور (Henri Lefebure)، فیلسوف مارکسیست و جامعه شناس بزرگ فرانسوی جمعه ۲۸ ژوئن ۱۹۹۱ در شهر پو فرانسه در گذشت. او درسال ۱۹۰۱ متولد شد. جزو اولین کسانی بود که به سوسیالیستها پیوست. درسال ۱۹۲۸ به مارکسیسم گروید و تا اخراج از حزب کمونیست فرانسه درسال ۱۹۸۵، یکی از نظریه‌پردازان این حزب بود. در سال ۱۹۸۶، لوفور به همراه ژان پل سارتر، ژاك لاکان، میشل لیریس و دیگران، بیانیهٔ حمایت از «جنبش جهانی دانشجویی» را امضاء کرد و یکی از منابع الهام دانشجویان فرانسوی بود.

او را پدر جامعه شناسی شهری فرانسه می‌دانند. به عنوان یك جامعه شناس، جامعهٔ معاصر را یك «جامعهٔ بوروکراتیك مصرفی رهبری شده» تلقی می کند. به عقیدهٔ او «از خود بیگانگی ناشی از ایدئولوژی بورژوازی» جز با یك «انقلاب فرهنگی پی در پی» از پا در نمی‌آید. لوفور به عنوان تحریف دیالکتیك به مخالفت با استالینیسم برخاست. بزرگترین و مهمترین اثر او «نقد زندگی روزانه» است که آنرا در سه جلد در ۱۹۴۷ نوشت. آخرین کتاب منتشر شدهٔ او که فشردهٔ افکار و تجربیات اوست «بازگشت به دیالکتیك» است که در سال ۱۹۸۸ از طرف حزب کمونیست فرانسه به چاپ رسید.

لوفور کتابهایی دربارهٔ مارکس و مارکسیسم، اندیشه‌های لنین، هگل و نیچه، و همچنین کتابی با عنوان «منطق رسمی و منطق دیالکتیك» نوشته است. مقالهٔ حاضر فصل دوم کتاب کوچکی است به عنوان «برای شناخت مارکس» که لوفور آنرا در سال ۱۹۴۷ نوشته و در همان سال منتشر کرده است. این کتاب به علت مقبولیت عامه بار دیگر در سال ۱۹۵۵ چاپ شد. این ترجمه از روی سومین چاپ

www.iran-archive.com

کتاب (۱۹۸۵) صورت گرفته است. این کتاب از نخستین نوشته‌هایی است که ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک را نه به عنوان یک «سیستم» جا افتاده و بسته بلکه به منزلهٔ کلیت گشاده معرفی می کند.

یادش گرامی باد.

مترجم

مارکسیسم و وطن، مارکسیسم و مذهب

اشتباه بزرگی خواهد بود اگر در کوشش برای شناخت مارکس ـ دانسته یا ندانسته ـ مطالعهٔ خود را بر مبنای کلمات قصاری قرار دهیم که غالباً برای خلاصه کردن اندیشهٔ او به کار رفته و بر سر زبانها افتاده است.

باری، این جمله بندیهای معروف را ابتدا باید در متن اصلی قرارداد، و تنها به این ترتیب است که این جمله‌ها معنای درست خود را باز می یابند؛ معنایی که گاه خلاف مفاهیمی است که بطور معمول به آنها نسبت داده می شود.

مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست ۱۸۴۸ـ۱۸۴۷ نوشته‌اند «زحمتکشان وطن ندارند.»

در اندیشهٔ آنان، این عبارت به این معناست که «طبقهٔ مسلط» (بورژوازی) از اینکه مقام شایستهٔ «طبقهٔ کارگر» را در میان ملت به او واگذار کند خودداری می‌ورزد؛ او این مقام را از آنرو نمی‌تواند به او واگذار کند که مدعی است ملت را همچون ملک شخصی خویش در اختیار و در زیر سلطهٔ خود دارد! ـ در ۱۸۴۸ این نظریه با تجربه و خواست عمیق کارگران تطبیق می کرد؛ اندکی پیش از آن، در همین معنی، اگوست کنت فیلسوف به این نکته رسیده بود که پرولتاریای جدید خود را در میان ملت به صورت «کوچ نشین» احساس می کند ـ مانند قبایل گله‌دار که در یک دهکده چادر می‌زنند.

اگر این جمله به صورت مجزا و مجرد درنظر گرفته شود ظاهراً معنای آن اینستکه زحمتکشان نمی خواهند و نباید دارای وطن باشند، و دیر زمانی است که دو گروه آنرا به همین معنا به کار می‌گیرند: یکی آنان که از مارکسیسم به نحوی الهام می‌گیرند که آنرا تا حد آنارشیسم فرود می‌آورند، و دیگری همآوردان مارکسیسم که در دست یافتن به چنین غنیمتی از شادی به وجد می‌آیند؛ با اینهمه

www.iran-archive.com

مارکس و انگلس معنای جملهٔ خویش را به دقت چنین توضیح داده‌اند:

«کمونیستها را سرزنش کرده‌اند که می‌خواهند وطن و ملیت را منسوخ کنند. اما زحمتکشان وطنی ندارند: پس چیزی را که ندارند نمی‌توان از آنها گرفت! پرولتاریا باید برقدرت سیاسی دست یابد؛ خود را به صورت یك طبقهٔ ملی در آورد، خویشتن را به صورت ملت درآورد. در چنین صورتی ملی خواهد بود، اما البته نه به معنای بورژوایی آن...»

شگفتا، بیش از سه ربع قرن لازم بود تا این عبارات ـ که می‌توان گفت اگرعلمی، جامعه‌شناسانه نبودند «پیامبرانه» بودند ـ تمام غنای معنی خود را آشکار کنند. مارکس و انگلس گفته‌اند که پرولتاریای صنعتی و خلق، این مجموعهٔ کارگری (به خاطر آزاد ساختن خویش، به خاطر ترقی دادن کل جامعه) باید «ملیت راتسخیرکند» همچنانکه باید «دموکراسی را تسخیر کند» (مانیفست).

از اینرو این طبقه پیشتاز و ترقیخواه نباید اجازه دهد که تحت تأثیرناسیونالیسم بورژوایی قرا رگیرد و با ادای سوگند وفاداری، خود را به استنباط کاپیتالیستی وطن و نهادهایی که معرف آن هستند مقید سازد، و نه از ملیت روی بگرداند. او باید ملت را تسخیر کند و با نوسازی عمیق ملیت «خویشتن را به صورت ملت در آورد.» وقتی نفی قاطع وطن و ملیت را به مارکس انگلس نسبت می دهند دقیقاً خلاف این مطلب را از زبان آنان بیان می کنند.

گذشته از آن مارکس و انگلس بر این حقیقت تأکید می‌ورزیدند که نمایندگان سیاسی طبقات پیشرو با فراتر رفتن از نظرگاه تنگ ناسیونالیسم بورژوایی در مورد تمام مسایل جهانی موضعگیری می کنند و در تمام این موضوعات نیز موضع آنان ترقیخواهانه خواهد بود. دموکراتهای واقعی نمایندگان واقعی پرولتاریا در کشورهای گوناگون، برای تعیین یك سیاست عظیم جهانی دموکراسی و ترقی ناگزیر به توافق خواهند رسید. میان پرولترهای کشورهای مختلف که به مأموریت و آیندهٔ خویش آگاهی دارند هیچ دلیل عمقی و با دوامی برای عدم توافق نمی‌تواند وجود داشته باشد، نه به این دلیل که آنها مرزها را قاطعانه از میانه بر می‌دارند، بل برای اینکه مبادلات مادی و معنوی میان خلقها را به نحو وسیعی گسترش می‌دهند، و بویژه برای آنکه نه قصد دارند و نه می‌توانند قصد داشته باشند که برخلقهای دیگر فرمانروایی کنند.

«لااقل یك عمل مشترك خلقهای متمدن‌تر یکی از شرایط آزادی (پرولتاریا) است. وقتی بهره کشی فردی از فردی دیگر از

میان برود بهره کشی یك ملت از ملت دیگر نیز از میان می رود. با از میان رفتن تضاد طبقاتی در درون یك ملت، دشمنی متقابل ملتها از میان خواهد رفت...» (مانیفست)

به این ترتیب مارکس و انگلس خاطرنشان می‌سازند که چگونه وطن‌پرستی کارگران ناگزیر به یك سیاست بین‌المللی روشن و دقیق بستگی دارد، سیاستی که هدفش رهایی تمام ملتها و تمامی کارگران باشد و در معیار جهانی علیه ستمگران مبارزه کند. ناسیونالیسم بورژوایی، خود با یك سیاست واقعاً عظیم جهانی آشتی‌ناپذیر است- سرمایه‌داری -که در سراسر جهان بر خلق ستم می‌کند و مبارزهٔ علیه خویش را برمی‌انگیزد- ناگزیر خود را به بورژواهای ملی، که به ضد یکدیگر نیز می‌جنگند و یا در توطئه‌های پست علیه یکدیگر درگیر می‌شوند، تکه تکه می‌کنند؛ و درست به این ترتیب است که بورژوازی طبقه‌ایست رو به زوال که خود خویشتن را از میان می‌برد...

نمونه ای دیگر از عامیانه کردن عبارات مارکسیستی را نیز در نظر آوردیم، که معنای واقعی آنرا باید در الحاق آن به متن پیدا کرد.

مارکس در یکی از آثار اولیهٔ خود، مقدمه برنقد فلسفهٔ حقوق هگل، نوشته است که «مذهب تریاك توده است.»

این جملهٔ معروف از نظر مارکس به این معنی به کار می رود که توده خود را با مذهب مانند الکل، مست می‌کند تا غمهای خویش را فراموش کند- و یا با این مادهٔ محرك رایج مستش می‌کنند تا خواستها و ماموریت بزرگ سیاسی خویش را فراموش کند.

این تعبیر و تأویل محققاً با افکار مارکس آشتی ناپذیر هست، معهذا اندیشهٔ مارکس از این باریکتر است. تمام صفحه را دوباره بخوانیم:

«انسان مذهب را به وجود می آورد نه مذهب انسان را. مذهب، شعور خود به خودی انسان است، انسانی که یا خود را هنوز باز نیافته و یا خود را گم کرده است. باری، انسان دنیای انسان، دولت و جامعه است. این دولت و این جامعه مذهب را تولید می کنند، معلولی که وجدان واژگونهٔ دنیاست زیرا خود دنیایی واژگونه است. مذهب نظریهٔ عمومی این دنیا، دائرة المعارف آن، منطق عامه پسند آن، «نقطهٔ افتخار» روحی آن، اعتلای آن، وثیقهٔ اخلاقی آن، تکملهٔ باشکوه آن، مضمون تسلا و توجیه آنست...(۱) فقر مذهب از یکسو بیان فقر واقعی و از سوی دیگر اعتراض علیه این فقر واقعی است. مذهب آه مخلوق درمانده است، قلب دنیای بدون قلب، روح

دنیای بدون روح است مذهب تریاك توده است... (۲) پس نقد مذهب آغاز نقد دنیای رنجی [زندان مؤمن] است که مذهب هالهٔ نور خویش را بر آن افکنده است! این نقد، گلهای وهم را، که زنجیرهای انسان را پنهان می‌دارند، می‌چیند، نه برای آنکه زنجیری بدون آفین و بدون احلام را حمل کند بل برای اینکه آنها را به دور اندازد و گلهای واقعی بچیند. این نقد، انسان را از اشتباه بیرون می‌آورد، تا همچون انسانی که به سن عقل پانهاده بیندیشد، به حرکت درآید، و واقعیت خود را شکل دهد.»

سراپای این متن به روشنی نشان می‌دهد که مذهب، در نظر مارکس، تاحد یك هیجان «روحی» معمول پائین نمی‌آید. او مذهب را سرزنش نمی‌کند که فاقد زیبایی است، بلکه سرزنش می‌کند که به زندگی زیبایی فریبنده می‌دهد، که زندگی واقعی را به همان صورت زشتش، بدون تغییر باقی می‌گذارد. آنرا سرزنش نمی‌کند که قلب و روح ندارد بلکه سرزنش می کند که چیزی جز قلب و روح نیست ـقلب یك دنیای بدون قلب و روح یك دنیای بدون روحـ و با پنهان کردن زنجیرهای انسان در زیرگل، او را از توجه به خود منحرف می‌کند. چگونه «مخلوق درمانده» رو به سوی آسمان آه نکشد؟

پس مارکسیسم کمترین وجه اشتراکی با ضد روحانیت ساده لوحانه ندارد؛ او پیشنهاد نمی‌کند که مذهب زیر فشار و تعقیب قرار گیرد. درست برعکس، انگلس در تفسیر اندیشهٔ مارکس «کمون» ۱۸۷۱ را سرزنش می کند که می‌خواسته است مذهب را منسوخ کند. برخی «کمونارها» ـبلانکیستها و نه مارکسیستهاـ دراین زمینه فرمانی صادر کرده بودند؛ انگلس این شیوهٔ «تبدیل انسانها به منکران خدا به فتوای مفتی» را به مسخره می گیرد. او اظهار عقیده می کند که «اولاً می‌توان بینهایت فرمان روی کاغذ صادر کرد بی آنکه یکی اجرا شود» و ثانیاً «فشار و تعقیب بهترین وسیله برای تقویت ایمان است» (انگلس ـ ملاحظاتی دربارهٔ برنامهٔ پناهندگان بلانکیست، ۱۸۷٤). اما برعکس، مارکس و انگلس اقدامات دموکراتیکی که به وسیلهٔ کمون صورت گرفته بخصوص جدایی کلیسا از دولت، و عدم وابستگی آموزش به مذهب را بدون درنگ مورد تأئید قرار دادند. انگلس می نویسد

کمون در ۲ آوریل ۱۸۷۱ «تصمیم گرفت کلیسا از دولت جدا شود، بودجهٔ عبادات حذف شود، اموال روحانیت ملی شود؛ در ۸ آوریل تصمیم گرفت علامات مذهبی و آنچه را که مربوط به وجدان فردی افراد مربوط می شود از مدرسه ها بردارند... عمل کمون اصلاحاتی را که بورژوازی جمهوریخواه به کنارنهاده

بود... ولی برای پرش آزاد پرولتاریا ضروری بود، در برگرفت، مانند اقداماتی که از «اصل مذهب امر خصوصی افراد است الهام می گرفت...» (مقدمه برجنگ داخلی فرانسه نوشتهٔ مارکس، به تاریخ ۱۸ مارس ۱۸۹۵).

مارکس خود در این اثر با تأئید یادآوری می کند که تصمیمات متخذهٔ کمون به خراب کردن قدرت سیاسی، و همیشه ارتجاعی کلیسا اکتفا می کند.

«کشیشان حس می کردند که به زندگی خصوصی رانده شده‌اند تامانند اسلاف خویش، حواریون، با صدقات مؤمنان زندگی کنند. موسسات آموزشی، که ورود به آنها مستلزم اجازهٔ کلیسا یا دولت بود به رایگان به روی مردم باز شدند، تعلیمات برای همه مجاز و آزاد شد، و علم، خود از بند رهایی یافت...»

اندیشهٔ مارکس را در مورد این نکته، که اینقدر مهم و اینقدر مورد بحث است، باز هم دقیقتر کنیم. او می‌گوید مذهب را باید نقد کرد، و حتی همین نقد «نخستین شرط تمام نقدها سته» مذهب را چگونه باید نقد کرد؟ با توضیح دادن، با نشان دادن آن در جریان تاریخ که چگونه و چرا «مخلوق ستمدیده» تسلای خود را درعالم بالا جستجو می‌کند. تحلیل شرایط واقعی زندگی انسان توضیح می دهد که انسان چگونه تصویر خویش و گرفتاریهای خویش را بر ابرهای انبوه و خیالی عالم بالا رسم می‌کند. زیرا «شعور نیست که تعیین کنندهٔ زندگی است، زندگی است که تعیین کنندهٔ شعور است» (مارکس- انگلس، ایدئولوژی آلمانی، ۱۸۴۵). اما تحلیل شرایط واقعی زندگی کار آسانی نیست انسان در شرایط چند جانبه زندگی می کند که عبارتند از: شرایط بیولوژیك (نژاد)، جغرافیایی (آب و هوا، زمین و محصولات طبیعی)، فنی (افزارها)، اقتصادی و اجتماعی (نحوهٔ کاربرد افزارها، شیوهٔ همیاری، روابط اجتماعی)، تاریخی، حقوقی، سیاسی (نهادها، شکل دولت، رویدادها و غیره). به همین علت «بیرون کشیدن اشکال مذهبی از شرایط زندگی» کار مشکلی است، با اینهمه «این روش تنها روش علمی است» (مارکس، کاپیتال، جلدسوم، ص ۹، ترجمهٔ مولیتور Molitor). این علم امری است که به زمانی دراز نیاز دارد؛ مذهب (منظور بطور کلی است نه فقط و بالاخص مسیحیت یا کاتولیسم) تا آنزمان اعتبار خود را تا حدودی حفظ خواهد کرد که «شرایط زندگی عملی و روزانهٔ انسانی که کار می کند خود را در روابط معقول بیان دارند»؛ زیرا زندگی اجتماعی به تمامی «حجاب اسرارآمیز و ابرآلود خود را برنمی‌دارد مگر روزی که در مجموع به صورت محصول

www.iran-archive.com

کار انسانهایی در آید که با همکاری آزادانه و از روی نقش نظارتی آگاهانه را اعمال می کنند ... » (کاپیتال جلد اول، ۶۷ ـ۶۶).

در نتیجه مذهب پایه‌ای عمیق دارد، ابتدا در نیاز «مخلوق ستمدیده»ای که از روح و قلب و زیبایی محروم است به تسلا، و قلب، و روح، و زیبایی : سپس در جهل و ناتوانی که انسان در برابر زندگی اجتماعی خویش احساس می کند. ستم و استثمار- جهل و ناتوانی اینها هستند ریشه‌های دو گانهٔ اخلاق و مذهب از نظر مارکس. و مسئله سرکوب مذهب نیست بلکه تغییر اوضاعی است که انسانها در آن به سر می‌برند: شناخت و توضیح «راز» اجتماعی، تغییردادن این جامعه، از میان بردن درماندگی «مخلوق».

دو نکتهٔ دیگر دربارهٔ این مطالعه این نظریهٔ مارکسیستی، در حقیقت همان است که بسیاری از عقول مذهبی آنرا تا حدودی قبول دارند. منتها آنها فکر می‌کنند که عجز انسان و ناتوانیش، که محرك مذهبند، اموری محتوم هستند؛ در نظر آنان این سرنوشت غم‌انگیز انسان به شکلی درمان ناپذیر به مغضوبیت او، به سقوط او، به گناه «اولیه» او مربوط است و این را مارکسیستها، در پی مارکس قبول ندارند!

هنگامی که فیلسوفی چون نیچه مسیحیت را نقد می کند ـ آنجا که با زبان زردشت این شعار را بیان می‌کند که «تسلا را نپذیرید»ـ عنوان اندیشمند بزرگ را از او دریغ نمی‌کند. عقول مذهبی نبوغ فکری و فلسفی را از مارکس دریغ کرده اند و امروزه هم دریغ می کنند. چرا؟

مارکسیستها اصرار دارند کلیسا، در عمل و در میدان سیاست، دیگر یك قدرت سیاسی ارتجاعی نباشد. و آیا همین دلیل پنهان مشاجره نیست؟

مترجم: باقر مؤمنی
۹ دسامبر ۱۹۸۸

پاورقیها

۱ـ جمله ای که لوفور از متن مارکس نیاورده چنین است: مذهب «تحقق خیالپردازانه» موجود انسانی است، چراکه «موجود انسانی» از واقعیت راستین برخوردار نیست، پس مبارزه به ضد مذهب، غیرمستقیم مبارزه به ضد «دنیایی» است که مذهب عطرمعنوی آنست.

۲ـ جملهٔ حذف شده: الغاء مذهب به منزلهٔ خوشبختی موهوم» خلق برای ایجاد خوشبختی «واقعی» او ضروری است. ضرورت نفی توهم دربارهٔ شرایط زندگیش، «ضرورت» نفی شرایطی است که به توهم نیازمند است.

www.iran-archive.com

تصویری از رنجها و پایداری زنان فلسطین در سرزمینهای اشغالی

ایوزا لوبن و کِت جینز

در این مقطع، قیام همچون شکل نوینی از زندگی روزمره شده است. همهٔ افرادی که ما با آنها برخورد داشتیم، خود را به عنوان کسانی که در جهت اهداف جنبش فعالیت دارند، معرفی می‌کردند و استواری در این عزمشان، حاکی از آن بود که مقصد را برگزیده‌اند و از مشقتها و محرومیتهای راه باکی ندارند. مصرف مواد مورد نیاز اولیهٔ زندگی تقلیل یافته، خرید پوشاک نو، به بعد از پیروزی قیام موکول شده است. جشنهای عروسی مثل سابق برگزار نمی‌شود و جای خود را به مراسم بسیار کوچکی در میان بستگان بسیار نزدیک داده است. مخارج عروسی نیز به امر مبارزه اختصاص یافته است.

اهالی و ساکنین نوار غزه به شکل شگفت‌انگیزی تغییر و تحول پیدا کرده‌اند و در امرمبارزه فعال شده‌اند. هر روز تاکتیکهای جدیدی را علیه نیروهای اشغالگر که از گسترش دامنهٔ قیام وحشت کرده اند، به کار می گیرند و خودشان را با اوضاع جدیدی که روز بروز وخیمتر می‌شود وفق می‌دهند. این تاکتیکها که تاکنون توانسته مشمرثمر واقع شود، ترس از سربازان و تدابیر امنیتی اسرائیل را از میان برده است.

زنان پرشماری وجود دارند که اهداف جنبش را با زندگی روزمرهٔ خود گره زده‌اند. لیست خرید خود را اساساً تغییر داده‌اند. گوشت و مرغ به کلی از قلم افتاده است. پخت و پز غذای گرم به جای دو وعده در روز، به یك وعده در هر دو یا سه روز رسیده است. کودکان با توضیحات مادرانشان، پذیرفته‌اند که در روز بجای سه وعده غذا، دو وعده غذا بخورند. این را نیز پذیرفته‌اند که برای دست یافتن به

آزادی، قربانی هم لازم است.

زنان اردوگاه شاتی می گویند: «قیام و مبارزه به ما آموخته است که در همه چیز صرفه‌جوئی کنیم. این مبارزهٔ ما را به سمت نظم جدیدی هدایت کرده است.» آنها این نظم جدید را به فرزندانشان هم می‌آموزند. فرزندانی که نه تنها در میان خانواده با شکیبایی و قناعت تعلیم و تربیت می یابند، بلکه مهمتر از آن، می‌آموزند که مبارزه برای رهایی و استقلال به سازماندهی و نظم نیازمند است. نام زنی که در اردوگاه شاتی زندگی می کند و با او به گفتگو نشستیم، فتحیه است. خانهٔ او در وسط اردوگاه قرار دارد. پشت در آهنین سنگین، یك حیاط کوچك واقع شده که از سمت چپ به حیاط خلوت خانه وصل می‌شود که دارای چهار اتاق و یك آشپزخانه است. سه خانواده در این خانه زندگی می‌کنند: فتحیه با شوهرش، دو برادرش با همسرهایشان و فرزندانی پرشمار. یکی از شوهر خواهرهای فتحیه که در اثر بمب گازی CS که دوبار در این خانه منفجر شده، دچار بیماری تنفسی گشته و نیاز به امکانات پزشکی بهتری یافته بود، مدتی پیش به نوار غزه، نزد بقیهٔ اقوام فتحیه رفته است.

در اردوگاهها همواره باید حساب منع عبور و مرور را داشت، معهذا در این خانهٔ کوچك، ۱۸ نفر زندگی می‌کنند. اتاق اولی به فتحیه تعلق دارد. دیوارهای اتاق بدون روپوش کاغذی هستند. در کمد لباس فقط یك چوب رخت آویزان است. در کف اتاق چند تشك ابری و چند لحاف و پتو به چشم می‌خورد. فتحیه اگر روی یك صندلی بایستد، می‌تواند بازار اردوگاه شاتی را کاملاً زیر نظر داشته باشد. «ازاینجا من همه چیز را به سهولت می‌بینم. می‌بینم که سربازان چگونه در اوقات منع عبور و مرور، به زور دکانداران را به گشودن دکانهاشان وادار می‌کنند. می‌بینم که سربازان چگونه به جوانان حمله می‌کنند و با ضرب و جرح و به زور آنها را از خانه‌هاشان بیرون می کشند و با باتوم می‌زنند.

آشنایی ما با فتحیه در خانهٔ سمیره صورت گرفت. او بر خلاف سایر زنها که با جدیت در بحث و گفتگو شرکت می‌کردند، در گوشه‌ای کز کرده و چیزی نمی‌گفت و ما را با نگاههای مشکوکی زیر نظر داشت. مردمان این نواحی همیشه به خارجیها که احتمال دارد ازطرف اسرائیل فرستاده شده باشند، مشکوك هستند. بعداً خود او به ما توضیح داد که دقیقاً ما را زیر نظر داشته و چون دریافته بود که خطری تهدیدشان نمی‌کند، در بحث شرکت کرده و به ما اخطار داده بود که مبادا از این اعتماد سوء استفاده بکنیم.

ما در کنار هیزمها و اجاق گاز در حیاط خلوتی با مساحتی کمتر از چهار

متر مربع، نشسته بودیم. فتحیه در باغچهٔ بسیار کوچکی مقداری سبزیجات کاشته بود. تعدادی از همسایه ها به طرف ما هجوم آوردند و کنجکاوانه می خواستند بدانند ما از کجا و برای چه آمده ایم، و آیا ازدواج کرده ایم و فرزند داریم؟

در اردوگاه شاتی از زمان شروع قیام، به جز در موارد استثنائی و در فواصل کوتاه، مقررات منع عبور و مرور حاکم است. بدینترتیب گاه از ۱۲ تا ۱۵ نفر و یا حتی بیش از ۲۰ نفر مدت یك هفته یا بیشتر در یك خانهٔ کوچك دو اتاقه، زندانی می‌شوند، بی‌آنکه بدانند چه وقت قادرند زندانشان راترك کنند. این اتفاق فقط در اولین بار برایشان غیرمنتظره بود.

مواد خوراکی در همان روزهای اول منع مقررات عبور و مرور، ته می‌کشد. نیروهای اشغالگر از ورود مواد خوراکی ارسالی از طرف سازمانهای بین‌المللی نظیر سازمان ملل برای فلسطینیهایی که در اردوگاهها و یا در اسرائیل به سر می‌برند، پیشگیری می‌کنند. همچنین قسمتی از این مواد توسط سربازان، نابود می‌شود. ساکنین اردوگاهها به این نتیجه رسیده‌اند که اسرائیل قصد دارد آنها را از گرسنگی بکشد.

فتحیه برای ما تشریح می‌کند که ساکنین اردوگاه در روزهای اجرای منع مقررات عبور و مرور چگونه زندگی می‌کنند. «اولین باری که مقررات منع عبور و مرور در اردوگاه برقرار شد، مردم دو هفته تمام شکمشان را با برنج و سبزیجات سیر کردند. ولی مشکل عمده آن بود که اسرائیلیها، آب را به روی اردوگاه بسته بودند. خوشبختانه ما یك مخزن روی بام خانه داشتیم، ولی سربازان مخازن آب سایر خانه‌ها را با کلوله خراب کرده بودند، دیگر آبی باقی نمانده بود که با آن عدس و لوبیا درست کنیم.»

«تنها شیر خشك بود که به اردوگاه می‌رسید.» سحر، همسایه و دوست فتحیه با این جمله وارد صحبت شد و ادامه داد که «مادرها مجبور بودند در نبود شیر خشك و مواد غذایی، آب جوشیده به خورد فرزندانشان بدهند. اما، بچه ها بیشتر از این جهت عذاب می‌کشیدند که مجبور بودند دائم در این خانه های تنگ و کوچك بمانند. و اینکار برای آنها آزار دهنده بود. در روزهایی که مقررات منع عبور و مرور اجرا نمیشد، و بچه ها می توانستند به کوچه بروند، ما به بازی جدیدی برای بچه‌ها پی بردیم که «دویدن» نام دارد. خود ما به عینه شاهد رنج و عذاب آنها هستیم.» سحر که مادر شش فرزند است سخنانش را چنین ادامه داد: «ما، در انجام تکالیفشان به آنها کمك می‌کنیم، تا درسهایی را که در مدرسه آموخته‌اند، فراموش نکنند. پسر اول من هنوز کوچك است وتازه به کلاس اول می رود. او یك سال تمام از

تحصیل عقب مانده و باید دوباره همه چیز را از اول شروع کند. من در خانه به او کمك می‌کنم تا حداقل، الفبا را یاد بگیرد. خواندن و نوشتن تنها چیزیست که ما بلدیم. در روزهای اجرای مقررات منع عبور و مرور، خودمان به بچه ها در خانه درس می دهیم. ما می خواهیم که نسل تحصیلکرده، آموزش دیده و فهمیده ای تربیت کنیم.»

به دلیل کوچکی خانه‌ها، زنها ناگزیر بعضی از کارهای روزمرهٔ خانگی را بیرون از خانه انجام می‌دهند. برای پیشگیری از دوده، نان را در تنورهایی که در خیابان درست کرده‌اند، می‌پزند و لباسهای شسته شده را روی بندهایی که در کوچه‌های تنگ نصب شده، آویزان می‌کنند، چرا که لباسهای خیس در حیاط‌های بسیار کوچکی که از تابش نور خورشید محرومند، خشك نمی‌شوند.

«درخانهٔ ما ۲۳ نفر زندگی می‌کنند که ۵ نفر آنها کودك هستند.» باز سحر است که سخن می‌گوید. «خانه سه اتاق و یك آشپزخانه دارد. آشپزی و لباسشویی در همین اتاقها انجام می‌گیرد. بچه‌ها هم باید همینجا بازی کنند. لباسهای کثیف را هم تا پایان یافتن روزهای منع عبور و مرور باید جمع کنیم. از خانه هم که اجازه نداریم خارج شویم و باید اجاق گاز را از کوچه به داخل خانه‌های تنگ و کوچکمان ببریم ودر آنجا آشپزی کنیم. بدیهی است که آتش و دود بچه ها را آزار می‌دهد. آشغالها را هم باید تا آزاد شدن دوبارهٔ عبور و مرور در گوشه ای انبار کنیم.»

«بچه‌ها قطعاً دیوانه خواهند شد» فتحیه رشتهٔ سخن را به دست می‌گیرد. «بچه‌ها نمی‌توانند بفهمند که چرا به یکباره اجازهٔ بازی در خیابانها را ندارند. پسر کوچك من همیشه می کوشد در حیاط را باز کند و در خیابان بازی کند. دستور است که در حیاط را باید قفل و زنجیر کرد. و بچه ها به عنوان اعتراض به این کار بامشت و لگد به در می‌کوبند. سربازان از سر و صدای ناشی از آن گمان می‌برند که ما می خواهیم خانه را ترك کنیم.»

«تاکنون، یهودیان افراطی دو بار به خانهٔ ما گاز اشك آور پرتاب کرده‌اند. آنها از پشت دیوار، کپسول گاز اشك آور را به داخل خانه انداختند. بعضی وقتها هم سنگ می‌اندازند. یکبار یکی از این سنگها در قابلمه‌ای که در آن غذا می‌پختم افتاد. یکبار هم کپسول گاز اشك‌آور در کنار خودم و جایی که تنورمان قراردارد، به زمین خورد. یکبار مدت سه روز برق را قطع کردند و بچه‌ها از دیدن تلویزیون محروم بودند. ما هم از شنیدن موسیقی و اخبار محروم بودیم و هیچ خبری به ما نمی‌رسید. شبها هم سربازان در این کوچه‌های تنگ شروع به دویدن می‌کنند و با باطوم و قنداق تفنگ و مشت و لگد به در و دیوار می‌کوبند و فریاد می‌زنند:

«حیوانها ساکت باشید، چرا صدایتان در خیابان شنیده می شود؟ حتی اگر این صدا، صدای گریهٔ یک کودک باشد. و ما از اینکه سربازان به خانه هجوم آورند و همه چیز را در هم بکوبند و نابود کنند و مردها رابازداشت کنند، سخت می ترسیم. من وقتی صدای سربازان را در این کوچه می‌شنوم، ترس برم می‌دارد و سرچه‌ها داد می‌زنم که «ساکت باشید». گاه هم شده که برای ساکت کردنشان، آنها را کتك بزنم. ما در یك وضعیت هول و هراس زندگی می‌کنیم که نظیری ندارد. در طول زندگیم چنین وضعیت بدی را ندیده بودم. آنها کودکان ما را می‌برند، آنها آسایش و خواب را از ما گرفته‌اند.»

ام سلیم، تقریباً ۶۰ سال دارد و در یك اردوگاه کوچك به نام دیرالبلح، در ۱۰ کیلومتری جنوب شهر غزه، زندگی می‌کند و برای بازدید از قوم و خویشانش به اینجا آمده است. او یك پایش را در حملات هوایی اسرائیل در ۱۹۶۷، از دست داده، یکی از برادرهایش هم در این حملات کشته شده، یك نوه‌اش در همین قیام اخیر توسط سربازان اشغالگر کشته شده، نوهٔ دیگرش در اثرشدت جراحات ناشی از تیراندازیهای سربازان، به بیمارستان منتقل و در آنجا جان سپرده است.

«من هفت پسر و سه دختر دارم. پسرانم اصلاً در خانه نمی‌خوابند و جای مشخصی ندارند. هراس آنها از بازداشت است. کمتر اتفاق میفتد که مردها درخانه بخوابند. سربازها هر روز با مشت و لگد به درب خانه‌ها می‌کوبند. اغلب اوقات فقط چهار زن در خانه هستند. سربازان از زنان می‌خواهند که در را به روی آنها باز کنند (در فرهنگ اسلامی، باز کردن در به روی مرد غریبه کار ناپسندیست) اگر ما در را باز نکنیم، آنها به زور اینکار را خواهند کرد. در و پنجره ها را خراب می‌کنند. همین دیروز، ما درها را تعمیر کردیم. اگرهم کسی در را به روی آنها باز کند، بطور وحشیانه‌ای به داخل خانه هجوم می‌آورند و به ضرب و جرح جوانان می‌پردازند، کارت شناسایی آنها را غصب می‌کنند و آنها را به تمیزکردن خیابانها وا می‌دارند. اگر در به روی آنهاباز نشود، گاز اشك آور درخانه پرتاب می کنند. اولین باری که مقررات منع عبور و مرور در اردوگاه برقرار شد، ما شکم خود را با برنج و گوجه فرنگی یا آرد جو و گوجه فرنگی سیر می کردیم. اگر بچه ای بیمار شود، باید او را در خانه مداوا کنیم، زیرا در اوقات منع عبور و مرور، اجازه نداریم خانه هامان را ترك کنیم و به پزشك رجوع کنیم. ترك خانه به مفهوم درگیری باسربازان است. یکبار، هنگام منع عبور و مرور، دندان درد گرفتم، چون نمی توانستم به پزشك مراجعه کنم، چاره‌ای جز این نداشتم که خودم دندانم را با یك نخ بکشم. عروسم قادر نیست پایش را تکان بدهد، دکترها گفته‌اند، بخاطر اعصابش و ترس و شوکی

است که از این وضعیت به او دست داده . حالا او مثل یك پیرزن فرتوت کشان کشان خود را اینور و آنور می کشد. او تازه پا به بیست سالگی گذاشته است. عروس دیگرم ۹ ماهه حامله بود که مقررات منع عبور و مرور برقرار شد. همسایهٔ ما برای او یك سطل آب آورده بود، چون از چند روز قبل، سربازها آب را به روی اردوگاه بسته بودند و مخزنهای آب روی پشت بامها را با کلوله سوراخ سوراخ کرده بودند. او یکدفعه درد زایمانش شروع شد، خودم برایش قابلگی کردم و ناف بچه را بریدم، ولی می‌ترسیدم که او درحین وضع حمل بمیرد. همسایه ها را صدا کردم تا شاید گوشتی یا مرغی برای عروسم از آنها بگیرم. اما سفرهٔ آنها هم مثل بقیه خالی بود. مجبور شدم او را با نان و نمك و زیتون، تنها قوت لایموتی که در خانه بود، سیرکنم. بالاخره بعد از هفت روز که مقررات منع عبور و مرور برداشته شد، ما توانستیم دو تا مرغ برای او بخریم که در همان دو روز اول آنها را خورد و در روز دوم مقررات منع عبور و مرور دوباره برقرار شد.»

هنوز چند روزی از ملاقات ما با فتحیه نگذشته بود که مقررات منع عبور و مرور دوباره برقرار شد. باز هم تعداد پرشماری از فلسطینیها توسط نیروهای اسرائیلی از سرزمینهای اشغالی اخراج شدند. و اوضاع بدتر و خساستر شد. تظاهرات و اعتصابها شدت گرفت و نیروهای اسرائیلی برای مقابله باآن، مقررات منع عبور و مرور را در اردوگاههای شاتی، رافا، کُن، یونس، نصرات و دیرالبال برقرار کردند.

سلمه پرستار جوانی است که شب ما را به خانه‌اش دعوت کرد. ساختمانی که سلمه با خانواده اش در آن زندگی می کند، دو طبقه است و هنوز نیمه تمام . سه اتاق در طبقهٔ اول بنا شده که پنجره های آن از پلاستیك است.

بعد از صرف شام با سلمه و مادر و خواهرهایش به اتاق خواب دخترها رفتیم و چای نوشیدیم. اتاق خیلی ساده و فقیرانه بود با دو تخت و یك کمد لباس، هردو نفر از یك تخت استفاده می‌کردند. از تلویزیون، یك سریال خانوادگی بی مزه و غمگین مصری پخش می‌شد که کسی به آن توجهی نداشت. آنها از طریق یك رادیوی ترانزیستوری بسیار کوچك، جدیدترین اخبار را تعقیب می‌کردند. در مورد قیام به بحث و گفتگو نشستند و برای ما سرودی خواندند و از زندگی و آرزوهاشان صحبت کردند.

نور و فدا که چهارده و هفده ساله هستند، بطور فعالی در قیام شرکت دارند. فدا برای ما تعریف کرد که پنجشنبه هفته پیش چگونه سربازان به مدرسهٔ آنها یورش بردند و آنها هم شعار الله اکبر سر دادند. «غیر ازاین شعار چه

می‌توانستیم بگوئیم تنها خواست ما زندگی در صلح و آرامش است و امیدواریم که دنیا هم ما را در این راه کمک کند، ولی در واقع جز خدا کسی به ما کمک نمی‌کند. سربازان در پاسخ شعارهای ما، ناسزا می‌گفتند. «فقط شعار الله اکبر سردهید، جنده‌ها. ما مردهای شما را در زندان انداخته ایم، و تنها مردهایی که باقی می‌مانند ما هستیم که...» استغفرالله، من شرم دارم از اینکه این فحشها را تکرار کنم آنها اصلاً اخلاق سرشان نمی‌شود. نه اسلام به آنها اجازهٔ چنین اعمالی می‌دهد، نه مسیحیت و نه یهودیت. ما از کلاسهایمان به حیاط مدرسه گریختیم. سنگفرشهای حیاط مدرسه را کندیم و به طرف سربازها پرتاب کردیم. در هرصورت سنگ پرتاب کردن، بهتر از سکوت اختیار کردن است. سربازان هم با شلیک گاز اشک آور پاسخ دادند. ما محاصره شده بودیم، ولی خوشبختانه بچه ها توانستند راهی باز کنند و حلقهٔ محاصره را بشکنند. در خیابان دوباره جمع شدیم و شروع به تظاهرات کردیم. در نزدیکیهای بازار، سربازها دوباره به ما حمله‌ور شدند و دختری را که رهبری تظاهرات را به عهده داشت، دستگیر کردند. او با تمام نیرو از خودش دفاع کرد. ما به طرف مسجد رفتیم و در همین لحظه صدای شعار جهاد ـ جهاد مردها از بلندگو برخاست. مردم سراسیمه از خانه هاشان بیرون ریختند و هرچه در دسترس می‌یافتند به سمت سربازها پرتاب می‌کردند. یکی از مردانی که کنترل اعصابش را از دست داده بود، خشمگینانه فریاد می‌زد «ناموس! نگاه کنید با ناموس ما چه می‌کنند» کنترل اوضاع از دست سربازها خارج شده بود. دخترجوانی را که بازداشت کرده بودند رها کردند و منطقه را ترک گفتند.»

آیااینگونه زندگی، چه قبل از قیام و چه اکنون، خود یک زندان بزرگ نیست؟ زندانی که قابل تعریف نیست؟

نور در پاسخ می‌گوید «بعد از تعطیلی مدرسه به خانه می‌آئیم و تکالیفمان را انجام می دهیم. از وسایل تفریح و سرگرمی هیچ خبری نیست، نه پارکی هست و نه کتابفروشی. نه محلی برای دانش آموزان که بعد از مدرسه در آن جمع شوند ویا هم گفتگو و صحبت کنند و یا کتابی بخوانند. اصلاً هیچ چیز وجود ندارد، مگر اختناق. زندگی ما بسیار سخت است. ما حتی نمی توانیم فکری را که در کله داریم به زبان بیاوریم، نه در مدرسه و نه در خارج از مدرسه. انجمنهای دانشجویی ممنوع هستند، بحث و گفتگو در مدرسه وجود ندارد. درسهای مربوط به مسئلهٔ فلسطین از برنامهٔ کلاسها حذف شده. امکانات تحصیلی، به یک آرزو تبدیل شده. بخاری و شوفاژ هم در مدرسه اصلاً وجود ندارد. در زمستان به علت سرما، محصلین سرکلاس حاضر نمی شوند.»

دختران فلسطینی علاقهٔ زیادی به تحصیل دارند. تحصیل برای آنها تنها راه رهایی از این بدبختی و فلاکت است که فعلاً گریبانشان را گرفته و تنها سلاحی است که آنها را از سلطهٔ مردان رهایی می‌بخشد. فلسطینیها و بخصوص مهاجرین فلسطینی نسبت به حق تحصیل زنان، از سایر عربها، انعطاف بیشتری به خرج می‌دهند. و بخاطر اینکه دختران تحصیلکرده‌ای دارند، به خود می‌بالند. بعد از اتمام دبیرستان چه چشم اندازی وجود دارد؟ نور و فدا علاقمند هستند که تحصیلاتشان را در رشتهٔ حقوق ادامه بدهند. «اما در دانشگاه اسلامی غزه فقط دو دانشکده وجود دارد. دانشکدهٔ حقوق اسلامی و دانشکدهٔ زبان عربی و انگلیسی و رشتهٔ علوم طبیعی. متاسفانه ما اجازهٔ ورود به رشته هایی که به درد کمك به مردممان می خورد، مثل حقوق و پزشکی را نداریم.»

«نیروهای اشغالگر حتی اسید کلریدریك آزمایشگاه دانشکدهٔ علوم طبیعی را هم با خود برده اند. زیرا فکر می‌کنند ما قادریم با آن مواد منفجره بسازیم» نور سخنش را با ناسزا به نیروهای اشغالگر پایان می‌برد.

تا قبل از قرارداد کمپ دیوید و قطع ارتباط دیپلماتیك میان ساف و مصر، دیپلمه‌های نوار غزه، تحصیلات خود را در دانشگاههای قاهره ادامه می‌دادند. هر ساله ۳۰۰۰ دانشجو به این دانشگاهها راه می‌یافتند. اما، بعد از قرارداد کمپ دیوید و قطع ارتباط میان ساف و مصر، مصر هم دانشگاههای خود را به روی دانشجویان فلسطینی بست. تحصیل در غرب هم از نظر امکانات مالی برای خانواده ها میسر نیست. تنها جایی که برای ادامهٔ تحصیل مناسب است، کشورهای بلوك شرق هستند. اما، اگر کسی هم موفق به اخذ مدرك دانشگاهی شود، شانسی در به دست آوردن کار در نوار غزه ندارد.

نور و فدا انتظار دارند که در یك کشور فلسطینی شانس بیشتری برای ادامهٔ تحصیل بیابند. تصویر آنها از یك کشور فلسطینی اینستکه مدارس آن به میدانهای ورزش و کتابخانه مجهز باشند. «ما کشوری می خواهیم که سرانجام بتوانیم درآن آرزوها و امیدهایمان را تحقق بخشیم وآزادانه نظراتمان را بیان کنیم.»

نور می‌گوید که «در اوایل جنبش و قیام درگیریهای شدیدی بین خانواده‌ها در مخالفت با شرکت دختران وجود داشت. خیلی از خانواده‌ها شرکت دختران در تظاهرات را ممنوع کرده بودند. آنها ترسشان از این بود که نیروهای اشغالگر دخترانشان راهم دستگیرکنند. اما، حالا مردم یکپارچه همه در قیام شرکت دارند. درست از وقتیکه فکرها از قید و بندهای پوچ و توخالی توانست آزاد شود؛ از همان زمان دخترها هم در تظاهرات شرکت می‌کنند حتی در صف اول و پیشگام

پسران. در روزهای اول تازه به معنای استقلال واقعی پی می‌بردیم. قبلاً نه می‌توانستیم آزادانه فکر کنیم و نه آزادانه عمل. پدران و مادران، ما را وا می‌داشتند که بر اساس سنتها کهنه و قدیمی زندگی کنیم. ولی این جنبش همه چیز را عوض کرد . و باید گفت که این جنبش یك جنبش فکری هم هست.»

خانواده‌ها ازترس دستگیری دخترهاشان به دست نیروهای اشغالگر، خودشان همگام با دخترهاشان در تظاهرات شرکت می‌جستند. مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفتند و بعد از بیهوشی در اثر گاز اشك آور، وقتی به هوش می‌آمدند، می دیدند که سربازان تعدادی از جوانان را دارند به طرف آمبولانسها می برند.

«من اصلاً ترسی ندارم. وقتی به عینه می بینم چگونه بچه های کوچك را با مشت و لگد و با باطوم می‌زنند و بعد در مناطقی دور از شهر در باغی رها می‌کنند، به عنوان یك دختر چه احساسی در این سن و سال می‌توانم داشته باشم؟ نه من اصلاً ترسی ندارم. به زودی ۱۵ ساله می‌شوم و باید به توان و نیروی خودم مطمئن باشم. چرا باید بترسم. من دارم با دشمنانم مبارزه می کنم. نمی گذارم ترس بر من غلبه کند.»

حدود ساعت چهار بعدازظهر بود که صدای بلندگوی سربازان توجه ما را جلب کرد. صدای بلندگو داشت لغو مقررات عبور و مرور را برای دو ساعت، آنهم فقط برای زنان، اعلام می‌کرد. ما هم از این فرصت استفاده کردیم و بادوستان جدیدمان به اردوگاه رفتیم تا از اخبار و اتفاقات جدید باخبر شویم. در راه دیدیم که مردها بی‌توجه به اخطارهای بلندگوی سربازان، به خیابان ریخته اند. از کوچك و بزرگ، پیر و جوان همه در رفت و آمد بودند تا شاید خستگی و عدم تحرك چندین روزه یا چند هفته را با دو ساعت قدم زدن از تن به در کنند. همسایه‌ها و آشنایان فوراً به سراغ هم می‌رفتند تا اخبار جدید را با همدیگر رد و بدل کنند. دیشب کدام یك از خانه ها مورد تهاجم قرار گرفتند؟ چه کسی دستگیر و یا آزاد شده و... . خبرهایی از این دست.

در روزهایی که مقررات منع عبور و مرور بر اردوگاه حاکم است، سربازان، مردان بین ۱۶ تا ۶۰ ساله را در میدان بزرگی گرد می‌آورند، کارت شناسایی شان را می‌گیرند و در عوض شماره‌ای به آنها می‌دهند. «باین توجیه که این شماره‌های مالیاتی است.» پیرمردی که با ترس و هراس جلوی در خانه‌اش بر چهار پایه‌ای نشسته بود، در ادامهٔ توضیحاتش گفت: «اما این امر واقعیت ندارد. واقعیت چیز دیگری است. ما با این شماره‌ها نمی‌توانیم نوار غزه را ترك کنیم. در واقع با این کار، آنها می‌خواهند از ورود ما به سایر مناطق اشغالی، پیشگیری کنند. آنها در

وحشت از گسترش جنبش، ارتباط تلفنی ما را قطع کرده‌اند. ما فعلاً به هیچ ترتیبی نمی‌توانیم به سایر سرزمینهای اشغالی، یا مصر و یا اردن و حتی اسرائیل رفت و آمد کنیم.»

به خانهٔ دیگری دعوت شدیم. مرد خانه دستش براثر ضربات باطوم سربازان چنان ضرب دیده بود که تا کمرش کبود شده و از تکان دادن دستش عاجز بود و در خانه بستری شده بود. یکروز که او برای بازگرداندن فرزند دو ساله اش به خانه، پا به خیابان گذاشته بود، سربازان زیر ضرب باطوم و قنداق تفنگ به این روز انداخته بودندش قضیه از این قرار بود که او از ترس یورش سربازان به فرزند دو ساله‌اش که به دور از چشم بقیه، یواشکی در را باز کرده و در خیابان مشغول بازی شده بود، برای بازگرداندن وی، پا به خیابان گذاشته بود.

ما راه خود را به طرف کوچه‌های باریک و تنگ ادامه دادیم. فضای اردوگاه از بوی مشمئز کنندهٔ سطلهایی که برای ریختن زباله در همه جا به چشم می‌خورد، پُر بود. قاعده بر این بود که این سطلها بطور روزمره تخلیه شوند، البته به جز روزها و هفته هایی که مقررات منع عبور و مرور برقرار بود.

یکی از زنانی که در اردوگاه دیدیم، پسرش را یکماه پیش از آن هنگام شعارنویسی روی دیوار دستگیر کرده بودند و برای آزادیش ۸۰۰ شِکِل(Schekel) مطالبه می‌کردند. همسایه ها هم برغم ضعف بنیهٔ مالی، این مبلغ را برای باز خرید آزادی پسرش جمع آوری کرده بودند. می‌گفت: «اما تا زمانی که خودمان در اینجا زندانی هستیم و هر روز مقررات منع عبور و مرور جاری است، من چگونه می‌توانم باز هم به زندان بروم و پسرم را به خانه برگردانم؟» از پسر همسایه‌شان هم که هنگام مقررات منع عبور و مرور دستگیر شده بود، هیچ خبری نداشتند. تا زمان جاری بودن این مقررات هم نمی‌توانستند به نوار غزه بروند، تا دست کم صلیب سرخ را در جریان بگذارند. زن دیگری که دخترش احتیاج مبرمی به سمعک داشت و در معرض خطر کری بود، می گفت: «برغم آنکه یك انجمن خیریهٔ مسیحی حاضرشده بهای سمعك را بپردازد، اما از آنجا که هم مطب دکتر حلق و گوش و بینی و هم دفتر انجمن خیریه فقط بعدازظهرها، کار می‌کنند یعنی درست ساعاتی که ما اجازه نداریم ازخانه خارج شویم، چگونه می‌توانیم آنرا تهیه کنیم» بعد، با اعتراض و شکایت به سخنانش پایان داد.

مقررات منع عبور و مرور یکنوع شکنجهٔ روحی است، نه فقط به این دلیل که رفت و آمد انسان محدود می‌شود، بلکه آنچه انسان را بیش از هرچیز از این شرایط رنج می‌دهد، انتظار است، بلاتکلیفی است، احساس ضعف و ناتوانی و فلج

شدن است، مضافاً اینکه با یك ترس دائم و پا برجا از وجود سربازان هم همراه است.

ساکنین اردوگاهها شبها نمی‌توانند بخوابند و نسبت به کوچکترین صدایی حساسند. «سربازان اجازه نمی‌دهند ما پیش دکتر برویم، آنها نابودی ما را می‌خواهند.» این مطلب را زنی با تلخی خاصی بر زبان راند. در برواپش، دکتر ابراهیم الهور بخاطر آنکه بیماری را در اوقات مقررات منع عبور و مرور مداوا کرده بود، مورد ضرب وشتم سربازان قرار گرفته بود. زنی در راه بازگشت به خانه اش به هنگام مقررات منع عبور و مرور، در پاسخ به بازخواست سربازان گفته بود که از مطب دکتر ابراهیم الهور می‌آید. سربازان فوراً به بهانهٔ قانون‌شکنی مطب دکتر را مورد یورش قرار داده بودند (پزشکان اجازه ندارند در روزهای منع عبور و مرور، بیمار بپذیرند.) دکتر در دفاع از خود، مسئلهٔ یکجا بودن خانه و مطبش را پیش کشیده بود و برای اثبات اینکه از خانه بیرون نرفته، کارت شناسائی‌اش را نشان داده بود. سربازان کارت شناسایی‌اش را زیر پا انداخته و خودش را زیرضرب کتك شدیداً مجروح کرده بودند. بعد هم او را واداشته بودند تا روی کاپوت جیپ ارتشی سرپا بایستد و با این وضع دور اردوگاه چرخانده بودندش.

چندین زن با سبدهای خالی داشتند از بازار برمی گشتند. «چیزی در بازار پیدا نمی‌شود.» و از سر تسلیم دنبال حرفشان را گرفتند که «چه بهتر که آدم در زندان باشد، حداقل در آنجا چیزی برای خوردن گیر می‌آید، و آدم می‌داند برای چه در زندان است.» دختری با پالتوی دراز قهوه‌ای رنگ و روسری آبی از میان جمعیت راه باز کرد وبه طرف ما آمد. او یکماه پیش در یك تظاهرات خیابانی از ناحیهٔ زانو مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود. نامزدش هم سه ماه بود که در بازداشتگاه انصار۳ در صحرای نِگو زندانی بود و از سرنوشتش هم هیچ خبری نبود: «تمام دنیا باید بدانند که حتی اگر اسرائیل تمام مردهای ما را دستگیرکند، مورد شکنجه و آزار قراردهد و یا آنها را بکشد، باز زنها برای آزادی فلسطین، باقی هستند. ترس ما زنها از مردها بیشتر نیست.» بدین نحو بود که او پیامش را به ما ابراز کرد. همهٔ زنانی که با آنها برخورد داشتیم، در ادامهٔ مبارزه‌شان مصمم بودند. مثل اُم حسین که می‌گفت «اسرائیل قصدش اینستکه ما دست از مبارزه بکشیم، ولی ما قصد چنین کاری را نداریم. آنها از ورود آرد و سبزیجات به اردوگاه پیشگیری می‌کنند. ولی ما، در همینجا سبزی می‌کاریم. ما عادت کرده‌ایم که با امکانات بسیار کم بسازیم. حتی اگر چیزی جز نمك نداشته باشیم، باز می‌توانیم به زندگی ادامه دهیم. یك گیلاس چای و یك تکه نان ما را کفایت می‌کند. اگر لازم باشد و

مجبور شویم، سنگ هم خواهیم خورد. آنها نمی‌گذارند کپسولهای گاز به دست ما برسد. ولی باز هم مهم نیست ما غذایمان را با هیزم می‌پزیم مهم اینستکه ما زنده هستیم. اما هرگز چنین لطفی را در حق آنها نمی کنیم که دست از مبارزه برداریم.»

مترجم: الف ـ حسین

به نقل از کتاب «بچه‌های سنگ»، نوشتهٔ ایوزا لوبن و کِت جینز (Ivesa Lobben, et Kathe Jans)

ناممکن (*)

ناممکن را از من مخواهید
نخواهید از من شکار ستارگان را، گام برداشتن به سوی خورشید را
نخواهید از من تهی کردن دریا را از آب و برگرفتن نور را از روز
من یك انسانم و بس
از من نخواهید وانهادن چشمانم را، عشقم را و یاد کارهای کودکی ام را
در سایهٔ درخت زیتونی بزرگ شده‌ام
انجیرهای باغچه را خورده‌ام
شراب تاکهای آویخته را نوشیده‌ام
و در دره چشیده ام میوهٔ کاکتوس را
عندلیب در گوشهایم آواز خوانده است
و بادهای آزاد مزرعه ها و شهرهایمان
همواره بر من وزیده‌اند.
دوست من
نمی توانید از من بخواهید وطنم را رها کنم

فوزی الاسمار

مترجم فرزانهٔ افشار

(*) این شعر در ۱۹۷۰ در یکی از زندانهای اسرائیل سروده شد. مقامات اسرائیلی به شاعر، در مقابل آزادیش، ترك کشورش را پیشنهاد کرده بودند. شعر از مجموعهٔ انتشارات The dispossed Sphere لندن، ۱۹۸۰ برگرفته شده.

www.iran-archive.com

حافظ و روضه الصفا

فردریك انگلس

«آینده»، مجلهٔ فرهنگ و تحقیقات ایرانی که به همت آقای ایرج افشار در تهران منتشر می‌شود، در شمارهٔ ۹ـ۱۲ سال چهارم خود، مطلب بسیار جالبی از انگلس را به زبان فارسی برگردانده و به نشر رسانده است. تحت عنوان انتخابی «حافظ و روضه الصفا در نوشتهٔ انگلس»، که طرح نکاتی است پیرامون مسئلهٔ مالکیت در شرق، زمینهٔ پاگیری جنبش محمد و نثر و نظم قدیم فارسی. این نوشتهٔ کوتاه بخشی از یکی از نامه‌های انگلس به مارکس است که اولین بار درسال ۱۹۵۵ در منتخب مکاتبات مارکس و انگلس به زبان انگلیسی ترجمه شد.

از آنجا که ترجمهٔ فارسی کارهٔ بیات را در مجموع دقیق و روان یافتیم و از آنجا که مجلهٔ «آینده»، در خارج از کشور آسان به دست نمی‌آید و بسیاری از ایرانیان علاقه‌مند از خواندن این نوشته محروم بوده‌اند، بر آن شدیم که عین ترجمه را با ایجاد تغییر کوچکی در عنوان آن ــ در «آغازی نو» بیاوریم. برای این کار از مدیر محترم مجله اجازه نگرفتیم، امیدواریم که از سر این تقصیر ما بگذرند.

> از انگلس به مارکس نامهٔ مفصلی هست که ضمن مجموعهٔ آثارش چاپ شده است. چون در قسمتی از آن اطلاعاتی مندرج است که به هند و ایران مربوط می‌شود از دوست عزیز آقای کاوه بیات درخواست شد این قسمت را ترجمه نماید. از آقای دکتر ویلسن کتابدار دانشگاه لوس آنجلس هم سپاسگزارم که فتوکپی نامه را در سفر پارسال تهیه کرد و در اختیار گذارد.
>
> ایرج افشار

www.iranarchive.com

حافظ و روضه الصفا

منچستر، عصر ٦ ژوئن ۱۸۵۳

مارکس عزیز

. . . .

در واقع کلید [درك] کل شرق در فقدان مالکیت ارضی نهفته است. تاریخ سیاسی و دینی آن در این نکته است. ولی علت این امر را که شرقیها هیچگاه به مرحلهٔ مالکیت ارضی، حتی نوع فئودالی آن نرسیدند چگونه می‌توان توضیح داد؟ به عقیدهٔ من تا حدود زیادی آب و هوا، همراه با طبیعت زمین در این امر دخیل بوده است، بویژه در صحاری گسترده‌ای که از صحرا و عربستان و ایران و هند و قلمرو تاتارها تا مرتفعترین سرزمینهای آسیایی امتداد دارد. در این منطقه آبیاری مصنوعی نخستین شرط کشاورزی است و مسئولیت این مهم نیز برعهدهٔ جوامع، مناطق و یا حکومت مرکزی است. در شرق همیشه حکومت تنها از سه بخش مرکب بوده است: مالیه (غارت داخلی)، جنگ (غارت داخلی و خارجی) و فواید عامه travaux public، تهیه و تدارك تولید مجدد.

حکومت بریتانیا در هند بخشهای یك و دو را به نحو محدودتری منظور داشته است ولی بخش سوم را کاملاً از نظر انداخته است، به نحوی که زراعت هندوستان در آستانهٔ فلاکت و ورشکستگی قرار دارد. در هندوستان رقابت آزاد جز نابسامانی حاصل دیگری نداشته است. اراضی هندوستان از طرق مصنوعی حاصلخیز می‌گشت و به محض آنکه تعمیر و مرمت نهرهای آبیاری به دست فراموشی سپرده شد، بارآوری زمین نیز قطع گردید. علت لم‌یزرع و بایر بودن اراضی گسترده‌ای که روزگاری آباد و حاصلخیز بود(پالمیر، پترا، خرابه های یمن و نقاط بسیاری در مصر و ایران و هندوستان) در همین امرنهفته است. این خود بیانگر آنستکه چگونه یك جنگ خانمان برانداز می‌توانست خطه‌ای را چنان از میان بردارد که به قرنها روی آبادانی را نبیند. به عقیدهٔ من علت نابودی تجارت جنوب عربستان پیش از [حضرت] محمد[ص] نیز که شما آنرا به درستی یکی از زمینه‌های اصلی انقلاب

www.iran-archive.com

محمدی ذکر کرده اید، درهمین امر بوده است.

من به اندازهٔ کافی با تاریخ تجارت در شش قرن اول بعد از میلاد آشنایی ندارم که بتوانم قضاوت کنم تا چه حد وضعیت مادی کلی جهان در آن عصر راه تجارتی ایران به دریای سیاه و سوریه و آسیای صغیر از طریق خلیج فارس را بر راهی که از دریای سرخ می‌گذشت، اولویت می‌بخشید. معهذا یکی از علل اصلی این امر باید در امنیت نسبی کاروانها در امپراتوری منظم ایران در زمان ساسانیان نهفته باشد. در حالیکه در فاصلهٔ سالهای ۲۰۰ تا ۶۰۰ بعد از میلاد، یمن در معرض تهاجم و غارت مستمر حبشیها قرار داشت. در قرن هفتم [میلادی] شهرهای جنوب عربستان که هنوز در ایام رومیها رواج و رونق داشت، تقریباً به خرابه‌هایی بدل شده بودند. در عرض پانصد سال تنها اسطوره ای از آنها باقی مانده بود و بر اساس افسانه‌های موجود منشاء آنها به بدویهای مجاور نسبت داده می‌شد(ر. ك. قرآن و نویری مورخ عرب). الفبای نوشته‌های محلی تقریباً به صورت کامل ناشناخته بود و الفبای دیگری نیز در کار نبود، یعنی عملاً نوشته‌ای درمیان نبود. چنین مواردی نه تنها بیانگر وقوع نوعی جایگزینی است، که احتمالاً موقعیت تجاری در آن دخیل بوده است، بلکه از نوعی انهدام کامل هم حکایت دارد، انهدامی که تنها در پی هجوم حبشیها می‌توانست رخ دهد، حبشیها حدود چهل سال پیش از [حضرت]محمد[ص] بیرون رانده شدند و این اقدام نخستین حرکت بیداری ملی اعراب محسوب می‌شد، یورش ایرانیان از شمال که تا حوالی مکه پیش آمد محرك بعدی [بیداری اعراب] بود. هنوز دراین چندروز قصد ندارم به تاریخ خود [حضرت] محمد[ص] بپردازم، تا به حال که چنین به نظر می‌آید که نوعی واکنش بدویها برضد فلاحین یکجانشین باشد. فلاحین منحط شهرنشینی که دین و آئین آنها در آن زمان رو به پستی نهاده و آمیزه ای بود از یکنوع طبیعت پرستی و یهودیت مسیحیت رو به زوال.

آثار برنیه (Bernier) (۱) خودمان بسیار عالی است. واقعاً رجوع به نوشته‌های روشن و معقول این پیرمرد فرانسوی که بدون اینکه ظاهراً خودش هم متوجه باشد دائماً حق مطلب را ادا می کند، خود لذتی است.

حال که قرار است چند هفته‌ای را صرف این ماجرای نامفهوم شرقی بنمایم، فرصت را غنیمت دانسته، فارسی را فرا خواهم گرفت. به عربی تمایلی ندارم، علت این امر نیز تا حدودی از نفرت ذاتی من از زبانهای سامی و تا حدودی نیز از این نشأت گرفته است که نمی توانم درحوزهٔ چنین زبانِ گسترده ای- زبانی که چهار هزار سال ریشه دارد و بیش از دو هزار تا سه هزار سال قدمت دارد- بدون صرف قابل ملاحظه‌ای از اوقات خود به جایی راه برم. در مقایسه می‌توان گفت فارسی

بسیار آسان است. اگر بخاطر الفبای ملعون عربی نبود که هر پنج شش حرف آن عیناً شبیه پنج شش حرف دیگر است و اصوات آن نوشته نمی‌شد، کل دستور زبان آنرا در عرض چهل و هشت ساعت فرا می‌گرفتم. گفتم که اگر پیپر(Pieper) قصد آن کرد که در این مزاح بیمزه نیز به تقلید از من بپردازد، تشویق شده باشد. حداکثر سه هفته را برای فارسی گذاشته‌ام. حال اگر دو ماه را صرف این کار کند می‌تواند از من پیشی گیرد. جداً جای تأسف است که Weitling (۲) نمی‌تواند فارسی بخواند. اگر می‌توانست زبان جهانی حاضر و آمادهٔ مطلوب خویش را در اختیار می‌داشت، چرا که تا آنجا که می‌دانم تنها زبانی است که در آن «من» و «به من» هیچگاه تنافری با یکدیگر ندارد، چرا که مفعول الیه و مفعول همیشه یکی است.

ناگفته نماند که خواندن حافظ پریشان احوال خودمان به زبان اصلی بسیار لذتبخش است و به گوش دلپذیر می‌نشیند. سرویلیام جونز William Jones (۳) خودمان در کتاب دستور زبان خود دوست دارد که لطیفه‌های مشکوک احوال ایرانی را به عنوان مثال طرح کند. وی بعدها [این لطیفه ها را] در کتاب Commentariis poeseos asiaticae به یونانی برگرداند زیرا به نظر او رکیکتر از آن بود که بتوان آنها را به لاتین برگرداند. این ملاحظات، آثار جونز جلد دوم poesi erotica، باعث انبساط خاطر تو خواهد شد. ولی نثر فارسی بسیار کسالت‌بار است. منباب مثل روضه الصفا تالیف میرخوند است که حماسه های ایرانی را به زبانی مغلق بی محتوی نقل کرده است. در مورد اسکندر بزرگ(٤) می‌گوید که نام اسکندر به زبان یونانی اخشید روش (مانند اسکندر که محرف الکساندر روس است) و معنایی مشابه فیلسوف دارد که از فیلا fila عشق و سوفا sufa حکمت، مشتق شده است و لهذا «اسکندر» همان «دوستدار حکمت» معنی می‌دهد(٥).

[میرخوند] در باب یك پادشاه بازنشسته می‌نویسد [«با چوب عزلت برکوس رحیل نواخت»] (٦)، اگر پدر ویلیچ Willich نیز دست از غور و بررسی بیشتر در بحر ادبیات برندارد به همین روز خواهد افتاد. علاوه بر این به همان سرنوشتی دچار خواهد شد که افراسیاب پادشاه توران در پی گریز افرادش بدان دچار شد.

میرخوند می نویسد:

[آنچنان انگشت هراس به دندان یاس گُزید که خون سرافکندگی از سرانگشتان خجلت سرازیر شد.]

باقی ماجرا برای فردا.

پانویسها:

۱ـ فرانسوا برنیه (۱۶۸۸ـ ۱۶۲۵) جهانگرد فرانسوی، مدتی طبیب اورنگ زیب بود و شرح دقیق سفرهای خود را نگاشت.

۲ـ ویلهام وایتلینگ (۱۸۰۹ـ۱۷۹۴) از سران جنبش کارگری اروپا.

۳ـ سرویلیام جونز (۱۷۹۴ـ۱۷۴۶) شرق‌شناس انگلیسی، بنیانگذار جامعهٔ آسیایی بنگال.

۴ـ انگلس چنین نوشته. کبیر برای اسکندر مصطلح اروپائیهاست (آینده).

۵ـ در روضه الصفا متن اصلی چنین آمده است «نام اسکندر به لغت یونانی اخشید روش است یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف فیلاسوفا است و یونانیان محب را فیلا گویند و حکمت را سوفا نامند و برین تقدیر معنی فیلسوف محب حکمت باشد.» تاریخ روضه الصفا، ج ۱، تهران ۱۳۳۸، انتشارات مرکزی... ، ص. ۶۴۰.

۶ـ چون نص عبارت پیدا شدنی نبود ترجمه شده است (آینده).

www.iran-archive.com

خطابه برای
جشنواره بین المللی شعر

نعمت آزرم در برنامه شعر خوانی‌اش، چند شعر و از جمله "نابهنگامی" را خواند که با استقبال پرشور شنوندگان مواجه بود. برای شنوندگان بویژه کیفیت و موسیقی شعر فارسی شگفت‌انگیز بود. چندین شاعر اروپائی و آمریکای جنوبی از آشنائی با "پر موسیقی‌ترین شعر" یعنی شعر فارسی شگفتی و شادمانی خود را اظهار کردند.

ما با سپاس از نعمت آزرم که متن خطابه را برای چاپ در اختیار ما گذاردند، همراه این خطابه شعر نابهنگامی را چاپ می‌کنیم. درباره این شعر که درباره خمینی سرودنش نیاز به هیچ توضیحی ندارد یادآوری این نکته را لازم می‌دانیم که این شعر در تاریخ سروده شدن: دیماه ۱۳۵۹ در تهران بار اول در "اتحاد چپ" و سپس در مجموعه شعر گلخشم تابستان ۱۳۶۰ به چاپ رسیده است. مجموعه شعری که بعد از صحافی در آستانه خروج از چاپخانه زر بعلت گزارش یکی از کارکنان توده‌ای چاپخانه، از سوی کمیته انقلاب اسلامی توقیف شد و در پی‌آمدهایش رگبار ضربه‌های هستی‌سوز بر شاعر باریدن گرفت که مصادره خانه و کتابخانه شاعر در شمار ناچیزترین آنهاست. اما شاعر مقاومت البته از پای در نیامد.

این یادآوری را از این جهت ضروری می‌دانیم تا بیش از پیش معلوم شود که مبارزه فرهنگی با رژیم جمهوری اسلامی، سابقه‌ای روباروی آن رژیم و هم عمر خود او دارد. مبارزه‌ای که همراه با دیگر شیوه‌های مبارزه تا سرنگونی این نظام ضد انسانی ادامه خواهد داشت.

آغازی نو

www.iran-archive.com

خطابه برای جشنواره بین المللی شعر
میلان ـ ایتالیا ـ

۱۹ تا ۲۶ سپتامبر ۱۹۸۸

خانم‌ها ! آقایان ! نعمت آزرم

بر من خواهید بخشید که به عنوان شاعر ایرانی دعوت شده به جشنواره بین‌المللی شعر... از آن پیشتر که برای شما، شعر بخوانم می‌باید گزارش‌نامه‌ای از میهنم عرضه کنم: نامه‌ای بر رقمش آه عزیزان پیدا/ نامه ای در شکنش خون شهیدان مُضمر.

اما در این مجال اندك چگونه می توانم از عهدهٔ این مهم برآیم؟ جهنمی در شولای شعله‌ای و دریای خونی در فریادِ سرخ قطره ای چگونه تواند گنجید؟ هم اگر چند توحش عریان و جهانشمول جمهوری اسلامی از دشواری کار من بکاهد.

اکنون نزدیك به دهسال از استقرار جمهوری اسلامی در ایران می‌گذرد. و هویت ضد انسانی و ضد ایرانیِ این حاکمیت را هیچ گواهی گویاتر از کارنامه این نظام نیست.

جنایتنامهٔ جمهوری اسلامی، به عنوان خیانتی تاریخی علیه ملت ایران، دیگر اکنون سالهاست که در شمار "معلومات عمومی" مردم جهان است. چنان که هم از سال دوم بر سرکار آمدن تا اکنون، هفت سال پیاپی در کمیسیون حقوق بشر سازمان متحد و همچنین سه سال متوالی در مجمع عمومی آن سازمان، این حاکمیت به علت نقض حقوق بشر در ایران محکوم شده است.

جمهوری اسلامی، همچون هیولائی بر آمده از اعماق گور قرون، سنگواره‌های سنتهای منسوخ سده‌ها را بر معبر پویش تاریخی میهن ما آوار کرده است.

اکنون سالهاست که در میهن من ایران، گروه گروه، زن و مرد، پیر و جوان، حتی زنان باردار و کودکان، تنها به دلیل مخالفت با دیکتاتوری مذهبی، روزانه روانهٔ زندان و جوخهٔ اعدام می شوند. خشونتی که در تاریخ ایران سابقه نداشته است. قریب یك میلیون کشته و معلول جنگی و ویرانی نیمی از کشور، در جنگ ایران و عراق،

دستاورد دیگر جمهوری اسلامی‌ست. جنگی که اگرچه با هجوم نظامی عراق آغاز شده، اما اصرار بر ادامه اش از سوی جمهوری اسلامی، معلوم جهانیان است. نزدیک به دو میلیون نفری هم با دلی در میهن نهاده، بناگزیر آوارهٔ سرزمین‌های بیگانه‌اند. اینان بیشتر روشنفکران، جوانان، کادرهای علمی در همه رشته‌ها و مبارزان سیاسی جان به در برده و در یک کلام سرمایه‌های ملی ما هستند. جمهوری اسلامی با وقاحتی که ذاتی اوست می‌کوشد وانمود کند که آوارگان گویا یکسره وابستگان نظام پیشینند و انقلاب، سلطنت را از تاریخ و اینان را از جغرافیای ایران به خارج پرتاب کرده است. اما دوست و دشمن می‌دانند که اکثریت مطلق آوارگان ایرانی، میهن‌پرستانی هستند که به گناه نابخشودنی آزادی‌خواهی و هواداری از آرمانهای انقلاب ایران، با احساس تیغ آخته جمهوری اسلامی برفراز سرشان، به ترک کشور، ناگزیر شده‌اند. چنان که اکثریت زندانیان سیاسی رژیم سلطنتی ـ که از دام مرگ جمهوری اسلامی جسته اند ـ در شمار همین پناهندگانند.

در یکی دو ماهه اخیر نیز ـ که آخوندها سرانجام به ناگزیر پذیرش آتش‌بس را گردن نهاده اند ـ باری از بیم اوج گیری مطالبات اجتماعی و سیاسی مردم، زندانیان سیاسی را همچون گروگان‌های خلق، در زندانها قتل‌عام می‌کنند. هزاران نفر از فرزندان مبارز و آگاه میهن ما را در همین مدت بازداشت و روانه شکنجه‌گاه‌ها کرده‌اند. جمهوری اسلامی برای ایجاد وحشت بیشتر در مردم به حلق آویز کردن بسیاری از متهمان بی گناه، در شهرهای کشور پرداخته است. هم اکنون که این گزارش را می شنوید، روند این جنایت بی سابقه دامن گستر است.

چنین است شمائی از آنچه در میهنم ایران می‌گذرد. و من در اینجا می‌خواهم به شما، شاعران و هنرمندان یعنی وجدانهای بیدار بشری بگویم با اینهمه جنایت اما فریاد مردم اسیر ما گوش بگوش کسی نمی رسد. فریاد برخاسته از گلوی خونین مردم ما در پس دیوارهٔ توطئهٔ سکوت دولتها می‌شکند و در میان همهمهٔ هیئت‌های بازرگانی و اسلحه، شنیده نمی‌شود! من به دادخواهی به شما روی آورده‌ام تا از مقام و حرمت خود در افکار عمومی جهان به یاری قربانیان شقاوت جمهوری اسلامی ایران بشتابید.

من همچنین اجازه می‌خواهم که در رابطه با انقلاب ایران چند نکته را ـ برای رفع ابهام احتمالی ـ به اجمال روشن کنم:

۱ـ جمهوری اسلامی، میوه طبیعی درخت انقلاب ایران نیست. حنظلی پیوندی به این درخت است. هندوانه ابوجهل است. رژیم خمینی به موجب مدارک شناخته شده، محصول سازش سیاسی مخالفان فعال مذهبی شاه، با مقامات آمریکائی

در تهران است و در اساس برای انتقال قدرت سیاسی از سلطنت به روحانیت و پیشگیری از تحقق آرمانهای دموکراتیک انقلاب ایران، بوجود آمده است. زمینه تاریخی مذهب، نفرت عمومی از دیکتاتوری شاه، سازمان نداشتن توده‌ها به علت سرکوب و کشتار سازمانهای دموکراتیک بوسیله رژیم سلطنتی، شرایط مساعد این سوءاستفاده تاریخی را برای روحانیت ارزانی داشت، تا سوار بر سیل بنیان‌کنی از عواطف خروشان مذهبی، اریکه قدرت سیاسی را تصاحب کند.

۲ـ انقلاب ایران پرونده‌ای گشوده است. کوششی تاریخی برای استقرار آزادی، عدالت اجتماعی و پیشرفت در میهن ماست که با انقلاب مشروطیت ۱۹۰۷ میلادی آغاز شده و برای تحقق آرمانهایش در این هشتاد سال با دو استبداد: دیکتاتوری سلطنتی و دیکتاتوری دینی ـ یعنی دو شاخه از تنهٔ درخت قدرت سیاسی ـ و استعمار دست به گریبان بوده و فرازها و فرودها پیموده است. انقلاب مشروطیت هنوز نو جوان است که با کودتای انگلیسی رضاخان (پهلوی اول) در میهن ما استبداد بیست‌ساله برقرار می‌شود. از ۱۹۴۱ که او بناگزیر استعفا و از کشور فرار می‌کند تا سال ۱۹۵۳ که حکومت مصدق رهبر محبوب مردم ما بوسیلهٔ کودتای آمریکائی پهلوی آخر سقوط می‌کند، دوران احیای تدریجی حقوق دمکراتیک خلق ماست. و از ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۹ دیکتاتوری مطلق شاه. دهسال پیش، با انقلاب بهمن ۵۷ (۱۹۷۹) تنها شاخهٔ سلطنتی این درخت دیکتاتوری کهنسال قطع شد. اما مبارزه برای ریشه‌کن کردن درخت، از نخستین هفته‌های قبضه قدرت از سوی روحانیت آغاز شده و تا امروز و تا استقرار آرمانهای انقلاب ایران، که در گرو سرنگونی جمهوری اسلامی است ادامه خواهد داشت. مقاومت با آتش سلاح و آتش کلام و شکلهای گوناگون دیگر در میهن من، حضور چشمگیر دارد. آمار بی‌سابقهٔ اعدام و زندانی سیاسی در ایران، گواه روشن تداوم این مبارزهٔ تاریخی‌ست. مبارزه‌ای که پیروز خواهد شد.

۳ـ مسلمان بودن اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران، در طول تاریخ ایران اسلامی هیچگاه به معنی قبول حکومت مذهبی در ایران نبوده است. تاریخ اجتماعی و ادبیات ایران گواه روشن این مدعاست. اساساً عنوان "ولایت فقیه" ـ به روایت خمینی ـ که بنیان مشروعیت خود و جمهوری اسلامی‌اش را بر آن نهاده است، در فرهنگ اسلامی ایران، سابقه شناخته و پذیرفته شده ندارد. امروز هم با گذشت دهسال از عمر حکومت اسلامی، مردم ایران حاکمیت مذهب را نپذیرفته‌اند. بلکه در برابر سازمان‌یافته‌ترین قهر بی‌سابقهٔ دینی، شگفت‌انگیزترین مقاومتها را نیز سازمان یافته و سازمان نیافته در همهٔ زمینه های ممکن ادامه می‌دهد.

۴ـ جهان آشوبی‌های جمهوری اسلامی، برخاسته از فرهنگ ایران نیست. تاریخ ایران گواهی می دهد که ایرانی ها جهان را ببهانهٔ رسالت دینی به آتش و خون، نکشیده‌اند. مردمان سرزمینهای فتح شده را قتل عام نکرده‌اند. جنگ صلیبی راه نینداخته‌اند. در روزگاران قدیم، یونانی‌های مطرود حکومتشان را پناه داده‌اند و ارمنی‌ها را در خانهٔ خود پذیرفته‌اند. امروز هم مردم ایران خواهان تفاهم و صلح و صفا و احترام متقابل با دیگرانند. بویژه با برادران عرب که پیوندها و علائق مشترك مذهبی و فرهنگی و تاریخی دارند. از این روی جمهوری اسلامی، شخصیت تاریخی ملت ایران را نمایندگی نمی کند و نمایندگی هایش، بویژه در مجامع فرهنگی بین المللی از سوی ملت ایران، بی اعتبار است.

۵ـ روشنفکران، نویسندگان، شاعران و هنرمندان اصیل ایران، از همان نخستین هفته‌های استیلای روحانیت بر انقلاب، در برابر دیکتاتوری مذهبی با شیوه‌های گوناگون، مقاومت کرده‌اند و می‌کنند و در این راه زندان و اعدام و آوارگی‌های بسیار، پذیرفته‌اند. در ایران امروز، هنرمندان به جرم داشتن عقیده، اگر هم از بند و مرگ‌باری بجهند اما از زندگی معنوی و اجتماعی، یعنی عرضه آثار و ارتباط با خوانندگانشان به کلی محرومند.

اصولاً ادبیات و هنر، به معنی حقیقی‌اش در نظام جمهوری اسلامی، گناهکاری تحت پیگرد است که حکم بازداشت و نابودی‌اش، پیشاپیش رقم خورده است.

من به عنوان شاعر تبعیدی ایرانی، در اینجا که مجمع بین‌المللی هنرمندان مترقی است، یعنی گردهم‌آئی نمایندگان فرهنگی و هنری ملتهاست، اجازه می‌خواهم تا تأکید کنم که فرهنگ و تمدن و آزادی و برابری در هر گوشهٔ جهان، میراث قرنها کار و کوشش و فداکاری نسلها و فصلهاست و به درستی دستاوردها و ارزشهائی جهانی و بشری است. بنابراین پاسداری از این ارزشها و سرمایه‌ها، به راستی وظیفه‌ای جهان‌شمول است. بویژه که سهم عظیم ایران در سرمایهٔ مدنیت جهان، بر شما فرهیختگان، پوشیده نیست. سکوت در برابر آنچه در ایران امروز می‌گذرد، منطقاً به این معنی است که چنین فاجعه‌ای هر لحظه می‌تواند در هر کجای دیگر جهان، تکرار شود.

من از شما می‌خواهم که در نشستهای ملی و بین المللی و رسانه های گروهی کردارهای ضدانسانی جمهوری اسلامی علیه ملت ایران را افشا و محکوم کنید. هنرمندان ایرانی که به خاطر آزادی اعدام شده‌اند، زندانی شده‌اند، خاموش شده اند، آواره شده اند، از شما می خواهند که فریادشان را بازتاب دهید. می دانید که

آزادی تجزیه‌پذیر نیست. همچنین از شما می خواهم که در کشورهاتان هنرمندان آوارهٔ ما را در حد توانتان دریابید. می‌دانید که هنرمند در غربت، پرنده‌ای آشیان گم کرده است در تنگ غروب.

۶ـ ملت ایران در کورهٔ حوادث تاریخی بسیار، آزموده و آبدیده شده است، و بی‌هیچ گمان از این آزمون نیز سربلند بیرون خواهد آمد. درخت انقلاب ایران میوهٔ طبیعی‌اش را به بار مینشاند. جوانه‌هایش از هم اکنون دیدنی است. میهن من آزادی خود را به یمن مقاومت و مبارزهٔ همه‌جانبه‌اش باز خواهد یافت و مردم ما مجال می‌یابند تا باز هم نشان دهند که آزاداندیشی و گشاده‌نظری و انسان دوستی ـ که بویژه در شعر فارسی بازتابی گسترده دارد ـ همچنان ارزشهای پایدار فرهنگ کهنسال ایشان است.

من یقین دارم که مردم حق‌شناس و پرعاطفه ما، یاری‌دهندگانشان را در مبارزه به خاطر آزادی، همواره در حافظه تاریخی خود سپاسگزار خواهند بود.

متشکرم

www.iran-archive.com

تا بهنگامی

هرگز چنین فجیع کسی خویش را به دار نیاویخت!
در چهار راه باورِ مردم،
بر قُلهٔ بلندترین برج آرزو،
در پیشِ چشمِ حیرت یك نسل،
هرگز چنین کسی خودکشی نکرد!
هرگز کسی به خیره چنین سیلِ پاك را،
رو سوی باتلاق نکوشید تا روانه کند!
آیا جز آنچه کرد نمی داشت چاره هیچ؟
راهی به سوی آنچه بشایست کرد نمی‌دید؟
آیا کسی نگفت بدو راه و چاه چیست،
یا خود جزین نخواست؟
یعنی جزین نبود!
یعنی عیارسنجیِ تاریخ هیچ کسی را،
در جلوه گاه آینهٔ کردار،
جز آنچه ذات اوست مجالی نمی‌دهد!

در چهار راه داوریِ خلق،
بر روی برجِ باورِ متروك،
اکنون جنازه ای ست که بر دارِ خویش آونگ است!
چون نعشِ باد کردهٔ امید؛
اما هنوز بی سببی حرف می‌زند!
در هر کرانه موج صدایش به گوش می‌آید!
وز هر کرانه کاروانِ جنازه به سوی گور روان است،
با قتلِ عامِ باورِ مردم .

این قتلِ عامِ باورِ یك خلق را،
آیا به فالِ نیك توانم گرفت؟

www.iran-archive.com

یعنی که ضربه‌ای ست که باید فرود می‌آمد؟
یعنی که تندری ست که اعصاب خواب رفتهٔ اندیشهٔ
رهائی را،

بیدار می‌کند؟
یا قتلِ عام باور دیرین ـ به ناگهان ـ،
زان پیشتر که فرصت تدبیرِ رهگشا باشد،
میدان به قتلِ عامهای فراوان خواهد داد؟

من مُعجزِ طهارت این رودبارِ روشن تاریخ را به تجربه می‌دانم
کز پویش مبارکِ خود باتلاق را به چشمه بَدَل می‌کند
من سرگذشت میهنِ خونیاز خویش را به عمرِ درازش،
روزانه زیسته‌ام؛
و آگهم که گوهرِ آزادگی به ذره ذرهٔ خاکم سرشته است؛
وین راز مرهمی ست که هر زخم را علاج تواند کرد،
در خاکِ پاکِ مضطربم اما اکنون،
نقب هزار چشمهٔ خون کنده‌اند
راهزنان،
نطع هزار شامِ ضیافت فکنده‌اند
لاشخوران!

در چهار راه روشنیِ وهمهای دیروزین،
بر شانهٔ منارهٔ لرزان،
اکنون جنازه ای ست که بر دارِ خویش می‌پوسد
اما هنوز گرمِ سخن گفتن است!
تا این جنازه خاك شود آیا،
چندین هزار کاروانِ جنازه به خاك خواهد رفت؟

برگورِ این جنازه چه خواهد نوشت داورِ تاریخ؟
باشد که این چنین بنویسد:
« اینجا کسی غنوده که بیش از هزار سال،

تأخیر در تولد خود داشت!
او با زمانِ خویش معاصر نبود
و کوزهٔ سفالیِ قلبش،
گنجایش پذیرش دریای مهربانی یك خلق را نداشت
او را نه تاب بود که آوارِ اعتمادِ گرانسنگِ خلق را،
بر دوشِ مومیائی فرهنگِ خویش تحمل کند،
نه بخت سازگار که در اوج جلوه محو شود.
در اشك شوق آمد و در منجلاب رفت!

اکنون ز روی شانهٔ خم گشتهٔ منارهٔ باور،
بر دارِ خویشتن آونگ
این جنازه سختگوست همچنان
بر گردِ این جنازه هیاهوست
وان خیمهٔ بلندِ توهم دریده است
اما فضا عجیب مه آلود و تیره است
در ازدحامِ عربده و چهره های مسخ
ـ به نزدیکی ـ
نوری به چشم نمی‌آید،
جز برقِ تیغه های جنایت که هر کران،
پیوسته در تلاوت تکبیر می درخشد و در سینه های گرم
نهان می‌شود.
جز برقِ نیزه های شقاوت که در کمینگاهند،
تا زنگِ قتلِ عامِ نهائی نواخته گردد.

آن سوی این فضای مه آلوده و خفه،
برتر ز پاره خیمهٔ پندار
در نگاه،
خطی که روی سربیِ طاقِ افق نمایان است،
آمیزه ای ز روشنی و سرخی ست!

تهران ـ پنجم دیماه ۱۳۵۹

www.iranarchive.com

[موسیقی قدیم و شعر نو]

همسازان در مرزهای آفتاب وکاشفان چشمه در گذرگاه پرندگان

کیوان دربندی

www.iran-archive.com

در فرهنگ بسیاری از به اصطلاح روشنفکران ما کاری‌ترین 'شکرد' برای خنثی کردن نظریهٔ حریف انکار عینیت و وجود خود نظریهٔ مخالف است، اگر نه به محاکمه کشیدن خود حریف. در این فرهنگ، مسأله یا مجموعه مسائلِ مورد مناقشه به سرعت رعد یا بسان دانه‌ای برف به زیر تازیانهٔ آفتاب از دایرهٔ هستی محو می‌شود و جای خود را به همه جور شلتاق و شامورتی بازی می دهد به جز رفتار مسئولانه نسبت به مفاد مطالب. اگر نقطه‌نظر مخالف جلب توجه عامه را کرده باشد باید کولی‌بازی در بیاوری، به هر قیمتی شده خود را به میان معرکه بیندازی و با هزار ادا و اطوار به خلط مبحث بپردازی و برای کتمان ضعف خویش، مفهوم‌ها و معنی‌های مستتر در موضوع را دستکاری کنی. در این میدان اگر از مدار طبیعی توانائی‌ها و دانسته‌های خود نیز خارج شدی باکیت نیست: با هوچی‌گری جبران کسبود خواهی کرد. بی‌سبب نبود که "نظامی" در یکی از پند و اندرزهای منظومش این مفهوم را گذاشته بود و گذشته بود:

آینه چون نقش تو بنمود راست (
خود شکن، آینه شکستن خطاست

وقتی که در هیاهوی این‌جور کارزارنماهای نظری مضامینِ مورد مجادله

پس زمینهٔ درام های بی محتوی شود دیگر نتایج مباحثه به پشیزی نمی‌ارزد ؛ نه به درد مردم و روشنفکر جماعت می‌خورد نه به رشد فرهنگی جامعه کمکی می‌رساند و تنها بر انباشت تاریخی جهل و سفاهت اجتماعی می‌افزاید. ملات پس‌ماندهٔ استفراغی را ماند که برای هزارمین بار صرف می شود تا در بزنگاه نمای دیگری باز قی شود.

افسوس که مشاجرهٔ قلمی که در اوائل سال جاری میان محمد رضا لطفی و احمد شاملو (در مجلهٔ پَر ـ واشنگتن) در گرفت ما را به یاد خیلی از این حرف‌ها انداخت.

آن مناظرهٔ قلمی چه بسا در تافتهٔ نا متعین خود شامل سیاههٔ ریزِ بیش از نیم قرن بحث هنری در دو حیطهٔ شعر و موسیقی است. اما ظاهر جنگی دروغین دارد چرا که این چکیدهٔ تاریخی در نُمائی مثله شده و شکلی تلگرافی و پوشیده متظاهر گشته است. به یقین کسانی که از تاریخ تحول یا انجماد شعر و موسیقی ما اطلاع کافی ندارند، جدال قلمی این دو را به‌مثابه مشاجره‌ای شخصی تلقی کرده، نهایتاً آن را تا حد "اختلاف سلیقه" میان این دو تقلیل و تنزل خواهند داد. برای بسیاری از خوانندگان نیز چاره‌ای جز این وجود ندارد چون یکی از طرفین چنان از تکرار نقطه‌نظرهای خود در بستر اجتماعی راکد و جامعهٔ هنری بی رونق و بی‌مسئولیت کفرش گرفته که دیگر حوصلهٔ بحث منطقی را ـ لا اقل این‌بار ـ در خود نمی‌بیند و بی‌شائبهٔ کلام و با قلمی خشمخوار و هزار نیش بر قد و قامت دیگری و هر آنچه برای آن زندگی می کند می‌کوبد. طرف دیگر نیز که اصلاً قصد مجادله‌ای جدی و تا به‌آخر را نداشته برای صدمین‌بار جا خالی داده، یکی از همان "شگرد های کاری" را به‌کار انداخته و خیال خود و همه را راحت کرده است. یکی پنداری بی‌قبول مسئولیت "سفارشی اجتماعی" هنگام نگارش ریگ در دهان می شکانده و آن یکی دیگر هم در پندار با قلمش آب را گره می زده است.

نهایتاً بحث‌ها تکراری است و بررسی آنها تنها مسائلی را که در گذشته نیز مطرح شده بوده باز خواهد کرد. پس چرا ما که به لحاظ غناء فرهنگی مکس را در هوا زَگ می‌زنیم برویم مجادله ای را بررسی کنیم که آخر الامر فقط نکته هائی را روشن خواهد کرد که پیش از این ها به ثبت رسیده است ؟ ما که پای مان به چوب نیست، مغز گنجشك هم نخورده‌ایم که بی‌سبب درازگوئی کنیم! ولی دوستان، مزهٔ لوطی خاك است. جامعه‌ای که حافظهٔ تاریخی‌اش ـ به شکرانهٔ جامعهٔ روشنفکری غیور آن ـ خط برداشته و به لکنت افتاده و روشنفکران آن به هزار و یك دلیل از ارائهٔ ابتدائی‌ترین وجوه تاریخ حیات آن قاصرند، پیش از آن که دست به کاری بزنند

www.iran-archive.com

مجبور است در ابتدا بزند به عقب : برای جهشی به جلو باید اول دور خیز کند .

* * *

آقای لطفی در مواجهه با احمد شاملو با مشکل معینی روبرو است. احمد شاملو از تارك سر تا ناخنهای پایش چکیدهٔ مخالفت با ساختمان و سبك و حالت موسیقی ایشان است؛ با تمام دستگاهها، نغمات، آوازها و گوشه‌هایش. آقای لطفی بعنوان یك نوازندهٔ چیره دست موسیقی ردیف ایرانی موظف است که در وهلهٔ اول (یا حتی دست آخر) نشان دهد که بنا بر چنین و چنان معیارهای نظری راهی را که ایشان در موسیقی ایرانی در پیش گرفته‌اند حاوی ارزشهای مختلف و عدیدهٔ هنری است که از دیدهٔ نظر احمد شاملو بدور مانده است. روال منطقی آن بود که به موسیقی ردیف بمثابه یك فرم موسیقیائی مستقل و قائم به ذات پرداخته می‌شد؛ به واحدهای آن (آوازها، گوشه‌ها . . .) اشاره میشد و در امتداد از ظرفیتها و امکانات آن برای ابراز و بیان موسیقیائی در شرایط عصر حاضر سخنی گفته می‌شد.

اما آقای لطفی دست به چنین کاری نمی‌زند. بالعکس از همان سرآغاز مبحث تا کلام آخر، ایشان در کمال ناباوری ضرورت استقلال هنری موسیقی و در نتیجه قابلیت ابراز و بیان معانی و مفاهیم موسیقیائی را منکر می شود. میخوانیم :

> "از روزگاران بسیار قدیم رابطهٔ شعر و موسیقی آنچنان به هم نزدیك بوده است که امروزه در تحقیقات اتنوموزیکولوژی یا موسیقی‌شناسی اقوام و ملتها، این دو عنصر را زیر عنوان اصل موسیقیائی در حالت ادغام شدهٔ آن بصورت یك واحد فرهنگی نظم‌بندی می‌کنند. این شکل ترکیبی یکی از اصول قدیمی موسیقی یونان و ایران باستان بوده است."

و کمی پائینتر می‌افزاید:

> "شعر و موسیقی بویژه در شرق آنچنان در هم تنیده شده است که تفکیك آن کاری بس دشوار است."

آقای لطفی با استفادهٔ نه چندان متبحرانه‌ای از اتوریتهٔ "تحقیقات اتنوموزیکولوژی" می‌کوشند تا حداقل "در شرق" به رابطه ـ یا در اینجا "تنیدگی" ـ شعر و موسیقی خصلتی طبیعی و غیر تاریخی بدهند و نهایتاً آن "اصل موسیقیائی" را بعنوان حکمی لاتغیر به خواننده القاء کنند. همین نکته، داربست و چارچوب

نظری مباحث آقای لطفی را تشکیل می دهد: نظم بندی واحد " شعر و موسیقی".

حال آنکه چرا آقای لطفی باید بند ناف این نظریه را به اتنوموزیکولوژی گره بزند خیلی روشن نیست. اتنوموزیکولوژی، مانند هر "لوژی" دیگری که با جامعه و فعالیتهای انسانی سر و کار دارد بطور تلویحی یا آشکارا ولی بهرصورت محتاج ایدئولوژی است و دارای مکاتب متفاوت است که هر کدام از متدولوژی‌ها و اسلوب‌شناختی و پژوهشی خود پیروی می‌کنند (مانند مکاتب برلن، اطریش، آمریکا...). علاوه بر این مباحث و قلمرو آن به‌هیچ روی قابل تقلیل به "تنیدگی شعر و موسیقی" نیست. موسیقی در متن تاریخ بشری عملکردها، نقشها و وظایف بس عدیده ای را بر عهده داشته که شعر ملحون تنها یکی از نتایج آنهاست.

درعین حال باید خاطر نشان ساخت که به صرف قدمت تاریخی یك پدیدهٔ اجتماعی ـ چه هنری باشد و چه سیاسی یا اجتماعی ـ نمی‌توان از آن نتایج ارزشی استنتاج کرد. کما اینکه هم سلطنت قدمت چند هزارساله دارد و هم زنده بگور کردن نوزادان مونث! بهمین ترتیب، میان یك مشاهدهٔ تاریخی (پیوند کلام و موسیقی) و قائل شدن ارزش زیبائی شناسانه و هنری، فاصله، طولانیست.

آلن ماریام (Alan Marriam) اتنوموزیکولوگ آمریکائی ۱۰ نوع عملکرد مختلف برای موسیقی تشخیص داده که تنها یکی از آنها مربوط به "کیفیت لحن" است: "موسیقی به مضمون آوازها کیفیت بیانی خاصی می بخشد که با محاورهٔ عادی کاملاً متفاوت است" از نظرگاه ماریام باید حداقل لیست زیر را هم افزود. گرچه بسیار ناقص و ناروشمند است، اما محض آوردن نمونه‌ای از "اتوریتهٔ اتنوموزیکولوژی" ، آنرا می آوریم:

- زیبائی شناسی موسیقی
- عملکرد تفنن
- وسیله ای برای تفهیم و تفاهم
- موسیقی بعنوان سمبل
- وسیله‌ای برای بوجود آوردن تأثیرات معنوی و جسمانی...مانند موسیقی رزمی، مذهبی و غیره
- وسیله ای برای تحکیم مبانی اجتماعی
- وسیله‌ای برای دادن تشخص و اعتبار به نهادها و مراکز اجتماعی، سیاسی و مذهبی
- تثبیت و تشخص فرهنگی
- شرکت در کلیهٔ شئون اجتماعی (۱)

www.iran-archive.com

ذهن خوانندهٔ پویا می‌تواند برای هر یك از بندهای بالا نمونه‌های مشخصی حتی در تاریخ جاری جوامع بشری پیداکند.

با این اوصاف چه لزومی دارد که آقای لطفی برای توجیه فضای ریتمیك، طرحهای ملودیك و طرحبندی فواصل آواها در ذهن موسیقیائی معین خویش به اتوریتهٔ اتنوموزیکولوژی توسل کند؟

اگر فقط به تاریخ جامعهٔ خودمان نیز اکتفا کنیم ـ با توجه به اینکه فرصت چندانی موسیقی برای ساختن تاریخ نداشته ـ براحتی می توانستیم نشان دهیم که شکل ترکیبی کلام و موسیقی (که آقای لطفی به اشتباه بر آن نام شعر و موسیقی گذارده) تنها یکی از ترکیبات است. ذوق موسیقیائی یك مردمی، دشنه زیر گلو، با مزاج آدمها نیز ترکیب میشده است. در "قابوسنامه" میخوانیم:

> "در مجلسی که بنشینی نگاه کن اگر مستمع سرخ‌روی و دموی‌روی باشد بیشتر بر بم بزن و اگر زرد روی و صفرائی بود بیشتر بر زیر بزن و اگر سیاه‌گونه و نحیف و سودائی بود بیشتر بر سه تا بزن و اگر سپیدپوست و فربه و مرطوب بیشتر بر بم بزن که این رودها را بر چهار طبع مردم ساخته‌اند". (۲)

شکر پروردگار که در پهنهٔ موسیقی ایرانی دیگر کسی یافت نمی شود تا از "شکل ترکیبی" مزاج و موسیقی دفاع کند!

موسیقی در ایران با نظام کیهانی هم، پیوند درهم تنیده‌ای داشته است (رجوع کنید به اخوان‌الصفا). مقامات موسیقی با ساعات و اوقات روز نیز تناسب و ارتباطی داشته‌اند. آقای فرصت‌الدوله شیرازی ـ یکی دیگر از حافظان بی‌شکوهٔ گور قدما در زمان خود ـ در بحورالالحان خود در جدولهای مشعشعانه‌ای که به یاد خاطرهٔ حکمای باذوق نور به قبر باریده آورده‌اند، مقرر میفرمایند که در نیمروز "عراق" بنوازید و در ظهر "مخالف"، بعدازظهر "بوسلیك" و... آخر شب هم "حسینی" را! (۳)

* * *

پس واقعاً مناسبتر بود که آقای لطفی با صراحت کلام و بدون توسل به اشکال ترکیبی موسیقی در ایران، با این یا آن پدیدهٔ فرهنگی یا نوع هنری، از ارزشها و کیفیتهای مثبت موسیقی ردیف ایرانی سخن بمیان می‌آورد. از زمانیکه علی‌اکبرخان، ردیفش را به ثبت رساند، تا فعالیتها و کوششهای درویش‌خان از

www.iran-archive.com

یکسو و وزیری از سوی دیگر، و تا همین لحظه که این سطور را می نگاریم، موسیقی ردیف ایرانی همواره با مسائل و مشکلات و معضلات خاص خود مواجه بوده‌است. معضلاتی که جنبه‌های بسیاری داشته و همچنان خود را در آثار و کوشش‌های معاصرین نیز بازتولید کرده‌است. برای آنکه عبارات بالا در حد شعارنویسی باقی نمانده باشند لازم می بینیم به اختصار به ذکر چند نکته بپردازیم.

موسیقی تنها حیطهٔ هنری است که برای بیان زیبائی‌شناسانهٔ (استتیک) معانی، ایده‌ها، حالات و تصاویر خویش راهی ندارد جز آنکه کاملاً و سراسر بر توانائی‌ها، امکانات و ظرفیت‌های فرمالیستی و تکنیکی خود تکیه زند. بر خلاف هنرهای تجسمی، تجربهٔ هنری موسیقیائی حامل ملاتی است که القائات خود را به شنونده بدون هیچگونه اشارهٔ ترسیمی به موضوعی خارج از حیطهٔ خود بیان می‌دارد. بطور مثال اگر نقاش برای تداعی ایدهٔ غم انسانی، چهره‌ای گریان می‌آفریند این تصویر هر چقدر هم که به سبکی تجریدی ترسیم شده باشد (خطوط غیرمنحنی، رنگهای غیرواقعی برای اجزای چهره، ابعاد نامتناسب برای اجزاء و غیره) و باوجود اینکه تصویر در قالب هنری واقعیت یافته، اما باز آن اثر، خود و بیننده را به موضوعات و پارامترهای خارج از شکل هنری ـ یعنی تجربهٔ مشترک انسانی غم و عمل گریه ـ رجوع داده است. اما در موسیقی، چنانچه موسیقیدان ناتوانی این جرات را پیدا کند که برای القای ایده و احساس غم صدای گریه را با سازی تقلید کند، چیزی در دنیای ذهنی موسیقیدان آفرینشی دگرگونه نیافته؛ فقط صدائی بازتولید شده است و این ربطی به تولید هنری ندارد.

بر مبنای همین درک است که تصاویر، ایده‌ها، حرکات و حالات با القائات موسیقیائی‌ای عینیت می‌یابدکه سراسر بر تکنیک‌ها، صنایع، ظرفیت‌ها و امکانات بالقوهٔ ساختار موسیقی متکی است. میان موسیقی و شنونده، فُرم و بازی های بی نهایت آن است که حکومت می کند و بس.

البته نکات بالا زمانی نیات‌شان معلوم و روشن است که موسیقیدان به خود آگاهی هنری حداقل رسیده باشد و متعاقباً به ارزش های مستقل و قائم به ذات حیطهٔ هنری خود واقف باشد؛ یعنی به تعهد هنری در اصلی‌ترین وجوهش دست یافته باشد. در چنین صورتی موسیقیدان در درجهٔ نخست ارزش شکل هنری خود را در اشکال ترکیبی آن درک نخواهد کرد. اشکال ترکیبی موسیقی تنها در مراحل بعدی عینیت موسیقی است که می تواند تشخص مطلوب خود را پیدا کند. اگر ارزش مستقل و به‌همراه آن قدرت‌های بی‌پایان بیان و تولید موسیقیائی جای خود را در فرهنگ موسیقیدان نیافته باشد، موسیقی در اشکال ترکیبی نقشی ثانوی و

www.iran-archive.com

نوکر ماآبانه‌ئی را نسبت به وجه دیگر ترکیب بازی خواهد کرد : یا در پس زمینه، به زدن پرسه‌های جانبی محکوم خواهد شد و یا به تکرار القائاتِ سرِ دیگر ترکیب بسنده خواهد کرد.

با چنین زمینه‌های فکری است که نظر به موسیقی ردیف ایرانی می‌اندازیم. در اینجا نه هنوز به اشکال ترکیبی آن که با ساختمان و واحدهای بنیادین آن سرکار خواهیم داشت. در این گذر بر سه وجه فضای کلی موسیقیائی، یعنی ملودی، هارمونی و ریتم در موسیقی ردیف (که بدون تعمق جدی "موسیقی سنتی" نام گذاری شده) نگاهی اجمالی خواهیم انداخت.

موسیقی ردیف ایرانی ـ که ساختمان و واحدبندی دستگاهی و فواصل آن خبر از بی‌نظمی فکری و اقدامات دلبخواهی دست‌اندرکاران قدیم و تفرعن و جاه‌طلبی بی‌مورد و بی‌مایهٔ بسیاری از استادان فن می‌دهد ـ اساساً موسیقی تک‌صدائی و مونوفونیک است و محل از اعرابی برای آفرینش موسیقی چند صدائی (پولی‌فونیک) و طبیعتاً تمامیتی هارمونیک باقی نمی‌گذارد. در نتیجه هم‌نوازی و ارکستراسیون بخشی از امکانات این نوع موسیقی را تشکیل نمی‌دهد. در آن آثاری هم که نوازندگان یکپارچه خط ملودیک واحدی را دنبال می‌کنند به مفهوم واقعی کلمه با موسیقی چند بعدی و پولی‌فونیک مواجه نیستیم. همانطور که وقتی یک نقاش خطی را پر رنگ بر روی صفحه می آورد با بُعد و پرسپکتیو روبرو نیستیم.

در موسیقی ردیف ایرانی حتی اگر از کلیهٔ ظرفیت‌های معنا آفرین چند صدائی نیز بگذریم، در حیطهٔ تک‌نوازی، در فضای مونوفونیک موسیقی، آنجا که موسیقی ردیف با خود احساس راحتی می کند و در عزلت گزینی خود غوطه ور است و در یگانگی خالص خود نشئه، در این حوزه نیز با محظورات و ناتوانی‌های ساختاری بیشماری دست به گریبانیم. این نکته را کمی بیشتر توضیح دهیم.

موسیقیدان برای بیان موسیقیائی در بعد ملودیک نه تنها در درون یک دستگاه باید بتواند از همهٔ امکانات فاصله‌های پرده‌بندی دستگاه (به استعاره احتمالات عمودی در حیطهٔ ملودیک) و زمانبندیهای (افقی) دلخواه خود بهره‌مند شود که باید بتواند برای ایجاد تنش، رنگ آمیزی و... ملودیک مناسب خود قطعه را از یک دستگاه به دستگاه دیگری بشوراند و منعکس سازد. بعبارت دیگر تغییر در فضای تنال ملودی یکی از تکنیکهای مهم موسیقی مونوفونیک است. اما پیش‌شرط وجود چنین امکانی اعتدال فواصل پرده ها و درهمین اقتداد وحدت استروکتوری میان دستگاهها است. یعنی دقیقاً آن خصایصی که موسیقی ردیف ایرانی فاقد آن است. شما میتوانید در دستگاه شور آغاز کنید و به گوشه‌های مختلف این دستگاه گذر

کنید. آوازهای ابوعطاء، بیات ترک، دشتی و افشاری، چون منتخباتی از فضای تنال این دستگاه هستند از متعلقات شور محسوب میشوند. معیار تفکیک میان این طرحبندیهای ملودیکی این است که کدام نت‌ها در فاصلهٔ ساختمانی اصلی شور نتهای شروع و کدام نتهای خاتمه هستند.(٤) اما اگر بخواهید مثلاً از دستگاه ماهور به چهارگاه گذر کنید ـ که اگر خوب ذهن موسیقیائی تان در فضای ردیف شکل گرفته باشد به سرتان نخواهد زد ـ باید سکته‌ای در کار بهندازید، ساز را کوك دوباره کنید و باز به کارتان ادامه دهید. جان مطلب آنکه موسیقی ردیف که بر مبنای هفت دستگاه قرار گرفته (یا دقیقتر بگوئیم پنج دستگاه چون "باصطلاح علمی (به لحاظ مثالیته) مقام ماهور و راست پنجگاه و همچنین شور و نوا یکی است" (خالقی)) مشتمل بر طرحبندی های ملودیکی است که آنها نیز چیزی نیستند جز "نغمه‌ها، گوشه‌ها و آوازهائیکه همگی توسط استادان قدیمی تصنیف شده و بر اثر مرور زمان و اجرا و نقل سینه به سینه شان توسط نوازندگان ازمنهٔ مختلف، کیفیتی تثبیت شده بخود گرفته و جزو دستگاه در آمده‌اند."(٥)

بنابراین در ردیف موسیقی ایرانی شما نه تنها با آشفتگی در پرده‌بندی فواصل و مقاومت علیه دستگاه‌مندی کامل مواجهید، که واحدهای اولیهٔ کارتان نیز چیزی فراتر از ملودیها و الحان ساخته و پرداختهٔ قدما نیستند. و نه تنها اینها این الحان تك بُعدی همگی در صورتبندیهای تتراکوردی یا پنتاکونیك ـ شامل چهار یا پنج نت ـ قالب‌ریزی شده‌اند و لذا از قدرت بیانی محدودی برخوردار هستند و ذاتاً ذهن موسیقیائی را در فضای بسیار تنگی پرورش می دهند.

موسیقی ردیف ایرانی در فعلیت تا به امروز خود از رکود سرشاری در قلمرو بداعت بیان ریتمیك نیز برخوردار بوده‌است. از آنجا که مسئله ریتم و ضرب در موسیقی ردیف مستقیماً به مبحث اصلی ما مربوط می‌شود در اینجا نکاتی مطرح نمی‌کنیم. همین اشاره بس که هستند موسیقیدانان مهمی که امروز بر این واقعیت اذعان دارند.

آنچه که در بالا اجمالاً طرح کردیم شامل پاره‌ای از مسائلی است که از اوائل قرن حاضر ـ یعنی از زمانی که موسیقی ردیف ظاهراً فرموله و دستگاهمند شد ـ تابحال سایهٔ خود را بر این نوع موسیقی ایرانی افکنده است.

نیت از طرح پاره‌ای از این گره‌های کور موسیقی ردیف در این مقال این بود که نشان دهیم آقای لطفی چگونه با طرح شکل ترکیبی "شعر و موسیقی" از مقابله با مسائل اصلی مبحث طفره رفته است.

اما گریز به این شکل ترکیبی قطعاً فقط برای خلط مبحث صورت نگرفته

است. آقای لطفی با اشاره به این موضوع ما را با گوشه‌ای دیگر از نظرات خود آشنا می سازد. پس برویم تا به قرارمان با آقای لطفی سر وقت برسیم.

* * *

"امیرخسرو دهلوی" با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی وقوف تمام داشته و نوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم شریفی است و شاعری را دون مرتبه گرفته اند. خواجه خسروی در الزام این معنی این قطعه گفت.

قطعه

مطربی می گفت خسرو را که ای گنج کمال
علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود
زآنکه این علمیست کز دفتر بیاید در قلم
وان به دشواریست کاندر کاغذ و دفتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم
هر دو را سنجیده بر وزنی که آن درخور بود
نظم را کردم سه دفتر ور به تحریر آمدی
علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
فرق من گویم میان هر دو معقول و درست
گر دهد انصاف آن کز هر دو دانشور بود
نظم را علمی تصور کن به نفس خود تمام
کو نه محتاج اصول و صوت خنیاگر بود
گر کسی بی‌زیر و بم نظمی فروخواند رواست
نی به معنی هیچ نقصان نی به نظم اندر بود
ور کند مطرب بسی هوهو و هاها در سرود
از برای شعر محتاج سخن گستر بود
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش
نیست بی عیب ار عروس خوب بی زیور بود(٦)

www.iran-archive.com

برای درك ابعاد تاریخی طرز تلقی‌های آقای لطفی باید با طرز فکر امیر خسرو دهلوی و امثالهم آشنا شد.

دهلوی که آشنائی خود را در معنی موسیقی کامل می‌داند از کار 'مطرب' در فردیتش فقط 'هوهو و هاها' و 'زیر و بم' دستگیرش می‌شود. موسیقی بدون کلام توانائی معنا آفرینی و سخنی برای گفتن ندارد. همراهی کلام اما شریکی مساوی نیست؛ نقشی جانبی و ثانوی دارد؛ 'زیوری' است زینت‌بخش 'عروس'. اما کمی توجه بیشتر در مضامین 'قطعهٔ' بالا می‌رساند که متافور عروس برای شعر بکار نبرده شده است. این کلام منظوم یا 'نظم' است که در مقابل موسیقی سر برافراشته:

نظم را علمی تصور کن به نفس خود تمام...

.

.

.

نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش...

بنابر نظر دهلوی، موسیقی بمثابه پادوی نظم بغیر از آنکه باید حالات و تصاویر شاعرانه را ـ که لزوماً در هر نظمی یافت نمی‌شود ـ با الحان و نغمات خود رَج بزند و تکرار کند. اما مهمتر از این باید بتواند ریتم و ضرب خود را بر وزنهای نظم منطبق سازد.

آنجا که موسیقی باید حالات و مضامین مستتر در نظم را ـ چنانچه در آن یافت شود ـ تکرار کند، موسیقی همان نقشی را ایفاء می‌کند که 'موسیقی مصرفی' بقول اشتره‌لر در بسیاری از تئاترهای غرب بازی کرده است. موسیقی تنها در حکم 'پس‌زمینه' است یا برای پر کردن مکان و یا بستن منفذی از زمان بکار برده می‌شود و وظیفه اش در نهایت القای یك 'فضا' و 'جو' است. موسیقی جنبه ای از متن درام نیست که تبدیل به موسیقی شده باشد، که صرفاً تکرار برخی وجوه دیگر صحنه است. (۷) روح‌الله خالقی ـ یکی از شاگردان و ادامه‌دهندگان راه وزیری در موسیقی ایرانی ـ تبعیت موسیقی از کلام را به این شکل مطرح کرد: ' در موسیقی ملی ما هنوز هم نغمه تابع و جلوه دهندهٔ شعر است.' (۸) (تأکید از ماست)

اما جنبهٔ دیگر تبعیت موسیقی از نظم، آنجائیست که آن، جلوه‌بخش ریتم‌های ملحوظ در اوزان عروضی می‌شود. برای نوازنده‌ای که به استقلال و خود آگاهی موسیقیائی اعتقادی ندارد و حرفهٔ خود را زینت آرای نظم می کند طبیعی

www.iran-archive.com

است که ذهنیتش دچار چنان رکود ریتمیک شود که بنویسد:

"شاعران نامداری هم‌چون حافظ و مولوی آن چنان عنصر پویای موسیقی را در درون اوزان شعریشان نشانده‌اند که بسیاری از صاحبنظران را بر این اندیشه وامی‌دارد که آنان نه تنها شاعر بلکه موسیقیدان نیز بوده‌اند."

آقای لطفی بحور و اوزان عروضی، یعنی میزان سنجش کلام منظوم را بعنوان "عنصر پویای موسیقی" در درون "اوزان شعری" شاعران نامدار مطرح ساخته‌اند. اما اینها "اوزان شعری" نیستند، اوزان عروضی‌اند. بنای آنها بر "ف" و "ع" و "ل" است و مدارشان بر سه رکن سبب، وتد و فاصله قرار گرفته شده است و الی‌آخر. اصلاً "اوزان شعری" عبارت کاملاً اشتباهی است و اشاره به این دارد که آقای لطفی تفاوتی میان شعر و نظم قائل نیست. بهار خیلی پیش از اینها در مرحلهٔ مهمی از تحول شعر در ایران این حرف مهم را به نظم کشیده بود که:

ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نیافت
ای بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت

به موضوع نظم و شعر دوباره باز خواهیم گشت. آقای لطفی آنچه را که در ظاهر می‌خواهد از قول "تحقیقات اتنوموزیکولوژی" و "صاحبنظران" به خواننده القاء کند در اصل ربطی به وصلت ابدی "میان شعر و موسیقی" ندارد. بندگی و تبعیت موسیقی با کلام منظوم است که مد نظر است. ریتم‌های اوزان عروضی (چنانچه در "فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن" یافت می‌شود) عصارهٔ درک موسیقیائی آقای لطفی را از آنچه که نام شعر بر آن گذاشته است تشکیل می‌دهد. با همین برداشتها است که اگر بشود با شعر ضرب گرفت، آن اصالت دارد؛ وگرنه مشکوک است!

آقای لطفی اما فارغ از پرداختن به مسائل و معضلات حرفهٔ خویش همچنان در حیطهٔ مردم‌شناسی موسیقی یا موسیقی‌شناسی مردم گام برمی‌دارند. در هیچ کجای مقالهٔ "زهر درد" به رابطهٔ اوزان عروضی و موسیقی بطور روشن و مشخص اشاره‌ای نمی‌شود. اما تنها مثال مشخص دربارهٔ رابطهٔ "شعر و موسیقی" مربوط به نقش موسیقی بمثابه وسیلهٔ حمل و نقل است. میخوانیم:

"استفادهٔ موسیقیدانان از شعر و بخصوص بکار گرفتن استادانهٔ اشعار بوسیلهٔ خوانندگان... موجب شد تا مفاهیم فلسفی و

عرفانی تشبیهات و کنایات شاعرانه در میان مردم رسوخ یابد و نفوذ کند. از آنجا که در طول تاریخ ما توده‌های مردم ما از خواندن و نوشتن بهره ای نداشتند، تنها شنیدن پیام شاعران در قالبهای موسیقی بوده است که موجب ایجاد رابطه میان شاعران و مردم گشته است. امروزه نیز این سنت یکی از نیرومندترین عناصر هنری ماست.'

آقای لطفی در گفتار بالا نکاتی را به پیش کشیده که برخورد به آنها ما را عجالتاً از متن اصلی خارج میکند اما لازم می آید به آنها اشاراتی بشود.

ایجاد رابطه میان شاعران و مردم بدون سواد در دوره تاریخی مورد نظر آقای لطفی ـ که با هیچ کلکی نمی‌توان آنرا در گسترهٔ و واقعیات تاریخی به یك پدیدهٔ مثبت اجتماعی تقلیل داد و یا جنبه‌های مختلف نشر اجتماعی موسیقی با کلام را به یك تأثیر خلاصه کرد ـ در وهلهٔ اول نه به همت موسیقی که به علت بنیان گرفتن رادیو بود که عملی شد.(۹) با اینحال میشد از رادیو بمثابه رسانه ای با بُرد وسیع اجتماعی استفاده‌های دیگری نیز کرد، مانند دکلاماسیون اشعار نو. کمااینکه این کار در حد محدودی و در زمینهٔ تولید و پخش نوار کاست نیز صورت گرفت. علاوه براین باید خاطر نشان ساخت که در بسیاری از ' قالبهای موسیقی' مورد نظر آقای لطفی پیامها و مبانی فلسفی به غایت ارتجاعی، کهنه و تکراری (که آشکالی از آنها در ذهنیت فرهنگی توده‌ای نیز یافت می‌شود) به خورد مردم داده شد. بجای آنکه ایده‌های جدید و ابداعاتی نو بیاورد، ابزاری بود برای سوءاستفاده از احساسات دردمندانهٔ مردم.

در ادامهٔ صحبت آقای لطفی همین 'سنت' را بعنوان ملاك و معیاری برای سنجیدن شعرنو بکار می‌بندد:

'اما اینکه چگونه این سنت (شنیدن پیام شاعران در قالبهای موسیقی)، با همهٔ کاربرد مطلوبش، در رابطه با شاعران نوپرداز نتوانسته جایگاه مطلوب خود را بیابد و با آن در آمیزد... پرسش درخور توجهی است.'

اما آیا واقعاً این پرسش درخور توجهی است؟ شعرنو از همان آغاز روند تکاملی، خود را بر ویرانه‌های اوزان عروضی و از راه تخریب مدلهای ریتمیك آن استوار نمود. یعنی همان مدلهائی که موسیقی ردیف برای پیوند با کلام به آن محتاج بوده است. خلط مبحث از این بیشتر نمی‌شود کرد. انگار که شما بخواهید برای سنجش دما از متر استفاده کنید. بعد در انجام اینکار سرتان به سنگ بخورد؛ و

سپس بگوئید که عدم موفقیت در این امر سؤالهای درخور توجهی را برمی‌انگیزاند؛ ولی شاید پرسش بالا صرفاً دکوری باشد برای صحنهٔ بعدی. چند سطر پائینتر می‌خوانیم:

> "اِشکال کار در اینجا بود که هیچگاه شعرنو نتوانست از دایرهٔ محدود روشنفکری خود فراتر رود و راهی به توده‌های میلیونی پیدا کند."

منطقی که از قلم آقای لطفی تراوش می کند به قرار زیر است: شعرنو اوزان عروضی را به کناری گذارد و در نتیجه دیگر از قالبهای حاضر و آمادهٔ دستگاهها و گوشه‌های موسیقی ردیف محروم شد. این محرومیت خط رابط و واسطهٔ میان شاعر و توده های میلیونی را از میان برد. و متعاقباً شعرنو هیچگاه نتوانست از دایرهٔ محدود روشنفکری فراتر رود!

آقای لطفی در بحبوحه مجادله قلمی خود بشکلی تلویحی، نوعی درك از رابطهٔ هنر و جامعه، یا هنرمند و مردم را نیز بمیان کشیده است. آقای لطفی تحول در صورتبندیهای هنری را بطور بلاواسطه ای با ملاك توده پذیری و مقبولیت اجتماعی کار و اثرهنری می سنجد. تعهد هنری در یك وحدت تفکیك شده ای نسبت به تعهد اجتماعی قرار ندارد؛ که بیشتر در آن انحلال یافته است تا در رابطه ای قرار گرفته باشد؛ آنهم تعهد اجتماعی که اساساً با معیارهای شبه بازاری فهمیده شده باشد. روی تمام این سخنان نیز خوب کسی استاد احمد شاملو. براستی که نقطهٔ مقابل طرز تلقی های آقای لطفی را باید در افکار احمد شاملو جستجو کرد. بگذار سکوت کنیم تا او خود سخن گوید:

> "اصولاً هنر ملتزم نیست، بلکه تنها شخص هنرمند است که باید احساس التزام کند. این التزام اما باید انسانی و اجتماعی باشد. التزامی فارغ از قید و بند فرقه گرائی و تحزب. التزامی فارغ از سیاست، و متعهد در برابر فرهنگ جامعه...
>
> هنرمند خلاق و پیشرو، هنرمندی که نوآور است و آثارش به غنای هرچه بیشتر فرهنگ جامعهٔ خود و جامعهٔ بشری مدد میرساند لزوماً پیشاپیش جامعه حرکت می کند. محصول کار این چنین فردی نمی تواند آنچنان که مارکسیست‌نماهای فاقد بینش دیالکتیکی مدعی هستند "بُرد توده ای" داشته باشد. چرا که توده مستقیماً نمی تواند اثر چنین هنرمندی راجذب کند. اثری که او می گذارد بر "فرهنگ هنری جامعهٔ

است و مع الواسطه در اختیار توده ها قرار می گیرد. یعنی از طریق هنرمندانی که تحت تاثیر او قرار گرفته اند ...

مسئله این است که اساساً چیزی که بشود بطور مطلق به آن 'هنر مردمی' یا 'هنرتوده‌ای' گفت وجود ندارد. مگر اینکه بگوئیم هنر بازاری، که مصداقش در موسیقی می‌شود حضرت آقاسی، در رمان می شود موطلائی شهرما، و در سینما می شود گنج قارون! - یعنی چیزهائی که شدیداً توده پسند هست اما قاتل فرهنگ و ذوق است.'(۱۰)

سخن صریح و گویاست برای احمد شاملو استقلال و آزادی هنرمند - دقیقاً بخاطر تعهدی که او باید به هنرش داشته باشد - شرط اول است تعهد اجتماعی، اما واسطه و میانجی هائی دارد که بسادگی نمی توان آن ها را با متر ذوق توده ای سنجید. در مصاحبهٔ دیگری به تاریخ ۱۵ اسفند ۱۳۶۵ احمد شاملو در مقابل سؤال ' تعهد اجتماعی و تعهد هنری، کدام یك از این دو در اولویت قرار دارد؟' چنین پاسخ می دهد:

'این دو سطوح یك سکه است. آخر وقتی می گوئیم هنرمند متعهد بالطبع از کسی سخن می گوئیم که ابتدا باید هنرش به ثبوت رسیده باشد. کسان بسیاری کوشیده اند یا می کوشند هنری را وسیلهٔ انجام تعهد اجتماعی خود کنند اما از آنجا که مایهٔ هنری کافی ندارند آثارشان علیرغم همهٔ حسن نیتی که در کار می کنند فروغی نمی دهد. یك بازی نویس را در نظر بگیرید که می کوشد رسالتی اجتماعی را در لباس تئاتر عرضه کند اما آثارش سست و فاقد انسجام و گیرائی است. بر آثار چنین کسی چه فائده ای مترتب خواهد بود؟ که بقول سعدی:

گر تو قرآن بدین نمط خوانی
ببری رونق مسلمانی!

چنین کسی، در نهایت امر، هم به تئاتر لطمه می زند هم به تعهد اجتماعی خودش خیانت می کند.'(۱۱)

* * *

شعر آزاد را باید مثل کلام طبیعی قرائت کرد. شعر آزاد بکار همپا شدن با آهنگهای موجود نمی‌خورد.
(نیما یوشیج)

آقای لطفی در زهر درد مثل چین قبا با احمد شاملو در می افتد که ' آقای

شاملو متوجه شوند در امری که تخصص و مطالعه‌ای ندارند حرف غیرمسئولانه‌ای نزنند.' با این‌وجود آقای لطفی کلمه‌ای هم در باب موسیقی که "تخصصی" باشد بمیان نمی‌آورد. تحکم، شعار و پرخاشی بیش نیست در مقابل آقای لطفی ـ که حق اظهارنظر در مورد موسیقی را برای احمد شاملو که فقط دو سال هارمونی و کمپوزیسیون را مطالعه کرده قائل نیست ـ خود سراسر دربارهٔ شعر و تاریخ آن قلم‌فرسائی می‌کند. که البته فی‌نفسه هیچ اشکالی در این امر نیست مسئله فقط آنجائی روشن می‌شود که جزالت و قوام این نقطه نظرات به بوتهٔ آزمایش گذاشته شود. با دقیق شدن بیشتر بر روی نظرات آقای لطفی دربارهٔ شعر می توانیم بفهمیم که تغییر جهت بحث اصلی (که ظاهراً می‌بایست بر موسیقی متمرکز می‌ماند) از منطق درونی بحث ناشی می‌شده یا که صرفاً بَدَلی بوده برای گریز از برخورد ریشه ای به مسائل.

در بخشهای اولیهٔ این مطلب نشان دادیم که آقای لطفی منظورشان از شعر کلامی است که در شکل موزون بیان شده باشد، در اوزان عروضی. از سوی دیگر با وجود سابقهٔ حضور طولانی احمد شاملو در پهنهٔ شعر و زبان فارسی منطقی است اگر تصور کنیم که آقای لطفی با نقطه نظرات احمد شاملو در مورد مضمون شاعرانه و قالبهای منظوم و منثور آشنائی داشته باشد. در چنین صورتی اختلاف نظر خیلی روشن است و جای زیادی برای ادامهٔ مناقشه باقی نمی ماند. اما این در صورتی است که طرفین لُب و پوست‌کنده به مصاف یکدیگر می‌رفتند. مباحث هم در اساس اکثراً تکراری می‌شدند از بسیاری از مجادلات ادبی اوائل قرن حاضر. اما آقای لطفی ظاهراً فاقد حافظهٔ تاریخی هستند. بنابراین چاره ای نیست جز گذری در گذشته‌ها.

احمد شاملو دربارهٔ رابطهٔ شکل و محتوی در شعر می‌گوید:

> "شعر می‌تواند منظوم یا منثور باشد. اما این‌ها خود از دو مقولهٔ مختلفند. متأسفانه تا پنجاه و شصت سال پیش مفاهیم کاملاً دوگانهٔ شعر و نظم در ذهن ما فارسی زبان‌ها به کلی درهم آمیخته بود. ما به هر عبارت چنین و چنانی که وزنی داشت شعر اطلاق می‌کردیم." (۱۲)

آقای لطفی که گویا فراموش کرده این سخنان از زبان شاگرد و ادامهٔ منطقی نیما برخاسته است، می‌نویسد:

> "در ابتدای امر که نیما یوشیج قالبهای کلاسیک را برای بیان مفاهیم اجتماعی عصر خود تنگ و دست و پاگیر شناخت و رسالت شکستن آنها را بر عهده گرفت، عنصر اصلی و

موسیقیائی شعر یعنی وزن را همچنان حفظ کرد. بدین ترتیب موسیقی کلام و وزن همچنان ارزشها و پیوندهای سنتی خود را حفظ کرد و بر این پایه بود که در آن زمان توانست بر توده های مردم تأثیر بگذارد.[۱۱]

و کمی پائینتر می‌افزاید:

'اما تفاوت عمده‌ای که موسیقی کلام او (شاملو) را از سروده‌های نیما جدا می‌کند تأثیر موسیقی غربی بر بافت کلمات شعر اوست.[۱۲]

آقای لطفی چنان اسیر اشکال و ظواهر است که واقعاً فکر می‌کند اشعار نیما بر پایهٔ وزن بود که توانست بر مردم تأثیر بگذارد؟ ایشان چنان داوریهائی را به قلم آورده که باید با تعمق کمی بیشتری به گذشته رجوع کنیم. تنها پس از انجام این کار است که رابطهٔ میان نیما و احمد شاملو روشن‌تر می‌شود و همچنین ارزش واقعی سخنان آقای لطفی بدست خواهد آمد.

* * *

نیما یوشیج پایه‌گذار شعر نو در زبان فارسی و هنرمندی بود که در طی سالیان دراز فعالیتهای پویای هنری خویش همواره با یك سبك خود را مشغول نساخته وی به رشد و تکامل اعتقاد داشتهٔ تکامل هنری که در متن تاریخی و اجتماعی معین صورت می‌گیرد؛ جنبشی که بر گذشته تسلط دارد و رو به جلو دارد. اولین اشعار نیما به سبك قدما و در اوزان عروضی سروده شد. قصیدهٔ پریده رنگ، اولین اثر منظوم نیما، مشتمل بر قریب پانصد بیت بود و به وزن مثنوی جلال‌الدین رومی (بحر هزج مسدس) به نظم کشیده شده بود.(۱۳) نیما خود به این دوره با این مضامین اشاره می‌کند:

چو رنج کهن گفتنم اندکی است
کهن گفتن و آب خوردن یکی است(۱۴)

نیما در بازبینی گذشتهٔ خود و تحلیل از عوامل موثر در رشد و تحول بعدی آثارش می‌نویسد:

شعرهای من در آنوقت (سالهائیکه جنگهای بین‌الملل اول ادامه داشت) به سبك خراسانی بود که همه چیز در آن یك جور و

www.iran-archive.com

بطور کلی دور از طبیعت واقع و کمتر مربوط با خصایص زندگی شخص کوینده وصف می شود.
آشنائی من با زبان خارجی راه تازه را پیش چشم من گذاشت. ثمرهٔ کاوش من در اینراه بعد از جدائی از مدرسه و گذرانیدن دوران دلدادگی بدانجا انجامید که ممکن است در منظومهٔ افسانهٔ من دیده شود.(۱۵) (تأکید از ماست)

نیما درد زایش را به تن هموار کرده بود. "نوبت آن رسید که یك نغمهٔ ناشناس نوتر از این چنگ باز شود، باز شد." (۱۶) نیما می دانست که "اساس صنعت بجائی گذارده نشده است که در دسترس عموم واقع شده باشد حتی خود او هم وقت مناسب لازم دارد تا یك دفعهٔ دیگر بطرز خیالات و انشای افسانه نزدیك شود." (۱۷) مخاطبین اشعار نیما "توده‌های میلیونی" نبودند. چرا که "ملت حاضر دوست دارد بطرز صنعتی سوق پیدا کند که به طلسم و معما بیشتر شباهت داشته باشد. قلبش را وامانده کند فکرش را اسیر بدارد. با وجود این نمونه‌های تازهٔ صنعتی بدون پیرایه‌های غیرطبیعی قدیم از مقابل افکار گذشتند بعد از اینهم می‌گذرند." اساس صنعت نه تنها در جائی دیگر گذارده شده بود، که نشانهٔ شاعر نیز کسان دیگری بودند. "نشانهٔ شاعر قلبهای گرم و جوان است. آن چشمها که برق می زنند و تند نگاه می‌کنند. نگاه من بر آنها است. شعرهای من برای آنها ساخته می‌شود." (۱۸) در عین حال نیما معتقد است که "بکاری که ملت به آن محتاج است اقدام می‌کند." نکتهٔ دیگر آنکه نیما آگاه به رابطهٔ تنگاتنگ میان اوزان عروضی و "موسیقی قدیمی" در سال ۱۳۰۵ شمسی می‌نویسد:

"در آن زمان از تغییر طرز ادای احساسات عاشقانه بهیچ‌وجه صحبتی در بین نبود. ذهن هائی که با موسیقی محدود و یکنواخت شرقی عادت داشتند با ظرافت‌کاریهای غیرطبیعی غزل قدیم مأنوس بودند.
یك‌سر برای استماع آن نغمه (افسانه) از این دخمه بیرون نیامد.
افسانه با موسیقی آنها جور نشده بود، عیب گرفتند رد شد. ولی برای منصف ابداً تفاوتی نکرد." (تأکیدات از ماست)

برخلاف تصور ساده‌انگارانه برخی، مسئله وجود وزن در اشعار نیما قابل تقلیل به "حفظ ارزشها و پیوندهای سنتی" نبود. قلم نیما در مورد سبك "غیر طبیعی" سنت قدیمی با صراحت است. اشعار نیما دربارهٔ وزن در دوره‌های مختلف

حرفهای مختلفی می‌زنند. مهم آن است که سیر تکاملی شعر نیما و گرایشهای دینامیکی درون آن درست محک زده شود. پیشقراول، راه را لزوماً تمام نمی‌کند؛ آنرا به آیندگان نشان می‌دهد. اینکه نیما خود چه درکی از مقولهٔ وزن در شعر داشت از اهمیت بسزائی برخوردار است. نیما از سوئی می‌گوید که "بنظر من شعر بی‌وزن شباهت به انسانی برهنه و عریان دارد". اما ادامه می‌دهد که "بر طبق کلاسیك وزن حالت یکنواختی را داشته است. وزن در خور آهنگهای موزیکی ساخته شده بوده است. سعی من در این چند ساله این بوده است که وزن را از این قید جدا کرده، بر طبق دکلاماسیون طبیعی و بر طبق معانی و مطالب مختلف شعر بوجود بیاورم... وزن باید پوشش متناسب برای مفهومات و احساسات ما باشد. همانطور که حرف می‌زنیم، شعر باید بیان کند." و برای اینکه شکی در گسستن از اوزان و افاعیل عروضی ـ که بر پایهٔ تساوی مصراعها نیز قرار دارند ـ باقی نمانده باشد و دیگر هیچ قرابتی ریتمیك میان اشعارش و "موسیقی قدیمی" وجود نداشته باشد، یادآور می شود که:

> "هنر این است که چطور بهر قطعه‌ای وزن مناسب بدهیم که با وجود بلند و کوتاه بودن مصراعها، وقتی دکلمه می‌شود، در گوش دلنشین واقع گردد." (تأکیدات از ماست)

نیما تعریفی دیگر از وزن بمیان می کشد و در اشعارش می آفریند تا بلکه حیطهٔ آزادی عمل شعر را گسترانیده باشد. با کنار گذاردن اصل تساوی مصراع ها و گسترش نقش ایجاد وزن به چند مصراع مشترك، یکی از اجزاء متشکلهٔ موسیقی خارجی شعر را تحول می‌بخشد تا آن را تابع "معانی و مطالب مختلف شعر" ساخته باشد. در اشعار مورد تائید خود نیما مصراع‌ها استقلال بیانی یافته‌اند، با هرج و مرج عروضی دست به گریبان نیستند و بحر طویل سازی نیز نشده است. به این قطعه از مرغ آمین توجه کنید:

ـ " با کجی آورده هاشان شوم
که از آن با مرگ ماشان زندگی آغاز می‌گردید
و از آن خاموش می آمد چراغ خلق."

نیما در عین حال کوشید تا موسیقی خارجی (وزن) شعر را بر طبق موسیقی درونی آن یعنی آنچه که از "دکلاماسیون طبیعی" اشعار برمی‌خیزد بوجود بیاورد. و این ایدهٔ مبهمی بود چراکه اگر این دکلاماسیون طبیعی است که در بُعد موسیقیائی شعر سخن نهایی را می‌گوید موسیقی خارجی در مرحله ای از تکامل این

فکر بعنوان یك قاعده ناپدید خواهد شد.

نیما خود گویا و شاید واقف به این تناقض پاسخ نهائی را نسبت به مسئلهٔ موسیقی در شعر ارائه نداد.

شاید به همین دلیل بود که نوشت:

"آنچه مردم انتظار آنرا می‌کشند راجع به ماهیت وزن و چگونگی پیدایش آن است همچنین چگونگی علل تغییر آن. و آن بکار تئوریسینها و نظریه نویسها می‌خورد."

و یا در نامه ای به احمد شاملو اعتراف نمود که:

"من خودم با زحمت... به موضوع‌های شعر خودم، که دیده‌اید چه بسا اول نثر آنرا نوشته ام، وزن می‌دهم" (۱۹)

با نیما روند نهائی خود ـ آگاهی شعر فارسی آغاز می‌گردد. به ظاهر شسته و رفتهٔ اوزان عروضی و حضور تحمیلی و اسارتبارش خاتمه داده می‌شود و هرچه بیشتر بر موسیقی کلام یعنی آنچه به صوت و معنا از درون خود واژه ها می تراود تکیه می شود.

احمد شاملو دربارهٔ نقش نیما در تحول شعر فارسی می‌نویسد:

"نیما قید احمقانهٔ تساوی طولی مصراع‌ها را از هم گسیخت، و آرمونی و تأثیر فونتیك کلمات را برای شعر کافی دانست... در شعر خود کلمات را با روح شعر، و روح شعر را با وزن آن، و وزن را با موزیك طبیعی و هنر دکلاماسیون تطبیق کرد و آنرا پایه و اساس قرار داد." (۲۰)

برای درك صحیح از این ارزیابی ـ که بنظر می‌آید بیشتر پیامد بعدی و منطقی سنت نیما باشد تا نتیجهٔ نهائی آن ـ مناسب است چند کلامی در مورد جنبه های مختلف حضور موسیقی در شعر ذکر کنیم.

شفیعی کدکنی دربارهٔ موسیقی و آهنگ در شعر می‌نویسد:

"موسیقی و آهنگ شعر... محدود به قالب عروضی و بحر شعر نیست بلکه در نوع پیوستگی کلمات با یکدیگر و ایقاعهای شعر موسیقی شگفت‌انگیزی احساس می‌شود که کم از موسیقی وزن شعر نیست. زیرا شعر دو موسیقی دارد:

۱ـ موسیقی خارجی که همان وزن عروضی است بر اساس کشش هجاها و تکیه‌ها.

۲ـ موسیقی داخلی که عبارتست از هماهنگی و نسبت ترکیبی

کلمات و طنین خاص هر حرفی در مجاورت با حرف دیگر." (۲۱)

شفیعی کدکنی گرچه تعاریف جامعی از این دو وجه موسیقیائی در شعر بدست نمی دهد، اما بر تفکیک بسیار مهمی تکیه کرده است.

نیما با خصومتی که علیه افاعیل عروضی از خود نشان داد و تکیه ای که بر شیوهٔ بیان و دکلاماسیون اشعار گذارد ارجحیت موسیقی درونی شعر را بر موسیقی خارجی اعلام نمود. اما آنکه بطور کامل و آگاهانه بر خود- آگاهی نهائی فهم و بیان شاعرانه شهادت داد، " آزمونی و تأثیر فونتیک کلمات را برای شعر کافی دانست و در شعر خود کلمات را با روح شعر، و روح شعر را با وزن آن، و وزن را با موزیک طبیعی و هنر دکلاماسیون تطبیق کرد" احمد شاملو بود. بی شائبهٔ مجابی بر استقلال و آزادی نهائی شعر -و زبانی که این "حادثه" در آن اتفاق می‌افتد- گواهی داد. به "معلمین قافیه" و "شیاطین پیری" که "راه میدان جنگ را بلد نیستند" و صحبت از "تشت و بادیه" می کنند سیل را نشان داد؛ و "سیل گیر" ها را در هم فرو کوبید.

* * *

اگر نیما با سبک خراسانی آغاز کرد و به مرغ آمین رسید، احمد شاملو با اوزان نیمائی شروع کرد و به زبان و بیان شعری جدیدی رسید. احمد شاملو دربارهٔ نقش وزن در شعر می گوید:

> من مطلقاً به وزن بمثابه یك چیز ذاتی و لازم یا یك وجه امتیاز شعر اعتقاد ندارم. بلکه به عکس معتقدم التزام وزن، ذهن شاعر را منحرف می‌کند. چون ناچار وزن فقط مقادیر معدودی از کلمات را در خود راه می‌دهد ... در صورتی که ممکن است درست همین کلماتی که در این وزن راه نیافته در شمار تداعی‌ها درست در سیر خلاقیت ذهن شاعر بوده باشد. بگذارید شعر خام و افسار نخورده را به سیلابی تشبیه کنم... وقتی که ما وزنی برای شعر در نظر بگیریم مثل آن است که برای این سیلاب که "باید رودی تشکیل بدهد" پیشاپیش بستری حفر کنیم تا آب حتماً و ناگزیر از آن بگذرد... در این صورت چیزی جز سیل گیر نیست... سیلاب باید تمامی دامنه را فراگیرد تا بتواند با تراشیدن زمین شکل نهائی خود را بیابد... من وزن را سبب انحراف ذهن شاعر و انحراف جریان خود بخودی شعر، یعنی زایش طبیعی آن می‌دانم. (۲۲)

www.iranarchive.com

اگر با دقت و سادگی به مطلب فوق‌الذکر در مورد رابطه و نقش وزن در شعر توجه کنید و گرد و غبار "شلتاق های سنتی" و "پل گرفتن‌ها" را به کناری پس زنید مشاهده می‌کنید که احمد شاملو ایدهٔ غامضی را به میان نمی‌کشد. مانند هنرمند نقاشی که برای بیان کامل و آزاد خلاقیتهای درونی خویش تقاضای همهٔ رنگهای موجود، همه اندازه و نوع قلمو، و همه رقم اندازهٔ کادر و صفحه را دارد و تن به قیود تکنیکی غیرضروری نمی‌دهد، او هم بعنوان یك شاعر خواهان آزادی کامل در حیطهٔ کار خود است. اجباری کردن و ذاتی قلمداد کردن وزن در شعر مثل آن است که به نقاش بگوئید فقط از هفت رنگ اصلی در خلق کارش استفاده کند. یا صرفاً جایز باشد خط و رنگ و بُعدها را در کادری ۱۴ در ۱۷ به وحدتی تصویری بکشاند. و یا به موسیقیدانی دیکته کنید که تا ابدیت غلام حلقه به گوش اوزان عروضی باشد و تا آخر عمر در ردیف حسینقلی‌خان و مجموعه دستگاهها و گوشه های آن به بداهه نوازی خود را مشغول سازد!

البته باید تأکید کرد که مخالفت احمد شاملو دربارهٔ نقش وزن در شعر تنها یکی از تأثیرات و نتایج اجتناب‌ناپذیر استنباط و برداشتهای او از شعر است. در اینباره می‌گوید:

> "شعر یك حادثه است. حادثه‌ای که زمان و مکان سبب‌ساز آن هست اما شکل‌بندیش در زبان صورت می‌گیرد. در این صورت تردید نیست که برای آن باید بتوان همهٔ امکانات و همهٔ ظرفیتهای زبان را بکار گرفت.
> کلمات در شعر مظاهر اشیاء نیستند بلکه خود اشیائند که از طریق کلمات در آن حضور پیدا می کنند با رنگ و طعم شان، با صدا و حجم و درشتی و نرمی‌شان، با القائاتی که می‌توانند داشته باشند... با تمام فرهنگی که پشت هر کدامشان خوابیده... و با تمام تاریخی که دارند.۲۳) (تأکیدات از ماست)

اما اگر وزن و موسیقی خارجی که بر شعر تحمیل می‌شود جلوی بکار گرفتن همهٔ امکانات و همهٔ ظرفیتهای زبان را می گیرد، موسیقی درونی شعر در عوض بخشی از امکانات و ظرفیتهای زبان را تشکیل می‌دهد. احمد شاملو، که برایش شعر "عقدهٔ فرو خوردهٔ موسیقی" است، دربارهٔ موسیقی درونی شعر می گوید:

> "خواندن و چگونه خواندن شعر از اهمیت فوق‌العاده برخوردار است. همانطور که درك و دریافت هرچه بهتر و عمیقتر موسیقی

جز با هرچه درست‌تر شنیدن آن مقدور نیست. دریافت شعر هم جز از طریق درست شنیدن آن امکان ندارد. گوش باید موسیقی درونی شعر را هرچه عریانتر بشنود ... خواندن شعر آسانتر از شنیدن موسیقی نیست.(۲٤) (تأکید از ماست)

موسیقی در اینجا جزئی از ظرفیتهای زبان است. مانند افاعیل عروض بر شعر افسار نمی زند بلکه همراه و در میان اندام کلام درگردش است. با آن نمی‌توان بشکن زد و رِنگ گرفت و تصنیف‌سازی کرد. فقط باید دست در دستش با حیطهٔ شاعرانه مأنوس شد:

جهان را بنگر

سراسر

که به رخت رخوت خواب خراب خود

از خویش بیگانه است

حال باز رجوعی به سخنان آقای لطفی کنیم و ببینیم که ایشان چه درکی از تحول شعر از نیما تا احمد شاملو بدست می دهد. می‌خوانیم:

شاعرانی چون احمد شاملو چارچوب اوزان نیمائی را رها کردند و درست خود را در چارچوب شعر اروپائی و آمریکای لاتین قرار دادند. از این نقطه اشعار آنان دیگر فراز و فرود زبان موسیقیائی فارسی را از دست داد.(۲۵) (تأکید از ماست)

ولی چارچوب شعر اروپائی یعنی چه؟ اگر این چارچوب‌ها واقعاً وجود داشته باشند وضعیت از دو حال خارج نیست. یا آنها موزون هستند که در آن صورت دیگر ربطی به شاعرانی چون احمد شاملو ندارد. و اگر هم بی‌وزن هستند تنها چارچوبی که می‌توان برای آنها قائل شد تأثیرات فونتیك کلمات، 'با صدا و حجم و درشتی و نرمی‌شان' است. و این سراسر به موسیقی درونی اشعار در هر یك از زبانهای اروپائی مربوط می‌شود.

اصل مطلب در واقع هیچ ربطی به چارچوبهای اروپائی و توطئهٔ فرهنگی فرنگیان ندارد؛ لُب مطلب این است که آقای لطفی اساساً موجودیت عینی برای موسیقی درونی در شعر قائل نیست. در استنباط ایشان شعر نباید و نمی‌تواند از همهٔ امکانات و ظرفیتهای زبان استفاده کند. برای او 'فراز و فرود زبان موسیقیائی فارسی' همان اوزان عروضی قدیمی و یکجور و یکدست خودمان است. باور نمی کنید؟ کمی پائینتر می‌خوانیم:

اما موسیقی کلام آن (یعنی شعر شاملو)، چنان از پستی و بلندی فارسی و موسیقی نهفته در آن بدور افتاده که یافتن ضرب مناسب موسیقی در آن غیرممکن است. (تأکید از ماست)

همانی بود که گفتیم! ضرب مناسب در فضای ریتمیک ذهن موسیقیائی آقای لطفی فراتر از اوزان عروضی قد نمی‌دهد. چرا که اساساً زمانبندیها یا تناسب زمانی ضربهای موسیقی آقای لطفی کپیه‌برداری تقریبی است که از روی تکیه‌ها و هجاهای اوزان و بحور عروضی صورت گرفته است.

حسین علیزاده، آهنگساز و نوازندهٔ دیگر ما، که از دید انتقادی‌تری به موسیقی در ایران نگاه می اندازد در مورد رکود ریتمیک دامنگیر آن می گوید:

"پناه بردن موسیقی به کلام سبب شد که خواه ناخواه امکانات آوازی و شعر در آن تأثیر بگذارد. مثلاً در عامل ریتم در آثار گذشته، از ریتم غنی برخوردار نیستیم و علت را باید در تأثیر شعر و کلام بر موسیقی دانست. نغمات‌سازی، تحت تأثیر شعر و آنهم افاعیل عروضی است. آواز با شعر همراه بود و شعر اوزان خاص خود را داشت و محدودیتهائی که بر موسیقی تأثیر کرد." (۲۶)

حسین علیزاده کمی بعد می‌افزاید:

"ساز و موسیقی‌سازی می‌توانست از ذهنیت آزادتری برخوردار باشد و صرفاً محدود در قوالب وزنهای شعر نباشد. اما تحت تأثیر موسیقی آوازی که در بند اوزان عروضی بود آزادیهای خود را از دست داد و دچار یک نوع رکود ریتمیک شد." (۲۷) (تأکید از ماست)

حسین علیزاده نیز از آن دسته هنرمندان است که معتقد است " اصالت هنر در دنباله‌روی از سنت نیست. در هماهنگی با زمانه است که هنر ماندنی می‌شود." اینکه تا چه اندازه ایشان توانسته این اصل را در موسیقی خود متبلور کند اینجا موضوع نیست. ولی او در مرحله‌ای از تلاشها و پژوهشهای هنری خویش رکود ریتمیک را تشخیص داده و بدرستی علت را در پیوند نامبارک موسیقی ردیف با اوزان عروضی یافته است.

ولی آقای لطفی از طریقهٔ موسیقی تا مناظرهٔ قلمی‌اش از مقولهٔ دیگری است. ایشان تنبک بدست در به در میان کلام شاعرانهٔ شاملو دنبال بحور عروضی

می‌گردد. و سپس، اندیشناک، پرسشمند و بسی متفرعن مقالش را چنین به پایان می‌برد:

'مسلماً هیچ سراینده‌ای موظف نیست که با ظرایف موسیقی آشنائی یابد ولی موظف است در زمینهٔ آنچه صلاحیت اظهار نظر ندارد ساکت بماند.'

پس دیگر چرا 'زهر درد'؟

* * *

حکمی است قدیمی که می‌گوید شتر تا نزدیک کوه نشود حقارت خویش نداند؛ یا منارهٔ بلند در دامنهٔ الوند پست نماید. پس چه می شود که در میان ما شتر صاف و راست نزدیک کوه می‌شود و همچنان حقارت خود را در نمی‌یابد؟ شاید، آفتاب مرده است... هیبت کوه هویدا نیست.

غافلان
همسازند،
تنها طوفان
کودکان ناهمگون
میزاید

اکتبر ۱۹۹۱

پاورقی ها

(۱) مبانی اتنوموزیکولوژی؛ گردآوری و تألیف محمدتقی مسعودیه. سروش، تهران، ۱۳۶۵، ص ۳۵.

(۲) برگرفته از موسیقی ایرانی؛ روح الله خالقی. نشر کتاب، ۱۳۶۴، ص ۶۰.

(۳) بحور الالحان؛ فرصت الدوله شیرازی. انتشارات فروغی، تهران، ۱۳۶۷.

(٤) برای مطالعهٔ بحث مفصلتر رجوع کنید به مبانی اتنوموزیکولوژی، مسعودیه، ص ۱۹۵.

www.iran-archive.com

(۵) کاوشی در قلمرو موسیقی (٤)؛ پرویز منصوری. مجلهٔ موسیقی؛ شمارهٔ ۱۳۱، تهران، ۱۳۵۰.

در همین مقاله پرویز منصوری جهت دادن زمینهٔ فکری دربارهٔ ارتباط واحدهای موسیقی ردیف، نقل قولی از حسین‌علی ملاح از جزوهٔ "سخنی کوتاه دربارهٔ موسیقی ایران" آورده که بخشهائی از آنرا در اینجا می آوریم. ملاح دو عملکرد متفاوت برای گوشه ها قائل است.

> "مقامها و گوشه‌ها و آوازهائی که از لحاظ پرده‌های سازنده با یکدیگر شباهت تام داشتند در واحدهائی متمرکز گردید که تعداد این واحدها هفت عدد است... هریك از این واحدها... از تعداد مدهای فرعی که به آن گوشه می‌گویند تشکیل می‌شود ـ برخی از این گوشه‌ها... فی‌نفسه واجد اهمیت مستقلی در یك دستگاه هستند ـ... و برخی حکم گذار یا پاساژ یا جملهٔ رابط را دارند."

فرامرز پایور دربارهٔ چگونگی تاریخ شکلگیری واحدهای درونی ردیف موسیقی ایرانی چنین نکته ای را مطرح کرده است:

> "تا قبل از مرحوم وزیری هر کس چیزی می‌ساخت آن را جزو ردیف خود قرار می‌داد که از نام گوشه‌های ردیف به این مسئله می توان پی‌برد." (مجلهٔ آدینه، ٤٥-٤٦)

(٦) بحورالالحان، ص ۳٤۰

(۷) ارزش موسیقی و عملکرد آن در نمایش. قطب الدین صادقی. مجلهٔ آهنگ (۱)، چاپ یزمان. پائیز ۱۳٦۷، ص ٤۷.

(۸) موسیقی ایرانی. روح الله خالقی. نشر کتاب. ۱۳٦٤. ص ۳٦

(۹) خالقی در منبع فوق الذکر دربارهٔ تصنیف سازی می نویسد:

> "البته در اوائل امر چون عدهٔ نغمه‌پردازان کم بودند و موسیقی زیاد انتشار نداشت سالی چند تصنیف بیشتر ساخته نمی‌شد ولی در سالهای اخیر که مخصوصاً رادیو موجب انتشار و رواج بازار موسیقی شده ترانه‌سازی رونق بسیار گرفته و نمونه‌های بسیاری از این نوع موسیقی بوجود آمده که هرچند بعضی از آنها دارای ارزش می‌باشدولی متأسفانه در برخی هم تقلیدهای ناروا بکار رفته که شایسته نیستند."

آنچه در مشاهدات خالقی جلب توجه می‌کند نقشی است که رادیو در بازاری کردن موسیقی در ایران بازی می کند.

(۱۰) برداشتهائی دربارهٔ شعر و ادبیات امروز ایران؛ احمد شاملو، در کتاب هنر و ادبیات امروز. (چاپ بدون اجازه در آغازی نو (۵ ، ٦) تابستان ـ پائیز ۱۳٦٦)

(۱۱) مصاحبه با شاملو؛ مجلهٔ آدینه، اسفند ۱۳٦۵.

(۱۲) برداشتهائی... ص ۱۱۸.

(۱۳) از صبا تا نیما (۲)، یحیی آریان پور. تهران. ۱۳۵۱ ص ٤٦۷.

www.iran-archive.com

(۱۴) همانجا. ص ۴۶۸.

(۱۵) مجموعه اشعار نیما یوشیج. زندگی و آثار او. جنتی عطائی. چاپ دوم. انتشارات بنگاه صفی‌علیشاه. اسفند ۱۳۴۶. ص ۲۶ ـ ۲۰. (کلیهٔ نقل قولهای بدون شماره از همین منبع است).

(۱۶) نیما یوشیج. مقدمه‌ای برای چاپ اول منظومهٔ خانوادهٔ سرباز. اسفند ۱۳۰۵. (برگرفته از منبع پیشین. ص ۶۷)

(۱۷) همانجا. ص ۶۶.

(۱۸) همانجا.

(۱۹) برداشتهائی... ص ۱۲۰.

(۲۰) مقدمهٔ احمد شاملو بر مجموعهٔ افسانه. تهران. ۱۳۲۹.

(۲۱) موسیقی شعر. شفیعی کدکنی. انتشارات خاوران. پاریس. بهار ۱۳۶۸.

(۲۲) همانجا. ص ۱۱۹.

(۲۳) با اینوجود نابجا است اگر کسی تصور کند که احمد شاملو برخوردی دگماتیك یا افراطی نسبت به نفی وزن در شعر دارد. دربارهٔ اشعار فروغ فرخزاد می‌گوید:

> رویش من این است که بگذارم شعر حرفش را بزند. موضوع ساختمان. موضوع کلمات، و این جور چیزها بقول معروف جزء بیست و چهارم است. آنچه در مرحلهٔ اول اهمیت قرار دارد جان کلام است. بی شائبهٔ کلام...
>
> فروغ شاعر بزرگی است. شعرش از ریای بزرگ و شیطانی استفاده از عرض‌ها دور است. یعنی اگر به عامل وزن می‌چسبد این وزن در ذهن اوست، در تفکر شاعرانه‌اش، در مکاشفه‌اش... (برداشتهائی... ص ۱۲۸)

(۲۴) همانجا. ص ۱۱۸

(۲۵) آقای لطفی به شیوهٔ بسیار نادرستی علت تحول در اشعار شاملو را ـ که بهرحال اشتباه درك کرده است ـ به "تغییر فضای سیاسی و نزدیکی بیشتر ایران به غرب" برشمرده است. ایشان در لفافه، نوآوریهای احمد شاملو را در فرمولبندی آل احمدی (رجوع کنید به مقالهٔ مشکل نیما در هفت مقاله، اثر آل احمد) و بمثابه پروزی از "غربزدگی" در فرهنگ جامعه پس از دوران کودتای ۲۸ مرداد آورده است. آدم بیاد یکی از مجادلات ادبی در اوائل قرن حاضر و از صنایع زشت جدلی که در آن بکار گرفته شد می‌افتد.
قریب سه سال پیش از کودتای رضا خانی، در روزنامهٔ زبان آزاد مقاله‌ای تحت عنوان "مکتب سعدی" منتشر شد که در آن آثار سعدی نقد شده بود. این مقاله عکس‌العملهای فراوانی را از سوی نگهبانان بی‌شکوهٔ گور سعدی برانگیخت. در طی مجادلات نظری کسانی که قافیه را تنگ دیده بودند کار را به تهدیدات شدید و بد لحن کشیدند. تقی رفعت، مدافع تجدد ادبی و سردبیر روزنامهٔ "تجدد" در پاسخ به شلنگ تخته های مخالفین نوشت:

> "مایه تأسف است که یك حرکت صمیمی انقلابی را مانند

انتریگهای لئیمانهٔ سیاسی اسناد به فساد محیط دهند. این دشنام خیلی جسورانه است." (صبا تا نیما ۲.ص ۴۴۰)

حکایت انتریگهای قلمی آقای لطفی است!

(۲۶) گفتگو با حسین علیزاده. آدینه ۳۹.

(۲۷) لازم به توضیح است که آنچه برخی در موسیقی ردیف نام سنت بر آن گذاشته‌اند پدیدهٔ نسبتاً اخیری است. موسیقی ردیف به خودی خود موسیقی بی‌ضربی بوده است که نوازندگان به دلخواه خود بر آن ضرب می‌گذاشته‌اند. چنانچه علینقی وزیری آورده که:

> تا چند سال پیش آنچه راجع به آوازها بود تمام بی‌ضرب و موافق نص حدیث هر موزیسینی بدیگری تحویل داده و اینطور مقامات را حفظ کرده بودند." (دستور تار؛ چاپ برلین. ص ۲۹)

وزیری در همین اثر از "ملودی بی‌وزن قدیم" و "ملودی با وزن بطرز جدید" نام می برد و این آخری اساساً از ابداعات درویش خان بود.

www.iran-archive.com

بازدیدی از "مهمانان هتل آستوریا"ی

"علامه‌زاده"

حسین دولت‌آبادی

حق بود در این جاء مختصری دربارهٔ علامه‌زاده، پیشینهٔ هنری و کارنامه فعالیت‌های سیاسی- اجتماعی‌اش می‌نوشتم. منتها بخاطر در دست نداشتن مدارك لازم و بهانه اینکه دیگران، خصوصاً کانون نویسندگان ایران "در تبعید" شرحی مبسوط بر احوال او نوشته و قبل از شروع فیلم برای تماشاگران خوانده‌اند این مسئولیت را با پوزش از خودم سلب می کنم. گیرم مطالعهٔ کارهای قبلی کارگردان به ما یاری می‌رساند با بهتر و روشن‌تر "مهمانان هتل آستوریا"ی او را ببینیم و قضاوت کنیم بهر حال، دنبال کردنِ مسیری که این هنرمند طی کرده، تغییر و تحولاتی که در سالهای اخیر از سر گذرانده، می‌توانست چراغ راهمان باشد. اما چه کنیم؟ دست ما کوتاه و خرما بر نخیل! چرا که پراکندگی گستردهٔ ناشی از مهاجرت، دوری‌ها و نابسامانی‌های بیشمار مهاجرین ایرانی -خصوصاً پناهندگان- چنان ابعاد وسیعی یافته که گاهی انسان از فهم آن دچار هراسی شوم می‌شود. انگار در برهوت کویری گم شده و انعکاس صدایش را جز خودش هیچ کسی نمی شنود. هنرمندان و اهل قلمِ مهاجر ما گرچه در دنیای متمدن! نفس می کشند، ولی هنوز مانند عطاران عهد عتیق مجبورند آثارشان را در خورجین چهار پایان بگذارند و دور دنیا بگردند و مشتری پیدا کنند. تازه وقتی با هزار جان کندن و خون دل خوردن اثری فراهم آمد و بمیان هنرپذیران و هنردوستان راه یافت، باید چانه بمیخ انتظار بیاویزند تا مدت ها بعد، دوره‌گردی دیگر، نسخهٔ رنگباخته نقد اثرشان را، بر مزار از یاد رفته "اثر" گریه کند.

گرچه فاصلهٔ جغرافیائی و عدم امکانات اقتصادی بهانهٔ توجیه این

پراکندگی و نابسامانی است، اما چون نیک بنگریم در می‌یابیم که روحیهٔ ناشی از شکست و کشمکش‌ها و هیاهوی گروهها و احزاب سیاسی که ریشه در همین شکست دارد، نه تنها باعث تکه تکه شدن و تجزیهٔ روز به روز آنها شده، بلکه رابطه‌های طبیعی و معمولی انسانها را هم تخریب کرده است. به روحیهٔ بدبینی و عدم اعتماد دامن زده و خیلی‌ها را از سیاست و کار جمعی و منظم و متشکل که از الزامات آنست، منزجر کرده و به گوشه انزوا رانده است. در این شرایط و وضعیت ناگوار و نابهنجار، هنرمندان که آسیب‌پذیرترند، بیشتر از همه لطمه خورده و صدمه دیده‌اند و حتی، کسانی که روزگاری به حضور در کنار سیاسیون مباهات می‌کردند، می‌بینیم که این روزها کناره گرفته‌اند تا از این غوغا و جار و جنجال و لطمات ناشی از آن مبرا باشند. اگر در شرایط شکوفایی انقلاب، سازمانهای رزمنده و نام آنها به نویسنده و یا هنرمندی اعتبار می‌بخشید، اینک در وضعیت شکست، قضیه وارونه شده است و این هنرمندان و نویسندگانند که انگار به احزاب و گروههای سیاسی اعتبار می دهند! با آگاهی بهمین امر است که خیلی نمی خواهند ' سنگ کیلوی کفه‌های ترازوی این سازمانها باشند. نمی‌خواهند که در پیله‌های تنگ و بستهٔ این و یا آن گروه بمانند، چرا که در این آشفته بازار، سنگِ محک گم شده و فضایِ غیر سیاسی و مسموم سبب شده تا ارزش‌هایِ احتمالی هنرمند لوث شود. نه، فقط و فقط سانسور نیست که مانع ارتباط هنرمند و هنرپذیر می‌شود و راه شکوفائی او را می‌بندد، هر فضای ناسالمی که به قطع چنین رابطه‌یی منجر شود، خود مدعی سانسور است و نتیجه‌ئی جز ایجاد ابهام، کج‌فهمی و آشفتگی و لوث ارزش‌ها نخواهد داشت. چنین فضائی روحیهٔ انزواطلبی را که در ما مردم ریشه دیرینه دارد رشد می‌دهد و محفل‌ها رونق می‌گیرند و چه بسا، هنرمندی سالها راهی را می‌رود که به ترکستان می رسد و دل به محفل خوش میدارد که ثناگویان ایشانند.

اما ز آب خرد، ماهی خرد خیزد!

در محفل‌های کوچك، نهایتاً درختچه‌ها رشد می‌کنند، باید راهی به جنگل گشود. فقط در جنگل اندیشه‌هاست که درختان تناور کاکل به عرش می‌سایند. در چنین فضای آکنده از طراوت و سلامتی است که هنرمند و اندیشهٔ هنری او مجال شکوفائی می‌یابد و در برخورد با دیگران، زبرها و ناهنجاریهایش سائیده می‌شود و صیقل می‌خورد. اما، در حصار تاریك خودباوریها، یك‌جانبه‌نگری‌ها، دسته‌بندی و تنگ‌نظری‌هاست که داوری و قضاوتمان سلامتش را از دست می‌دهد و زمینه برای توطئه و تخطئه فراهم می‌شود و گاهی تا آنجا پیش میرویم که تا حد این داوری بی‌رحمانه 'یا با ماست یا برماست' سقوط می‌کنیم. با چنین قضاوتی، نه تنها

هنرمند را قربانی می‌کنیم، بلکه خودمان را از مطالعه و لذت بردن بسیاری از آثار هنری که بلحاظ بینشی با ما همسو نیستند محروم می‌سازیم. انعطاف‌پذیری ما در برابر آثار هنری سبب می‌شود تا بتوانیم بدون پیشداوری و با سلامت‌نفس و انصاف، جنبه های مثبت و خوب آنرا درک کنیم و بیاموزیم.

باری، اگر من با چنین مقدمه‌ئی شروع کرده‌ام و توضیح واضحات داده‌ام به این خاطر است که شفاهاً و کتباً شاهد چنین برخوردهایی بوده‌ام. بیادم هست روزی که در سالن سینما نشسته بودم، زنِ جوانی که چند صندلی دورتر نشسته بود، مدام روی صندلی وول می‌خورد و بی‌تابی می‌کرد و با همسایهٔ بغل‌دستی‌اش حرف می‌زد و مسخره می‌کرد. البته در همان اوایل فیلم، پیدا بود که آنها با پیشداوری و زمینهٔ ذهنی قبلی به دیدن فیلم آمده بودند و بخودشان مجال نمی‌دادند فیلم را شخصاً ببینند و قضاوت کنند. حتی کسانی را سراغ دارم که بر همین اساس فیلم را تحریم کردند و آنرا ندیدند. چرا؟ جواب همان جوابی است که سرباز آلمانی به خبرنگار داد. از او می‌پرسند دربارهٔ جنگ چه فکر می‌کنی؟ می‌گوید: "پیشوا بجایِ من فکر می‌کند!"

چنین برخوردهای "چکشی" و خشکی باعث شده که دیگرانی که بحساب دید بازتری دارند به آنسو بغلتند و چشم بر ضعف‌های عمدهٔ فیلم ببندند و فهمیده و نفهمیده، با سرآسیمگی آنرا بستایند و بخشک‌اندیشان پوزخند بزنند که یعنی شما ظرایف و دقایق و نکات نازك فیلم را نفهمیده‌اید و لاجرم ارزش‌هائی برای آن قائل شوند که اصلاً سزاوارش نیست. غرض، مشاهدهٔ رفتار و گفتار آنها، در واقع انگیزه‌ئی شد تا من بمطالعهٔ فیلم علامه‌زاده بنشینم. تلاش می‌کنم اینکار را بگونه‌ئی به انجام برسانم که اگر کسانی هم موفق به دیدن فیلم نشده‌اند، چندان بی نصیب نمانند.

***

باروشن شدنِ دنیای افسانه‌ئی "اکران"، زنی خوش‌آواز، حدیث سرگشتگی و غم و رنج ما را، مصیبت مردمی آفت‌زده را سوزناك و دلنشین حکایت می‌کند و اتوبوسی از روی بزرگترین پل شهر استامبول ـ مرز اروپا و آسیا ـ می گذرد و این آغاز فیلم و آشنائی تماشاگر با چهره‌های "مهمانان هتلِ آستوریا" ست و آشنائی با نام کسانی که در خلق این اثر سهیم بوده‌اند. از میان نام‌ها و چهره‌ها: علامه‌زاده "کارگردان" و "سناریست"، ناصر رحمانی‌نژاد "بازیکر"، شهره آغداشلو "بازیگر" و

"قهرمانی "بازیگر" نام و نشانی در سینما و تئاتر ایران دارند و باقی، از هنرپیشه‌های کم نام و نشان هستند نه بی‌نام و نشان. پلان بعدی، نمای هتل ارزان قیمتی است و مسافران این هتل همه ایرانیانی هستند که از ایران گریخته و از کوه و کمر گذشته و قاچاقی به ترکیه آمده‌اند. در سرسرا، با آنها آشنا می‌شویم: یك نفر قاچاقچی "آدم" بنام داودخان که مردی خوش مشرب و مهربان و لوطی و با گذشت است و این صفات، در همان برخورد اول و در لحظه‌یی که مهمانان را به افتخار پیروزیِ سفر پر خطر به مشروب مهمان کرده است، به تماشاچی منتقل می‌شود. زن و شوهری پولدار! با دو فرزند دختر و پسر که بعدترك وارد می‌شوند و پسرك تا آخر با هتلدار تخته نرد بازی می‌کند و دختر به سرنوشتی دیگر گرفتار می آید که خواهم گفت. یك عدد جوان خوش‌پوش و خوشرو که معلوم نیست چرا به ترکیه آمده و نقش عمده‌یی ندارد مگر اینکه چند بار با دختر مرد پولدار لاس خشکه بزند و لابد به حساب کارگردان، زمینه را برای کارهای بعدی دختر فراهم سازد. زن و شوهری از طبقهٔ متوسط که تقریباً رُل عمده و محوری دارند. مرد گویا پاکسازی شدهٔ اداره‌یی دولتی است و زن معلمه‌یی که بخاطر بسته شدن مهد کودك‌ها در جمهوری اسلامی ایران، کارش را از دست داده است. این دو نفر آدمهای معمولی و ساده‌یی هستند که گرایشات سیاسی و گذشته و پرونده‌یی سیاسی ندارند و مانند بسیاری دیگر فقط به این دلیل از ایران گریخته‌اند که شاید در گوشهٔ دیگر این جهان زندگی کم دغدغه‌تر و راحت‌تری دست و پا کنند. مهندس جوانی که گویا تنها آدم سیاسی!! ـ بمفهوم رایج کلمه ـ این مهمانان است و بعدها، در بازجویی بر تماشاچی معلوم می‌شود که کمونیستند. البته اگر مترجم سفارت ایران در ترکیه و ساواکی سابق که کارش به "پا اندازی" کشیده، به این مساله اشاره‌ای نمی‌کرد، هرگز چنین شك و شبهه‌یی برای تماشاچی پیش نمی‌آمد. باری، هنوز قافله‌یی که علامه‌زاده براه انداخته تمام نشده تا به اصل مطلب بپردازم. جزو خدمهٔ هتل، زن و شوهر پیری هستند که از ترس رژیم فراری شده‌اند. چرا که بچه‌هاشان تحت تعقیب پلیس سیاسی رژیم "ساواما" بوده‌اند و آنها را زیر فشار گذاشته بوده اند و حالا دو فرزند دستگیر و زندانی رژیم هستند و آنها زندانیِ هتل آستوریا و هر روز دست به دامن داوودخان تا آنها را دوباره از راه کوه به ایران برگرداند. اگر فراموش نکرده باشم، انگار از همه شخصیت‌های اصلی نام برده‌ام مگر اشخاص فرعی، مثل پلیس هلند و آمریکا و مردی مهربان و مسیحا!! صفت که زن معلمهٔ "آغداشلو" در آمریکا بر او وارد می شود و زن و مرد سیاهپوستی که بعدها موجر او می‌شوند.

بهرحال، مجموعه این آدم‌ها!! سازندهٔ فیلمی بلند و دوساعته هستند که

براحتی می‌توانست به یکساعت و خرده‌ئی تقلیل پیدا کند و در حد خودش، منسجم‌تر شود. چرا که کارگردان، بعد از آنهمه زحمت و ذلّت و خرج، نتوانسته فیلم چندان موفقی ارائه دهد. در نهایت، این فیلم، گزارشی سطحی و گاهی تحریف شده از واقعهٔ تاریخی و تراژیك ملت ماست. واقعیتی چنین تلخ و جانگداز، در لابراتوار علامه‌زاده، تبدیل به ملودرامی آبکی شده و در حد گزارش چند حادثهٔ سوزناك باقی مانده است.

مهاجرت گسترده و همه جانبهٔ اخیر ایرانیان و عوارض ناشی از آن، که گویا قرار بوده موضوع محوری این فیلم قرار گیرد، در طول تاریخ ما، اگر نگوئیم بی‌نظیر، اقلاً کم نظیر بوده است. این مهاجرت صرفاً مهاجرت چند شخصیت سیاسی و احیاناً فعالان سیاسی نیست، بلکه یك عارضهٔ اجتماعی و ملی است که ابعاد وسیع و گوناگونی دارد. وقتی یك هنرمند، مساله اجتماعی چنین بغرنجی را مضمون کارش قرار می‌دهد، اگر نتواند با واقع‌بینی شاخص‌های عمده آنرا پیدا کند و بکار گیرد و با ساده‌انگاری و سهل‌نگری از کنارش بگذرد و فقط به آن نُك بزند، حتماً سوءتفاهم ایجاد می‌کند. علامه‌زاده بی‌آنکه به ریشه‌های اصلی این عارضه در طیف‌های مختلف اجتماعی توجه کند و زمینه‌یی فراهم سازد تا تماشاچی علل این دربدریها و خواریها و ذلتی که مردم آواره تحمل می‌کنند بفهمد، با حادثه‌سازی و نقل و روایت و ایجاد هیجان و تأثر از روی مسائل اساسی بی‌خیال و راحت می‌گذرد و در نتیجه فیلمی می‌سازد که اگر چند دیالوگ و چند صحنه آنرا حذف یا تعدیل کنیم، در کل بمذاق مسببین این آوارگیها و جنایت‌ها خوش می‌آید. چرا که نظام دست‌پرورده این حضرات، تنگناها، ترس و نکبتی که بر ارواح مردم سایه انداخته، خورده و آفتی که به جان این باغ افتاده، تمارضی که از لحاظ فرهنگی ایجاد شده، اختناق هراسناکی که در تمام شئون اجتماعی حاکم شده، فضای مسموم و تیره و بدون آینده یی که بوجود آمده، همه و همهٔ علل مفقودند و بیننده، جز از راه چند مکالمه سطحی و بی‌عمق و چند اشاره مختصر راهی به این مغاك هول که آدم‌ها را به چنین فراری دسته‌جمعی واداشته، نمی‌برد. تنها صحنه‌یی که کارگردان و سناریست تدارك دیده تا اشاره‌یی به این مسایل بکنند، نامه‌نویسی و نامه‌خوانی پیرمرد پیشخدمت هتل است و صحنهٔ داخلی سرسرای هتل آستوریا. این صحنه‌ها، بیشتر به تئاتر نزدیکند تا سینما و چون علامه زاده بیشتر از زبان تئاتر کمك گرفته و تا از زبان تصویر و به خاطر عدم آشنایی با اینُ حوزه لاجرم کمرنگ و بیرمق مانده‌اند. در سرسرا، حدود بیست دقیقه دوربین در گوشه یی بی حرکت ایستاده است و از تئاتر کوچکی فیلم می‌گیرد. می‌گویم تئاتر، نه بخاطر بیحرکتیِ دوربین، بلکه

بخاطر فرم و کیفیت صحنه و میزان‌سن‌ها. چون کارگردان نخواسته و یا نتوانسته عبور از کوه و حوادث سفر چنین خطرناکی را به تصویر بکشد، ناچار شده برای جبران این کمبود از ظرفیت‌ها و امکانات تئاتر کمک بگیرد. یعنی اینکه در اینجا، کلام فیلم را به کندی پیش می‌برد و قهرمان‌ها، ماجرای سفرشان را با آب و تاب روایت می‌کنند و این نقل‌ها هر چقدر هم استادانه و شیرین باشند به تحرک فیلم کمکی نمی‌کنند و آنرا حتی یک قدم جلو نمی‌برند. این برای فیلمی که محور موضوعش فرارِ قاچاقی است، ضعف چشم گیری است. یعنی آرامش و قرار مسافران در هتل و احساس امنیت و آسایشی که دارند، مانع می شود تا هول و هراس عبور از کوه و در نتیجه منشاء این وحشت و علتی که منتج به فرارشان شده درک شود.

خشت اول چون نهد معمار کج تا ثریا می رود دیوار کج

تماشاچی، از همان شروع فیلم، پی به نقص معماری ساختمان فیلم می‌برد و حدس می‌زند که کارگردان نتواند چنین بنای لق و سستی را به انجام معقولی برساند. این نقص و ضعف بلافاصله خودش را در سناریوی فیلم نشان می‌دهد. بیننده، پیش از اینکه فرصت اندیشیدن پیدا کند، خودش را با چندین و چند آدم روبرو می‌بیند که با هم حرف می‌زنند تا او را، لابد در جریان سرگذشتشان قرار دهند و ناچار از خودش می‌پرسد چه ضرورتی داشته که کارگردان، هرچه دارد و ندارد، مثل ما ایرانیان بیکباره روی سفره بچیند؟ مگر با خالی کردنِ یک کامیون آجر روی زمین بایر، خانه ساخته می‌شود؟ مگر نباید طبق نقشهٔ روشنی آجرها را دانه، دانه روی هم بچینیم؟ اصلاً چه ضرورتی دارد که چندین و چند آدم را دنبال هم قطار کرده است؟ اگر می‌خواسته کار جامع و کاملی ارائه بدهد، چرا تیپ‌های مشخصی از میان اقشار و طبقاتی که به دلایل گوناگون مجبور به مهاجرت شده و یا بدلخواه ایران را ترک کرده اند انتخاب نکرده است؟ لابد به این سبب که پرداختن به آدم‌های تیپیک جامعه، کشف روابط اجتماعی آنها، شناخت روانشناسی اجتماعی آنها موضوعی است که تا حدودی به حوزهٔ ادبیات مربوط می شود که علامه زاده این ضعف آشکارش را به عنوان سناریست در پرشماره کردن آدم‌ها و وقایع پنهان کرده است و بهمین دلیل، قهرمانها فرصت شکوفایی نیافته‌اند و نتوانسته‌اند ابعاد و مختصات ویژه و کاراکتریک بخود بگیرند و در حد کلیشه‌های ناقصی باقی مانده‌اند و در نتیجه، همهٔ روابط و همه مسائل از سطح و از حد گزارش فراتر نرفته اند. شاید اگر علامه‌زاده، فقط به مرد و زن اصلی فیلم می‌پرداخت و دیگران را رها می‌کرد

ـ کما اینکه در اواسط فیلم بالاجبار به این نتیجه می‌رسد ـ فرصت و فراغتی می‌یافت تا نمایندگان قشر و یا طبقهٔ معینی از جامعهٔ ما را که گرفت و گیرهای مشخصی با حکومت اسلامی دارند و بدنبال ایده‌آلهای گمشده‌شان در غرب می‌گردند به تماشاچی بشناساند. بیننده، گاهی از طریق شناخت یك یا دو شخصیت بطور کامل و همه جانبه، می تواند به عظمت و عمق یك واقعهٔ اجتماعی پی ببرد مثل فیلم "جاده" و یا "شب" در جائی که، از گزارش فجایع و وقایع سوزناك جز احساس تأثر چیز دیگری دستگیرش نخواهد شد. تأثری که هر سینماگری می تواند با فوت و فن‌های سینمائی و کلام، حتی در مبتذلترین فیلم ها در تماشاگر برانگیزد.

علامه‌زاده با ساختن فیلم هتل آستوریا ثابت کرد که تا "کارگردان مؤلف بودن" سالها فاصله دارد. او حتی فاقد توانائی‌های ابتدائی یك سناریست است. به همین دلیل، آنجاهائی که حرکت فیلم بر "کلام و دیالوگ" استوار است و قهرمانها خودشان را بیان می‌کنند، لحظه به لحظه اُفت می‌کند و زمانی که تصویر، زبان اوست، صحنه‌های نسبتاً خوبی از آب در می‌آید. غرض تا دوربین از فضای تئاتری خارج می‌شود و قدم به دنیای سینما می‌گذارد، تماشاچی نفس می‌کشد، مانند صحنهٔ چشمگیر برخورد زنِ اول فیلم با مهندس کمونیست در راه پله هتل و یا صحنه‌های فرودگاه هلند و آمریکا. این تکه‌ها به خودی خود زیبا هستند. چرا؟ همانطور که گفتم کارگردان به حوزهٔ خودش که سیماست می‌پردازد. علامه‌زاده با همان فیلم کوتاه "چند حرف ساده" نشان داد که زبان سینما و تصویر را خیلی خوب می‌شناسد. این فیلم کوتاه، از صحنهٔ پرحرفی‌هایِ داخل اتوبوس که بگذریم، یك قطعه شعر ناب است و معلوم نیست چرا چنین هنرمندی خودش را گرفتار "کلام" می‌کند. منظور این نیست که نمی‌توان از امکانات تئاتر در سینما کمك گرفت. چرا که دیگران چنین کرده‌اند و فیلم‌های درخشانی ساخته‌اند. ولی علامه‌زاده، در صحنه‌هایِ داخلی و فضای بسته، کاملاً ناتوان و ناموفق است. چونکه شتابزده و نسنجیده پا به قلمرویی می‌گذارد که یقیناً تجربه چندانی ندارد. اگر دانش و تجربه‌اش را می‌داشت، با وجود آنهمه مصالح و مواد خام، اقلاً می‌توانست سناریوی متوسطی بنویسد که مانند آدم‌های لغوییِ مدام تلوتلو نخورد. اما او چیزی خلق نکرده، مصالح و مواد خامی که به لحاظ کیفیتشان مشتری و بیننده و شنونده دارد، با چند رشته سست عاطفی گره زده است تا شاید اثری دراماتیك بیآفرینند. او این بار، به خاطر طولانی بودن فیلم و سنگین بودن موضوع، برعکس "چند حرف ساده" نتوانسته با شگردهای تصویری و فن‌های سینمائی ضعف کلام و سناریو را جبران کند. بهمین دلیل، فیلم اغلب ریتم و آهنگش را از دست می‌دهد، کند و کشدار

www.iran-archive.com

می‌شود و آدم‌ها در پراکندگی و از هم گسیختگی گم می شوند. در واقع کارگردان آنها را به امید خدا رها می‌کند تا در بین راه به دام عشقی‌اش که ناگهان بفکر آن افتاده، برسد. چون بهرحال این فیلم اگر مستند نیست، نیاز به داستانی دارد و چنین است که با دستپاچگی، بی‌آنکه زمینه‌یی برای این دام چیده باشد، ماجرایی باسمه‌یی و ناپخته سرهم‌بندی می‌کند. او که فرصت نیافته با وجود آنهمه شخصیت ریز و درشت ـ که هیچگونه دخالتی در روند رشد دراماتیك اثر ندارند ـ پیشینه‌ئی برای این ماجرای عشقی فراهم کند، هم آن را از دست می‌دهد و هم این را. یعنی سرنوشت تراژیك پیرزن و پیرمردی که خود بتنهائی می‌توانست فیلم کامل و مستقلی بشود، بملودرام هندیِ سوزناك تبدیل می‌شود و در هوا معلق می‌ماند و ماجرای خانواده مرد پولدار در برهوت ناتورالیزم سطحی رنگ می‌بازد و به فحشی رکیك نسبت به این طبقه تبدیل می شود. آری قهرمانهای او، هیچکدام نتوانسته اند از حیطهٔ فردیت خویش فراتر بروند و جامعیت اجتماعی پیدا کنند. آنها طرح‌های محو و کمرنگ و مخدوشی هستند که گوئی کارگردان مانند شعبده‌بازان از آستین قبایش بیرون آورده و دنبال هم قطار کرده است. چرا، چون روی خطوط اصلی چهره های آنها کار نکرده است. مثلاً مرد پولدار، تماشاچی فقط می‌بیند که ایشان پولدارند، همین. هیچ مختصات دیگری، هیچ رفتار و گفتار و اشارهٔ دیگری نیست که پی به شخصیت او ببرد و او را بهتر بشناسد. بهر حال آن بخش از پولداران لا مملکت ما که به دلایل گوناگون نتوانستند با رژیم اسلامی سازگار شوند و ایران را ترك کردند، طیف و طبقهٔ خاصی بودند و هستند که آداب و رفتار مشخصی دارند و در یك کلمه دارای فرهنگ معینی هستند که آنها را از سایر مهاجرین متمایز می‌کند. ولی در این فیلم، وجه تمایز این آقای پولدار اینست که خوش می‌پوشد، خوب عرق می خورد و مست می‌کند و "از سر به هوا" شدنِ دختر نوبالغش روی برمی‌تابد و تن می‌دهد. زنش مدام بافتنی می‌بافد و دربارهٔ مزایای زندگی در اروپا و آمریکا پرچانگی می‌کند و نشان می‌دهد مثلاً زنی سطحی است و بی‌اعتناء به خانواده و رفتار دخترش که بعد از چند ماه ماندن در استامبول، دَدَری می‌شود. چنین است که کلیت واقعه از جوهر حقیقی خود تهی شده و در نتیجه احساس حقارت پیرمردی که به جاروکشی هتل افتاده اصلاً محسوس نیست. گیرم که خودش بارها بانك و ناله به زبان می‌آورد. درماندگی و آوارگی آدم‌ها، هراس و وحشت آنها، یأس و نومیدی آنها، عشق و محبت آنها، همه و همه چیزشان بیشتر از یك بند انگشت عمق ندارد. چرا که هیچکدام در فیلم حرکت نمی‌کنند، رشد نمی‌کنند و آرام آرام شکل و هویت نمی‌گیرند تا در این پروسهٔ تحول با تماشاچی مأنوس شوند و رابطهٔ حسی برقرار

کنند. کارگردان که گوئی پی به این قضیه برده، در نیمه راه، مانند آن قصهٔ مارك تواین(*)، آنها را بنحوی سربه نیست می‌کند تا به داستان اصلی فیلم که ماجرای زن معلمه و شوهر پاکسازی شده و جوانِ مهندس کمونیست است بپردازد و درامش را سرانجام خلق کند. بی‌خبر از اینکه برای دراماتیزه کردن چنین روزگاری که فی‌نفسه دراماتیك و تراژیك است، اصلاً نیازی به این بندبازی‌ها نبوده و نیست. واقعیت زندگی مهاجرین چیز دیگری است و گرفتاری علامه‌زاده در همین واقع‌بینی است. رئالیسم که کارگردان انگار به آن پایبند است، هنرمند را وامیدارد که در هر حرکت اجتماعی و یا هر واقعیت تاریخی، شاخص‌های عمدهٔ آنرا بگیرد و تأکید کند. مثلاً اگر قرار است فاشیستی را وارد اثرش کند، از او چنان تیپی بسازد که وجوه عمدهٔ 'فاشیسم'، را اقلاً دارا باشد. اینکار هم در ادبیات و هم در سینما بی‌سابقه نیست. پیداست که هر آدمی ویژگی‌هایی دارد که او را از سایر آدم‌ها متمایز می‌کند. ولی یك نفر فاشیست، علیرغم مختصات فردی‌اش دارای اخلاق اجتماعی و باورهای خاصی است که تا لب واکند، اهل فن او را می‌شناسد و قضاوت می‌کند. قضاوت آنها بر رفتار اجتماعی اوست نه بر خصایل شخصی. در این فیلم، مثلاً مهندس کمونیست عاری از خصایل اجتماعی است و فقط بر رفتار شخصی او مکث شده است. در جائی که روند عمومی اثر، روی مسائل اجتماعی است، توقف بیش از حد و درست کردنِ زندگی خصوصی او، سئوال‌برانگیز است. کردار و رفتار و مشغله‌های سیاسی و اجتماعی او به گونه‌یی مرموز، با پیچ‌پیچ‌های زنها در سایه قرار گرفته و جنبهٔ دیگر او که همانا زندگی خصوصی اوست، برجسته شود. انگار علامه‌زاده خواسته است با فرو کردن درفشش به پای 'رفقا' تحولی در نحوهٔ تفکر بسته و مذهبی‌ها آنها، مثلاً بوجود بیاورد. اگر غیر از اینست، زحمت مهندس کمونیست را، هر جوان دیگری از ساکنان هتل، می‌توانست در رختخواب چنین زنی که در غیاب چند شبهٔ شوهرش به 'استخوان درد' دچار شده، بکشد. چرا این وظیفه به مهندس کمونیست محول می‌شود؟ مگر غیر از این است که علامه‌زاده خواسته است انقلابی برپا کرده و اسطوره‌های اخلاقی و تابوهای کمونیست‌هایِ مذهبی را به حساب خودش بشکند و فصل تازه یی بگشاید؟ گشایش این فصل، باعث گشایش بحث‌های مفصل‌تر و اعتراضات گوشخراش‌تری شده است. اکثراً، نیش علامه‌زاده را احساس کرده‌اند و هوار می‌کشند و نمی‌توان آنها را به بهانهٔ اینکه کمونیستهای مذهبی هستند خاموش کرد. گیرم از موضعی عقب مانده برخورد کنند و نحوهٔ اعتراضات‌شان ناپخته، خام و عصبی باشد. باری من به این جار و جنجال‌ها کاری ندارم. چون نمی‌خواهم از این زاویه نگاه کنم. اینجانب هیچگونه تقدسی برای آدمیزاد، منجمله

برای کمونیستها قائل نیستم بهر حال آدم، آدم است، با همهٔ ضعف ها و قوت‌هایش. یك جوان کمونیست هم، مانند سایر آدم‌ها ممکنست پایش بلغزد و عرش نلرزد. مساله من و حرف من بر سر هویت اجتماعی و تیپیك آدم‌هاست تا ظرایفی از این قبیل. چرا که اگر آقای مهندس، واقعاً تیپی بود که می‌توانست خطوط برجسته یی از چهرهٔ کمونیستهای ایرانی را نشان دهد، مسائل خصوصی او قابل فهم‌تر می‌شد و هرگز سوء تفاهمی بوجود نمی‌آورد. ولی علامه‌زاده چنان شیفتهٔ "گره دراماتیك" فیلم است که به آدم‌های عامل آن هیچ اهمیتی نمی دهد. و شاید هم می داند و خودش را به کرگوشی می زند. او از یاد می برد که این کسی که بنام کمونیست ها از چوب سفید تراشیده است و از آن جائی که تنها شخصیت سیاسی در میان قافلهٔ اوست، می‌تواند سوء تعبیر ایجاد کند، با آگاهی به این موضوع که باز هم دور از رئالیزم است، همچنان تلاش می‌کند تا سر و سامانی به فیلمش ببخشد. انگار بهمین سادگی می‌توان به تماشاچی قبولاند که چنین آدم‌های "سایه خشك" و بی ریشه و بی‌هویتی را باور کند. آقای مهندس، هرگز نمونهٔ شاخصی از کمونیست‌های ایران نیست و هیچ نشانه و مشخصه‌یی ندارد که چنین شباهتی را به ذهن متبادر کند. کمونیست‌ها، بهر حال در طول تاریخ هفتاد و چند ساله‌شان در بین مردم ما هویتی انسانی و اخلاقی کسب کرده‌اند که حتی عادی‌ترین آدم‌ها قادر به تشخیص و تمایز آنها هستند و حالا چرا علامه‌زاده که خود بیگانه با آنها نبوده و نیست، تیپی جامع تر انتخاب نکرده است، خدا عالم است.

باری، فیلم که تا نیمه‌ها به روایت و حکایت احوال آدم‌های متعدد پیش رفته، کم‌کم روی زنِ اصلی مکث می‌کند و به القاء حالات روحی و تنهایی او می‌پردازد تا زمینه را برای صحنه‌های بعدی، مثلاً فراهم کند. تماشاچی تا اینجاء از زن "آغداشلو" تصوری روشن پیدا کرده است، یعنی می‌داندکه زن، زنی است عادی و علاقمند به همسرش و درگیر افکار و مسائلی که هجرت اجباری برایش پیش آورده است. گفته می‌شود که در کوه و عبور از مرز متوجه مراقبت‌های مهندس شده و بعد چند بار در هتل با هم روبرو شده و نگاهشان را مانند نوبالغان از هم دزدیده‌اند. باید گفت که در صحنه یی که زن مهیای عشق ورزی است و شوهرش، چنین میلی را از سرشب در مجلس عرق‌خوری داوودخان در او برانگیخته و از فرط مستی خوابش برده و زن را ناکام و آه‌کشان، با تنی که در تب خواهشی تند می‌سوزد، تنها می‌گذارد و این همه، مقدمه‌چینی کارگردان است تا آنها را در شبی که شوهر برای خرید پاسپورت به آنکارا رفته و هتل خلوت است، در آغوش هم بیندازد و بالاخره نقطهٔ عطفش را در تاریخ سینمای فارسی بگذارد. باری اگر قرار است که این

کمبودها و تنهائی چند روزه زن باعث شده باشد که او در شب اول جدائی از همسر با مهندس کمونیست بخوابد باید گفت وای بحال روانشناسی 'زنانهٔ' علامه‌زاده و وای بحال زنها که چنین اهانت رکیکی را تحمل می‌کنند. زن در حالی تن به همخوابگی می‌دهد که امید حامله شدن از شوهرش را ندارد (حامله نشدن او دلیل بر ناتوانی جنسی مرد نیست) و احتمال پیدا شدن 'تخم حرام' هم می‌رود. که البته این وسوسه ایست پنهانی و امیدی ضعیف که شاید بتواند بوسیلهٔ بچه در آمریکا اقامت بگیرد و دورهٔ انتظار و بی‌خانمانی اش بسر رسد. چون زنِ مرد پولدار که دایم در حال وصف زندگی در آمریکاست به او گفته که می‌توان بچه‌یی در خاك پاك آمریکا بدنیا آورد و طفیل بچه شد و خود را به مقامات آنجا تحمیل کرد و اقامت گرفت. خوب، اگر این مساله انگیزه واقعی تسلیم زن می‌شد، خود به خود دراماتیك بود و فیلم را تا حدودی از ابتذال نجات می‌داد. اما این انگیزه در سایهٔ فضای عاشقانه‌یی که کارگردان به سبك فیلم های بازاری و تجارتی ایجاد کرده قرار می‌گیرد و در نتیجه بهترین فرصت را از دست می‌دهد. در چنین رابطهٔ سست و بی‌بنیاد است که واقعیت رنگ می‌بازد، دیگرگونه می‌شود و بشکلی که مراد کارگردان است در می‌آید و لاجرم، چهره‌ها مغشوش و مخدوش می‌شوند، ارزش‌ها لوث می‌گردد و فریادهای انسانهای توهین‌دیده و تحقیرشده از هر طرف به هوا می‌رود که چرا علامه‌زاده از میان همهٔ پیغمبرها، فقط جرجیس را انتخاب کرده است؟ چرا از میان هزاران هزار انسانی که درگیر رنج های جانکاه و طاقت فرسای مهاجرت هستند، روی چنین اشخاصی و چنین مسائلی مکث کرده است؟

خوب گیریم که کارگردان به چنین ظرایفی علاقمند است، باشد. ولی آخر این چه جور عشقی است، چه جور عاطفه‌یی است که فرصت شکوفایی نیافته و ناگزیر رنگ و طعمی ندارد؟ این چه عشقی است که هیچکدام (عاشق و معشوق) کمترین کاری در راه آن انجام نمی‌دهند؟ و اگر عشق نیست، پس چیست؟ هوسی یك‌شبه و زودگذر؟ یا بهانه‌یی که کارگردان بتواند چند صحنهٔ آنچنانی چاشنیِ فیلمش کند و امکانی برای فروش آن بیافریند؟ و یا گره دراماتیك فیلم که بتواند زن و مرد را به اداره پلیس سیاسی ترکیه بکشاند و باقی قضایا را بمیل خودش فیصله بدهد؟ در اداره پلیس، در برابر تن شکنجه‌دیده مهندس، زنی که در رابطه با او دستگیر شده، با اینکه می‌داند هیچکاره است و جز آشنائی یك‌شبه، هیچ رابطه سیاسی با مهندس کمونیست نداشته، زیر تهدیدهای پُلیس ترکیه و وساطت و ارعاب ساواکی پا انداز، تسلیم می‌شود تا برای 'رهائی' خودش و شوهرش با پلیس ترکیه بخوابد.

"تو که یک شب با یه کمونیست خوابیدی، یه شبم با یه فاشیست بخواب!"

و این یعنی که مهندس، زیر شکنجه، رابطهٔ خودش را با زن لو داده است. علامه‌زاده همهٔ این خواری و خفت را بار گردن جوان کمونیست می‌کند. چون ضعف او باعث شده تا زیر فشار، رابطهٔ خودش را با این زن و شوهر ساده و از دنیا بی‌خبر که در واقع چیزی جز دادنِ آدرس یک نفر قاچاقچی نیست، اقرار کند. اما چرا از رابطهٔ شخصی‌اش با پلیس سخن گفته؟ چرا حرمت چنین عشقی را نگه نداشته است؟ چنین است که تماشاگر خود به خود باقی مصائبی را که زن دچارش می‌شود، از چشم مهندس کمونیست می‌بیند. در واقع کارگردان جوان کمونیست را برای ایجاد گره دراماتیک فیلمش قربانی می‌کند.

کسی از علامه‌زاده انتظار ندارد قهرمانهای تاریخی ما را دوباره خلق کند، ولی می‌توان اقلاً از او انتظار داشت در محدودهٔ فیلمش جانب انصاف را نگهدارد و تا اندازه‌یی به واقعیت وفادار بماند. یعنی همانقدر که به داوودخان و دیگران پرداخته به مهندس هم بپردازد. آخر چرا تماشاچی به داوودخان قاچاقچی سمپاتی پیدا می‌کند، ولی از دیدن بدن له شده و شکنجه‌دیده مهندس کمونیست هیچ حسی در او بیدار نمی شود؟ شاید به این خاطر که به دیگران فرصت داده شده تا به سبک و روال علامه‌زاده خودشان را بشناسانند و جناب مهندس چنین مجالی نیافته است. تماشاگر سیر و پروسهٔ انحطاط دخترِ مرد پولدار را بهمان شکل ناتورالیستی و خام می‌بیند، ولی راهی که مهندس کمونیست از درگیری‌های ایران تا اداره پلیس سیاسی ترکیه طی کرده است، زیر خروارها شن و ماسه پنهانست و در تنها صحنه‌یی که تماشاگر منتظر است او را بشناسد ـ صحنهٔ اطاق بازجوئی ـ علامه‌زاده لاشهٔ خرد شده او را گذرا و بدون مکث نشان می‌دهد و خواری و ذلتی را که زن متحمل شده، با زیرکی حکایت می‌کند تا نتایج دلخواه او عاید گردد. بهر حال، بهر نیتی که کارگردان او را تراشیده و بزک کرده باشد، مثل سایر قهرمانها، آدمی کاغذی، یک‌لا و تک‌بُعدی است و هیچگونه جذابیتی برای تماشاچی ندارد و حتی در مرگ او که سرانجام به دست رژیم جمهوری اسلامی صورت می‌گیرد، کشش نمی‌گزد. چرا؟ چون برای بیننده روشن نشده که اصلاً تعارض او با رژیم کجاست؟ چرا به ترکیه فرار کرده؟ آرمانها و عقایدش چیست؟ و در آخرین کلام: چه کسی است؟ شاید اگر کارگردان عنایت می‌کرد و در صحنهٔ بازجویی چند دیالوگ مختصر برایش می‌نوشت، این غبار ابهام کمی کنار می‌رفت. ولی علامه‌زاده، چنین لطفی را از او دریغ داشته است تا تاابد سرافکنده و شرمسار بماند.

کسی مدعی نیست که سلسلهٔ اعصاب کمونیستها را با مفتول فولادی تنیده‌اند و هرگز زیر شکنجه زه نمی‌زنند. ولی وقتی می‌بیند که از میان صدها هزار انسان شریفی که می‌توانستند با فرود آوردنِ سرشان، جان شان را بخرند، اما سرخم نکردند؛ علامه‌زاده، چنین جنازه‌یی را به او تحمیل می‌کند و خواسته و ناخواسته تعمیم می‌دهد، بی‌اختیار بیاد سروهائی می‌افتد که هرگز نشکستند و ایستاده مردند.

باری، زنی که یکبار با تردید خودش را به مهندس جوان تسلیم کرده و یکبار با ارعاب به پلیس ترکیه، سرانجام به آمریکا می‌رسد و خواری ها می بیند و رنج ها می‌کشد و بچهٔ بی‌پدری را در بیمارستان بدنیا می آورد و سرزا می رود (البته شهردار نیویورک حتماً اعتراض خواهد کرد که در مملکت آمریکا آنهم در بیمارستان، زنی بر سر زایمان می‌میرد) شاید این مرگ تراژیك را به آن سبب آورده تا به کسانی که علاقمند به توهم و تخیل و ایهام هنری هستند، خوراکی داده باشد، کما اینکه هنوز که هنوز است بحث بر سر این بچه‌ئی که پدرش معلوم نیست، داغ است و آنرا کنایه‌ئی از انقلاب ایران می‌دانند که بر سرزا رفته است اما سبك و سیاق فیلم به گونه‌ئی است که شائبه‌ی برای شیفتگان سمبلیسم باقی نمی‌گذارد تا مثلاً دود لرزانی را که از اگزوز هواپیما خارج می‌شود بجای آیندهٔ مبهم و بی ثبات جنبش بگیرند و از این کشف شگفت‌انگیز هنری بر خود ببالند. در این فیلم آنچه که وجود ندارد همان ایهام است و آنها بی جهت در سراب رقصان دنبالهٔ هواپیما بدنبال مضامین و مفاهیم بکری که در هیچ جای فیلم نهفته نیست، می گردند.

پرت نیفتیم. دوربین از آمریکا به استامبول پرواز می‌کند و در سرسرای هتل آستوریا همان جماعت قبل را نشان می‌دهد، منهای پیرمرد و پیرزن که از سر ناامیدی و یأس خودشان را تحویل سفارت ایران داده‌اند و مهندس که به ایران عودت داده شد و اعدام گردیده است. داوودخان، تعداد دیگری را از راه کوه و کمر به ترکیه آورده و کماقی‌السابق همه را به عرق مهمان کرده است و بزرگوارانه و با محبتی سرشار، آنها را نگاه می‌کند. در میان نو رسیده‌ها، زن و مردی هستند که اولی‌ها را تداعی می‌کنند. خوشبختانه، این بار زن از قبل حامله است و در پی یافتن راهی که بتواند از طریق بچه در آمریکا اقامت بگیرد و این لابد بحساب علامه‌زاده استمرار یك حرکت است و تمام.

بهر حال، کسی نمی‌تواند هنرمند را وادار کند که سوژه‌ها و موضوع کارش را به دلخواه او برگزیند. هنرمند حق دارد همانگونه که خودش زندگی را می‌بیند، احساس و تجربه می‌کند، خلق کند. هر هنرمندی مسائل انسانی، اجتماعی

و تاریخی را، رویدادها، شکست‌ها، پیروزی‌ها را بگونهٔ خاص خودش که ناشی از باورهای اوست در کارهایش انعکاس می دهد. آن شاعری که با خوشباوری در انتظار تغییرات سریع بوده، با وزیدن اولین نسیم گزندهٔ استخوانسوز، شکوه می‌کند که " زمستانست، زمستانست و سرها در گریبانست."

ولی همزمان با او، شاعر دیگری در میان یخ های منجمد زمستان، در رثای لاله یی که در باد پرپر شده می‌خواند:

" وارطان سخن نگفت، وارطان ستاره بود"

و آن دیگری، سر به زیر عبای گرم و پشمینهٔ عرفان فرو می‌برد و در ایامی که جوانانِ وطنِ ما را لب جوی آب گردن می زنند، زیر لب زمزمه می کند: " آب را گل نکنیم"

هر کدام از این هنرمندان که در نوع خودشان استادند، طرفداران و مشتریان و ثناگویان خودشان را میان اقشار و طبقات مختلف دارند و هر کسی بنوعی از اثر هنری آنها لذت می‌برد و می‌آموزد. اما علامه‌زاده، گمانم از آن قماش هنرمندانی نبوده و نیست که چشم بر واقعیت ببندد و بیگانه با زندگی به خلوت ذهن خودش پناه ببرد. او با انتخاب چنین موضوعی برای فیلمش نشان می‌دهد که در برابر رویدادهای اجتماعی وطنش حساس و تأثرپذیر و مسئول است. اما هنگامی که با شتابزدگی و بدون تعمق کافی و مطالعهٔ وافی در این مقولات و در روابط پیچیدهٔ آدم‌ها، مطالعه روانشناسی و جامعه‌شناسی آنها و یافتن شاخص‌های عمده یك رویداد اجتماعی، بسراغ واقعیت می‌رود، کارش به روایت و گزارش ملودراماتیك وقایع می‌کشد و دل به این خوش دارد که اشکی از تماشاچیانش بگیرد و فیضی ببرند و او هم اجرش را بگیرد و این، بیگانه با رئالیسمی است که خود او، مثلاً خواسته است به آن پایبند بماند. این سماجت تا آنجاست که حتی اسامیِ اصلی آدم‌ها "داوود" و "ساواکی" را عوض نمی‌کند. چنین وسواسی کار او را نه اینکه به رئالیسم نزدیك نکرده، بلکه به ناتورالیزم در می‌غلتد. در واقع این فیلم ملغمه‌ایست با رگه‌های چشمگیری از رئالیسم که بر زمینه یك فیلم مستند، در گرداب ناتورالیزم می چرخد و راه بجائی نمی‌برد.

تا اینجا، من به تحلیل موضوعی فیلم و ساختمان آن پرداختم می‌ماند سایر عناصر سازندهٔ فیلم، مثل موزیك متن، فیلمبرداری، مونتاژ و صدابرداری و بازی‌ها، که چون در این فنون سررشته چندانی ندارم، واگذارشان می کنم به اهل فن. اما چون قضاوت دربارهٔ بازی‌ها نیاز به تخصص آنچنانی ندارد، به اختصار به آن می‌پردازم و می‌گذرم. بازی هنرپیشه‌ها، در مجموع و تا آنجائی که بازیگر امکان

تکان خوردن در چهارچوبهٔ نقشش را داشت، خوب بود. گیرم که ناصر رحمانی‌نژاد، نقشش را با قهوه‌چی‌های سافتکی ایران عوضی گرفته بود و دایم یك ملودی کسالت‌باری را تکرار می‌کرد. شهره آغداشلو بازی چشمگیری داشت و در کارش کاملاً موفق بود و باید بخاطر این هنرنمائی درخشان به او تبریك گفت. قهرمانی خیلی جاافتاده بود. هتلدار و دیگران طبیعی و سالم بازی می کردند. مگر آنجاهایی که تنگناهای رُل اجازه نمی‌داد و این کمبودها، صدالبته متوجه آنها نبود، بلکه نشان می‌داد که علامه‌زاده، به عنوان کارگردان، کمترین نقشی در هدایت آنها نداشته است. مثلاً به رحمانی‌نژاد نگفته است پیرمردی که از بد روزگار به جاروکشی افتاده و خدمتکار هتل شده، ذاتاً قهوه‌چی نیست و باید تماشاچی این تفاوت را ببیند. کارگردان با ادامهٔ چنین سناریوی دست و پا شکسته‌یی، هنرپیشه‌هایش را درون چهارچوبی قرار می‌دهد که نمی‌توانند براحتی نفس بکشند. یعنی وظایفی بار گردنشان می‌کند که وظایف آنها نیست و هر چقدر تلاش کنند و عرق بریزند، کار چندان از پیش نمی‌برند و در نتیجه بازی‌هاشان خنك و ساختگی می‌شود و حسی را به تماشاگر منتقل نمی‌کند. مانند گزارش مرد پولدار از ماجرای عبور از کوه و یا آه و ناله‌هایی که پیرمرد پیشخدمت مدام سر می دهد. و یا مظلوم‌نمائی‌های پیرزن و غیره. چون هنرپیشه حتی اگر شناگر ماهری هم باشد و مانند ماهی توی آب بلغزد، در تُنگی به آن کوچکی، جز بال‌بال زدن و به دور خود چرخیدن کار دیگری نمی تواند بکند.

۱۶ سپتامبر ۱۹۸۹ پاریس
حسین دولت‌آبادی

---

* نقل بمعنی. مارك تواین با آن زبان شیرین و گیرایش حکایت می کند که یك بار نوشتن قصهٔ کوتاهی را با دوازده پرسوناژ شروع کرده، ولی در ابتدای راه ناگهان متوجه می‌شود که به منزل رساندن و سر و سامان دادن به چنین قافله‌یی خیلی دشوار است. در نتیجه در صدد برمی‌آید که یازده‌تای آن‌ها را در همان صفحه اول به قتل برساند و راههایی برای اینکار پیدا می‌کند. توی چاه، زیر قطار، تصادف و غیره. می ماند یك نفر که قصه با آن ادامه می یابد.

نگاهی بر

"ژنرال در دهلیز هزار توی خویشتن"

[آخرین رمان گابریل گارسیا مارکز]

تبریزی

www.iran-archive.com

۱

'ژنرال در دهلیز هزارتوی خویشتن' (۱)، رمان جدید گابریل گارسیا مارکز، در بهار ۱۹۸۹ در کلمبیا از چاپ در آمد(۲) گارسیا مارکز در این رمان اخیر خود ـ که به معنای اخص کلمه نخستین رمان تاریخی او بشمار می‌آید ـ سرنوشت سیمون بلیوار، قهرمان و سردار محبوب مردم آمریکای جنوبی را، در آخرین سفرش به سوی تبعید در قاره اروپا، بقلم کشیده است و از ورای این سفر نافرجام که چهارده روز آخر آن از مسیر رودخانهٔ ماگدالنا (Magdalena) می‌گذرد و بامرگ وی در یکی از شهرهای ساحلی کارائیب پایان می‌پذیرد، "در زمانه و زندگی شخصیت مورد نظر(ش) گشت و گذار" میکند(۳) و از این طریق برگهائی از مهمترین مرحلهٔ تاریخ این قاره را (از ۱۸۱۰ تا ۱۸۳۰) باز می نمایاند.

این مرحلهٔ مهم از تاریخ آمریکای جنوبی با انقلاب بورژوائی و جنگهای استقلال علیه استعمار اسپانیا به رهبری سیمون بلیوار، از ونزوئلا ـ زادگاه بلیوار ـ آغاز شد و به استقلال پنج کشور ونزوئلا، بولیوی، کلمبیا، پرو و اکوادور منجر

گردید. اما، خواست وحدت قاره، یعنی مهم‌ترین خواست مردم متحقق نگردید و سرانجام باورود قدرقدرت جدید و سلطه‌گر ایالات متحده به صحنه ـ که با جنگ و جدال و زد و بندهای سیاسی توأم بود ـ به تقسیم‌بندی مرزهای جغرافیائی ـ سیاسی جدید و در یک کلام شقه‌شقه شدن بیشتر قاره انجامید. لیکن، منافع اقتصادی و مصالح سیاسی دولتهائی که از آن پس به قدرت رسیده‌اند، ایجاب کرده که سیمای واقعی این مرحله، و نیز جنگهای ضد استعماری و شخصیت و هدفهای بلیوار در مقام پرچمدار و سردار استقلال همواره در هاله ای از حماسه و افسانه پوشیده بماند. مارکز، اما در این رُمان تاریخی، برآن است که حقیقت را واگوید. تاریخ را آنچنان که بوده و ساخته شده ـ و نه آنطورکه از جانب طبقات حاکم پرداخته و آموزش داده می شود ـ باز نمایاند.

۲

تحریف تاریخ، البته چیزی نیست که مختص به این یا آن کشور، فلان یا بهمان قاره باشد. مکتوم نگهداشتن سیر واقعیتها، تهی کردن مبارزات و آرمانهای انقلابی مردم از مضمون، بهره‌برداری از شخصیت‌ها و قهرمانهای محبوب و مورد علاقهٔ مردم، در جهت منافع و مصالح حکام و طبقات ستمگر، خود تاریخی طولانی دارد.

اگر قهرمانان و رسولانی در مقاطع مختلف تاریخی برای استقلال و آزادی و بهروزی مردم جانفشانی ها و فداکاریها کرده اند، همواره ستمگرانی نیز بوده اند که در هر چرخش تاریخی‌ای آرمانهای ستمدیدگان را به تاراج برده‌اند و سپس به تحریف واقعیت‌ها پرداخته‌اند. سیمون بلیوار برای مردم ستمدیده و محروم آمریکای جنوبی از همان نوع قهرمانانی بشمار می‌آید که نامشان با آرمان استقلال و آزادی پیوند خورده است. طبقات حاکم این قاره نیز ـ و حتی بخشی از آنها که در آغاز همرزم بلیوار بودند ـ به رقابت و خصومت با آرمانهای او و ضدیت با استقلال و آزادی قاره پرداختند. اینجاست که مارکز به خواننده یادآوری می‌کند، درست هنگامیکه دولتهای ارتجاعی و نظامیان حاکم که به یمن دلاوریها و جانفشانی‌های بولیوار بر اریکه قدرت نشستند و از واژه ' آزادگر' (Liberlador) ـ لقبی که مردم به بلیوار داده بودند ـ برای نام‌گذاری اشیاء و از جمله نام کشتی‌های بخاری که به همت خود او پایشان به رودخانه‌های این قاره باز شده بود، بهره‌برداری می‌کردند، خودش در انزوا و تنهائی با کرجی قدیمی به تبعید رانده می‌شد.(٤)

افسرده و غمگین، در تب و تاب اهانت‌ها و تحقیرها و حق‌ناشناسی‌ها می‌سوخت. پریشان و گریزان از دوز و کلک نظامیانی که در سایه درایت و دلاوریهای او در جنگهای بیست ساله بقدرت رسیده و اکنون با ایالات متحده مشغول معاملات سیاسی بودند، بخود در سنین چهل سالگی می‌گفت: "پیر شده ام، بیمارم، فرسوده‌ام، کلک‌خورده‌ام، آزار دیده‌ام، افترا خورده‌ام و بی‌مزد مانده‌ام" (۵) آری، قهرمان دلاور و "آزادگر"ی که حماسه‌اش در جنگهای ضداسپانیا و شوکت و جلالش در دوران ریاست جمهوری در بلیوی، پرو و ... با چنان واژه‌های پرطمطراقی در کتابهای درسی آموزش داده می‌شود، در واقعیت تاریخ، اما بدانگونه که مارکز به قلم کشیده است، با هزار افترا و دوز و کلک سیاسی ـ که در پس آن منافع و مصالح قشری از بورژوازی و زمینداران نوپا (Latifundista) نهفته بود ـ از قدرت برکنار می‌شود. در ۸ مه ۱۸۳۰ منزوی و مطرود با مشتی از همراهانش و قدیمی‌ترین پیشکار همیشه وفادارش، خوزه پالاسیوس (Jose Palacios) شهر بوگاتا را ـ که تا دو ماه پیش مقام ریاست جمهوریش را بعهده داشت ـ ترک می‌کند. گرچه می‌داند دیگر دوستی برایش باقی نمانده، "و اگر هم دوستی مانده باشد، زمان زیادی نمی‌پاید." (۶) اما، هنوز باور ندارد که بخونش تشنه اند و دام برایش می چینند. این واقعیت تلخ را در آخرین شب اقامتش در بوگوتا از زبان ماندگارترین دلداده و محبوب ترین محبوبانش و تنها فرد مورد اعتمادش مانوئلا سائینز (Manuela Saenz) می‌شنود. او که بارها در شرایط مشکل، توسل به استعفاء از مقام ریاست جمهوری را همچون وسیله‌ای برای عقب راندن رقبایش بکار گرفته بود، او که "استعفاء دادنهای مکررش به ترانه‌های مردمی راه یافته بود." (۷)، اینبار دیگر کاردش نمی‌برید و نازش خریداری نداشت. رقبا و دشمنانش زیر پایش را بکلی خالی کرده بودند. اکنون پس از تسلیم استعفایش به مجلس کلمبیا، کمتر کسی از او حمایت می‌کرد. نزدیک‌ترین ها نیز از او روی برتافته بودند. ملاحظات و مصالح سیاسی، چون سدی سترگ در برابرش سربرافراشته بود. چاره‌ای نداشت، مگر کناره‌گیری. حتی در چنین موقعیتی که عزمش را برای ترک کلمبیا جزم کرده بود، هیچکس باورش نداشت. جز دلداده‌اش مانوئلا سائینز. دلاوریها و از خود گذشتگی ها و حماسه آفرینی هایش، اکنون به ضد خود تبدیل شده بود. همه می ترسیدند که در آخرین لحظه تصمیمش را تغییر دهد و چون گذشته‌ها به قدرت دلاوریش در جنگ و گریز و به پشتوانه محبوبیتش در میان محرومان و ستمدیدگان، رقبا و دشمنان را از میدان بدر برد. پس، متهمش می‌کردند که "با وجود دوازده سال حکومت مستمر، اینک که توسط مجلس و به اتفاق آراء معزول شده، ارتش را برای باز ستاندن قدرت به قیام برانگیخته است." که

www.iran-archive.com

"می‌خواسته رئیس جمهور مادام العمر باشد"، که "شاهزاده ای اروپائی را جانشین خود کرده است". که "بظاهر سفر به خارج را تدارك دیده، اما در واقعیت قصدش رفتن به مرز ونزوئلا و اجرای نقشه بازگشت به قدرت در پیشاپیش هنگ شورشیان است".(۸) اما چنین نشد، یاوه می‌بافتند. او خود می دانست که این بار بازی را باخته است. که "لُب مطلب این است که عوامفریبان بار دیگر برنده شدند، و دو بار هم برنده شدند".(۹) حسابهایش درست از کار در نیامده بود. مجلس حاضر شده بود برای برکناری بلیوار، حتی ناصالح ترین فرد را به مقام ریاست جمهوری برگزیند. پس، بار سفر بسته و در دو چمدان. "باروبنه‌ای که خوزه پالاسیوس صبح روز سفر[ـ] تدارك دید عبارت بود از دو دست لباس زیر کهنه، دو پیراهن شور به شور، یك فرنچ با دو ردیف دکمه روکش طلا [ـ] یك شب‌کلاه ابریشمی و یك باشلق قرمز [ـ] یك جفت دم‌پائی خانگی و همان یك جفت چکمهٔ سیاه براقی که برای سفر بپا داشت [ـ] در کنار کیف دارو و تك و توك وسائل قیمتی، کتاب "قرارداد اجتماعی" روسو [ـ] با کتاب "فنون نظامی" اثر ژنرال ایتالیائی [ـ] و دو جلد پر ارزش کتاب‌شناسی که روزی به ناپلئون بناپارت تعلق داشت".(۱۰) "باقی‌ماندهٔ وسائل قیمتی‌اش را برای خرج سفر به فروش گذاشته بود. علاوه بر اسب‌ها، یك دست قاشق و چنگال نقره ای دوران پرشکوه پوتاسی (۱۱) را به ارزش فلز خامش فروخت [ـ] سرآخر با جمع کُل حسابها هفده هزار و ششصد پسو و شصت سنتاو پول نقد برایش ماند، یك حکم دریافت هشت هزار پسو از خزانهٔ دولتی و یك مستمری تمام عمر که مجلس برایش معین کرده بود[ـ] این مبلغ ناچیز، تمام ثروت کسی بود که روزی در یکی از ثروتمند ترین خانواده‌های قارهٔ آمریکا زاده شده بود".(۱۲) خودش با دیدن باروبنهٔ سفر به پیشکارش گفته بود "هرگز باور نداشتیم، خوزهٔ گرامی که آنهمه شوکت در یك کفش بگنجد".(۱۳) و در پی مراسم وداعی که بیشتر به یك تشییع جنازه می‌مانست(۱٤) راه تبعید در پیش گرفت، تا شش ماه بعد در ساحل کارائیب به پایان رسد. با مرگش.

کسی که "سلطهٔ امپراتوری اسپانیا را که وسعتش به پنج برابر اروپا می‌رسید، برچیده بود، و برای تأمین آزادی و وحدت این سرزمین بیست سال تمام جنگیده بود، و تا همین هفته پیش با اقتدار بر آن فرمان رانده بود، به هنگام عزیمت حتی از این تسلی خاطر که دست کم باورش دارند، محروم مانده بود. تنها کسی که به اندازهٔ کافی روشن‌بینی داشت تا بفهمد ژنرال واقعاً دارد می‌رود و به کجا می‌رود، دیپلمات انگلیسی بود که در گزارش رسمی به دولتش نوشته بود: "آنقدر وقتی که برایش مانده فقط برای این کافی است که خود را با جان کندن به

لب گور بکشاند" (۱۵).

سفری سخت و تلخ بی‌همدل و بی‌غمگسار، دست در گریبان تب و لرزی ناشی از سلی مزمن، عرق‌ریزان و هذیان‌گویان، از این شهر به آن شهر می‌رود. و تنها، خاطرهٔ شکوه و جلال گذشته اش، جنگها، پیروزیها و فراز و نشیبهای سیاسی را همراه با یادهائی از عشق‌ورزیها، و آخرین دلدادهٔ وفادارش در نوسان مکرر نَنو مزه‌مزه می‌کند. در نَنوئی که پیشکار وفادارش همه جا برای خوابش می‌آویخت، همچون پاندول ساعت در نوسانی یکنواخت، دقایق و لحظات سراسر زندگیش را مرور می کند. و ما را نیز با خود به ژرفترین گوشه های تاریک تاریخ این قاره می‌برد. بدین‌سان، در متن درهم آمیخته‌ای از سیاستها، جنگها، پیروزیها و شکستها، احساسها و عواطف انسانی، ماجراهای عاشقانه، جسارتها و دلاوریها، تردیدها و تزلزل‌ها، بیم‌ها و امیدها، زبونی‌ها و ترسها، پیچیدگی و تودرتوئی و تضادهای شخصیت بلیوار نقش می‌بندد. انسانی حماسی و اُسطوره‌ای، در واقعیت زندگی. فراز و فرودی پیچ در پیچ و دهشتناک. نزول جانکاه روح و جسمی درهم شکسته. زندگی‌ای که مرگ را به نظاره نشسته. چهره در چهره و پنجه در پنجه مرگ، در هذیانی جانفرسا و در یأسی روزافزا. کسی که زمانی کوتاه پیش از این به آموزگار خود نوشته بود "شما قلب مرا با آزادی، عدالت، عظمت و زیبائی به بار نشاندید" (۱۶). اینک "یأس را، رستگاری از دست‌رفتگان" می‌دانست. چنین بود که در گذار به ژرفای خاطراتش، در خواب، چونان مویه می کشید، که گوئی "زوزهٔ آن سگِ ولگردِ ساحل رودخانه است" (۱۷).

شگفت نبود که حتی در لحظاتی که مرگ نیز می رفت که بر او چیره شود، حیرت‌زده به تلخی ناله سردهد. "منی که سعادت باور به زندگی در آن دنیا را ندارم"، "چگونه از این دهلیز هزار توی بدر آیم" (۱۸)

۳

قهرمان‌سازی و قهرمان‌پروری نیز خود حکایتی است که در ژرفنای تاریخ ریشه دارد. مردم محروم و بی‌حفاظ و بی‌سلاح در برابر زور و جنایت و سرکوب، همواره شجاعت و دلاوری آنهائی را که زنجیرهاشان را گسیخته و در مقابل دشمن سر برافراشته‌اند، ارج گذاشته‌اند. مقاومت و مبارزه در برابر دشمن و گسیختن بندهای ستم، برای مردم ستمدیده، در وجود قهرمانان و انقلابیون، در دلاوریها و

جسارت آنها تجسم می‌یابد. طبقات ستمگر، اما مبارزان پرآواز و پیگیر را به هنگام حیات، سبعانه از میان برمی‌دارند و یا می‌کوشند به افترا و تهمت زیر پایشان را خالی کنند. اما، گاه نیز با گذر زمان و پس از مرگِ آنان ورق برمی‌گردد. تقدیس و بت‌سازی از قهرمانان برای تسلی مردم ستمدیده به ضرورتی حیاتی برای حکام ستمگر مبدل می‌شود. لیکن نه آنچنان که اعمال و آرمانهاشان به سرمشقی واقعی برای مردم تبدیل شود. پس هاله‌ای از افسانه دور آنان تنیده می‌شود، تا نه تنها اعمال و آرمانهای انقلابی آنان از مضمون تهی گردد، که جسارت نیز به امری فرای توان انسانی و دست نایافتنی جلوه‌گر شود. فضیلتهائی برجسته می‌شود که برای حکام ستمگر پذیرفتنی باشد و با منافع آنان در تضاد نیافتد. روحیهٔ انقلابی و سجایای آرمانی در زیر هاله‌ای قطور از حماسه و افسانه مکتوم و مدفون می‌شود. فضیلت، شجاعت و آرمانهای قهرمانان تجسم آرمانها و خواستهای توده‌های مردم است، و افسانه‌ای شدنش تجلی آموزشِ تهی از مضمونِ فرهنگ تحمیقی طبقات ستمگر و حکام بر سر قدرت.

قهرمان افسانه‌ای جنگهای استقلال قاره جنوبی آمریکا، در کتاب مارکز، اما بسطح زمین فرود می‌آید، در کنار مردم می‌ایستد و همپای آنان می‌شود. انسانی همچون سایر انسانهای محروم این قاره، که به رغم نارسائی‌ها و کمبودها و تناقض‌هایش از آرمان‌هائی والا برخوردار است و اندیشه استقلال و آزادی را در سر می‌پرورانند. " انسانی که بهیچوجه مشابهتی با آنچه در مدارس می آموزند، ندارد" (۱۹) او، همچون اکثر مردم کارائیب ـ که نژادشان ترکیبی است از سیاه‌پوست آفریقائی، سفید پوست اروپائی و سرخ‌پوست آمریکائی ـ دورگه است. " بلیوار اهل کارائیب است و از نژاد و فرهنگی مختلط که بدان نیز مفتخر است. در تصاویر بلیوارِ جوان، میراث خون آفریقائی آشکار است، اما این میراث بعدها که بلیوار به شهرت رسید، در نمایش آشکاری از تبعیض نژادی، بتدریج محو شد. و سرانجام تصویر او با نیمرخی کاملاً رومی بر روی سکه‌ها نقش بست" (۲۰) اما، بلیوار از مردم همین آب و خاک بود و تافته‌ای جدا بافته نبود. در نَنو می خوابید. بد دهن بود. از غذاها و میوه‌های پُررنگ و بوی سرزمینش لذت می‌برد. همانند هر انسانی دچار تردید و تزلزل می‌شد. می‌ترسید و بیمناک بود. حتی در سریر قدرت بیمار بود و پریشان و بی‌حفاظ. زنباره نیز بود. با این حال فضیلت و قدرتش در آن بود که سرسختانه برای استقلال می‌جنگید و پیگیرانه در هر کجا که بود یک اندیشه را تعقیب می‌کرد. اندیشه آزادی و وحدت و یکپارچگی قاره را. اندیشه‌ای که هر چند تا به امروز تحقق نیافته است، همچنان آرمان اصلی مردم ستمدیده و محروم آمریکای

www.iran-archive.com

جنوبی بشمار می‌آید. در اینجا سر سختی و دلاوری قهرمان سرمشق است، نه افسانه ای دست نایافتنی، درست همانند خود واقعیت.

کتابهای رسمی، اما طور دیگری می آموزند. نمی گویند که بر سر بلیوار آن آمد و بر سر جنبش انقلابی که او در رأسش بود همان، که بر سر تمامی قهرمانان واقعی و جنبشهای انقلابی آن عصر. او برای استقلال واقعی، تحولات اجتماعی و تأمین وحدت قارهٔ جنوبی آمریکا می رزمید. انقلاب، اما درست پس از آنکه موفق شد دست استعمار اسپانیا را قطع کند و درست آن زمان که می‌بایست به تعمیق رود و تداوم یابد، توسط زمینداران نوپا و اشرافیت سفید پوست مستقر در قاره از تکامل باز ایستاد. چرا که اینها وحدت قاره را نمی‌خواستند، که استقلال صوری هر کشور را در جهت تأمین منافع خودشان طلب می‌کردند.

٤

تحولات عمیق اجتماعی و تغییر ساختار طبقاتی به نفعشان نبود. حفظ ساختار موجود با حک و اصلاحاتی محدود، برایشان کفایت می‌کرد. از تعمیق تحولات بیمناک بودند. پس، بلافاصله در پی شکست اسپانیا، نوک تیز حمله را متوجه نیروهای رادیکال جنبش کردند. زیر پای بلیوار و یارانش را به هزار دوز و کلک خالی کردند. در عوض، بعقد قول و قرارهائی در نهان و آشکار با کاپیتالیستهای نوپای آمریکای شمالی برآمدند. بدین ترتیب، سر و گوش انقلاب را بریدند و آنرا به هیبت شیری بی یال و دم و اشکم در آوردند.

سازش جای تداوم انقلاب را گرفت. استعماری، به همت دلاوریهای بلیوار و جان‌نثاریهای مردم، از در برون شد تا درهای قاره بروی استعماری دیگر گشوده شود. از این پس دیگر به بلیوار و آرمانهایش نیازی نبود. در حالی که بظاهر بلیوار را می‌ستودند و تقدیس میکردند، در نهان بر ضدش توطئه میکردند و زمینه تبعیدش را می‌چیدند. پیدایش دولت مستقل کلمبیا به ریاست سنت‌آندر (Santander)، تنها نقض غرض نبود، خیانتی بود آشکار به آرمان مردم این قاره، که از درون زدوبندها و سازش با ایالات متحدهٔ آمریکا سربرآورد. "درست زمانی که قرار بود وحدت جنوب قارهٔ آمریکا اعلام شود، سنت آندر شخصاً با دعوت از ایالات متحده برای شرکت در کنگرهٔ پاناما، ضربهٔ مرگ را بر یکپارچگی جنوب قاره فرود آورد."(۲۰) "گوئی گربه به جشن موشها دعوت شده بود."(۲۱) ایالات متحده در آن زمان استقلال‌طلبان را "متهم می‌کرد به اینکه قصد دارند جنوب آمریکا را علیه

" اتحاد مقدس" متحد کنند" (۲۲) اتهامی که زمینهٔ تبعید بلیوار را فراهم آورد.

بلیوار سدی بود در برابر سازش با ایالت متحده. او میدانست که پذیرش وامی که ایالات متحده با "دست و دلبازی" تمام به آنها پیشنهاد میکند، چیزی جز افلاس و وابستگی به ارمغان نمی‌آورد. "به همین خاطر به سنت‌آندر هشدار دادم، اگر وام را بپذیریم همه خدمات‌مان به ملت بی‌نتیجه خواهد ماند. چرا که بهرهٔ آن قرنها گریبانمان را خواهد گرفت. اینك به روشنی می‌بینم که پذیرش وام به شکست ما منتهی خواهد شد." بهمین علت نیز "از وام، بیش از اسپانیائی‌ها متنفرم" (۲۳) وامی که ایالات متحده برای کشودن درهای جنوب قاره به روی خود، به معامله می‌گذاشت و بلیوار از پذیرفتنش چنان متنفر بود، امروز در اکثر این کشورها سر به میلیاردها دلار زده است. دریغا! انقلابی که هدفش بهروزی و استقلال مردم این قاره بود، با کوتاه کردن دست چپاولگر اسپانیا، اینك پای چپاولگر دیگری را به روی خود باز می‌کرد که با هزار شکل پوشیده و پیچیده طی یك‌قرن فقر و افلاس و وابستگی را برای مردم این قاره به ارمغان آورده است(۲٤).

۵

مسیر تکامل تاریخ، مسیری است پرپیچ و خم، با دست‌اندازها و فراز و فرودهای فراوان. روندی است که بر بستری سخت و صعب جریان می‌یابد. اراده و خواست انسانی ـ هر چند سترگ ـ تا حدود معین و میزان مشخص بر تندی و کندی، پیچش‌ها و چرخش‌های آن تأثیرگذار است. قهرمانان، رهبران و پیشگامان جنبش‌ها نیز، بهرو ناگزیرند در همین بستر طی طریق کنند. بر بستری واقعی. بر زمینهٔ معینی از تکامل اقتصاد، قوام‌یافتگی طبقات، و نیز سطح معینی از شعور، شناخت و تجربهٔ سیاسی، اجتماعی و مبارزاتی. فزون بر آنکه رشد ناموزون اقتصادی و اجتماعی، تفاوت میان درجهٔ تکامل عینی و ذهنی نقاط مختلف یك جامعه ـ و یا جوامع مختلف و قاره‌ها ـ و سنت‌ها و فرهنگهای ناهمگون مردم این نقاط مختلف و... به پیچیدگی و وضعیت مبارزاتی ابعادی گسترده‌تر و ژرفتر می‌بخشد. امکانات، اسباب و اختیارات سرداران و سرکردگان مبارزات اجتماعی، محدود و مشروط به این مجموعه شرایط است. همان‌گونه که آن دست از رهبرانی که در پس نیازهای مبرم و مطالبات عاجل مردم قرار می‌گیرند، ناساز با زمان خویشند و از گردونه مبارزات اجتماعی حذف می‌شوند، نیز آن دست از رهبرانی که صرفاً به اتکاء قدرت و اراده، بی‌توجه به مجموعه شرایط و درجهٔ واقعی تکامل اقتصادی و اجتماعی، در صدد

www.iran-archive.com

تحقق آرمانهائی برمی‌آیند که هنوز "آنچنان مبرم، آنچنان برای همگان ملموس نباشد که یك موفقیت فوری را تضمین کند" (۲۵). زیر چرخ دنده‌های خشن تاریخ خُرد می‌شوند. قانونمندی که در آغاز هر دوران تاریخی، بویژه در دورهٔ اولیه تکامل سرمایه‌داری، بارها و بارها حکم خشن تاریخ بوده است و شمار زیادی از رهبران انقلابی جنبش‌ها را به سلاخ‌خانه روانه کرده است. رهبران و پیشگامان که بیش از دیگران بار تمامی ضعفها و قدرتها، توانائی‌ها وناتوانی‌ها، شکفتگی‌ها و نارسائی‌ها را بر دوش می‌کشند و در هزار و یك جبهه و با هزار و یك مشکل و مانع دست و پنجه نرم می‌کنند، روشن است که دچار اشتباه و انحراف نیز بشوند. گاه به خطا می‌روند، حتی در بازشناختن دوستان از دشمنان. گاه در برابر پیچیدگی ها، پختگی لازم را ندارند و گاه فریب می خورند و قافیه را می‌بازند.

بلیوار نمونه بارز چنین رهبرانی است. او نه تنها بر توسن تیزپائی می‌تاخت که مرزها را درمی‌نوردید و آهنگ حرکتش از زمین زیر پایش ـ جنوب قارهٔ آمریکا ـ فراتر می‌رفت، که خود نیز تجسم و تجلی همهٔ نارسائی‌ها و ضعف‌های جامعه‌ای بود که تازه، و در زیر مهمیز استعمار خارجی، دورهٔ فروپاشی زندگی اشتراکی اولیه و برده‌داری نوین را به زعامت بوژوازی چپاولگر خارجی و زمینداران نوپا از سرمی‌گذراند. ساده‌گی، حسن نیت، زودباوری بلیوار که گاه به معصومیت تنه میزد، بیان ناپختگی، انسجام‌نیافتگی و ساده‌دلی مردمی بود که هنوز نخستین پیچ‌های تاریخی صعب‌العبور را می‌پیمودند. هویت تاریخی و فرهنگی شان در تندباد حوادث دچار گیسختگی و پراکندگی شده بود، گرچه دست از مقاومت برنداشته بودند و تسلیم نشده بودند. ترکیب، یا دقیق‌تر بگوئیم ملغمه‌ای بودند از خونها و فرهنگهای گوناگون. تعیّن‌نیافته و هویت‌ناشناخته. قهرمانی چون بلیوار هم اگر بخطا رفت، دشمنان خود را بدرستی نشناخت، بازی را باخت و بی‌یار و یاور در چهل سالگی و در راه تبعید با مرگ رودررو شد، نه از کمبود جسارت، شجاعت و سرسختی و ثابت‌قدمی و نبود اراده و خواست بود، که بر زمینه و شرایطی عمل می‌کرد که هنوز تحقق آرمانهایش "آنچنان مبرم، آنچنان برای همگان ملموس" نبود تا موفقیتی فوری را تضمین کند. اسباب مقابله، تدارك، رودرروئی و گذار از وقایع نیز نیازمند به تجربه ایست اجتماعی، که خود جز در روند تاریخ و سیر رخدادها بدست نمی‌آید. فرد و شخصیت تا آنجائی می تواند بر سیر رخدادها تأثیر بگذارد که زمینه‌ها و شرایط و تجربهٔ اجتماعی آن فراهم آمده باشند. ناپختگی و نقصان تجربهٔ "حماسه آفرینی" چون بلیوار، نمی توانست جدا از زمانه باشد.

در این معناست که مارکز به ما می‌گوید، بلیوار هنوز پس از سیزده سال،

درواپسین لحظات زندگی‌اش و در گذرگاه تبعید، وقتی که در شهر 'تنهائی' (Soledad) خاطرهٔ فرمان قتل پیار (Piar) سردار دورگهٔ شجاع و همرزمش را بدست خودش، به تلخی و به درد مرور می‌کرد، 'حتی متوجه نبود که اکنون خودش هم قربانی ناهمسازی با زمانه شده است' (۲۶) اگر پیار، قهرمان دلاور و رادیکال ارتش محرومان (سیاه‌پوستان، سرخ‌پوستان و دورگه‌ها) خواهان تعمیق هرچه بیشتر انقلاب، خاری در چشم سرداران ارتش و زمینداران نوپا و اشرافیت سفیدپوست بود و سدی در راه تثبیت قدرت بلیوار، و اگر در آن زمان حکم تیرباران او ـ در میدان همان شهری که بدست خودش آزاد شده بود ـ به دیدهٔ بلیوار 'ضرورتی سیاسی برای نجات کشور بشمار می‌آمد، تا شورشیان را سرجای خود بنشاند و از جنگ داخلی پیش‌گیری کند' (۲۷)، اکنون خود بلیوار سد راه سازش با ایالات متحده و تثبیت قدرت اینان بود. اما، او نیز 'اگر قربانی ناهمسازی با زمانه' شد، تا واپسین لحظات زندگی از آرمان بهروزی، استقلال و یکپارچگی جنوبِ قارهٔ آمریکا دست نکشید.

آرمانش در آنزمان متحقق نشد، اما پژواک آن تا همین امروز از جای جای قاره بگوش می‌رسد. پژواکی که زمانی در رزم پرشکوه خوزه مارتی(۲۸)، و زمانی در رزم حماسی ارنستو چه‌گوارا بر آسمان قاره طنین افکند. پژواکی که هم اینك از قلم و قدم صدها روشنفکر آزادیخواه و دمکرات قاره بگوش می‌رسد (۲۹)

٦

این پژواک امروز در قلم مارکز، نویسندهٔ متعهد و محبوب مردم آمریکای جنوبی (۳۰) در بازنویسی زندگی بلیوار، طنین رساتر یافته است. مارکز در یکی از مصاحبه‌های اخیر خود به صراحت گفته است که 'همهٔ این کارهائی که می‌کنم بخشی از فکر بزرگتری است که در سر دارم. فکر یکپارچه شدن قارهٔ آمریکای لاتین، همان فکری که بلیوار تعقیب می‌کرد.' (۳۱) گام برداشتن در این راستا از نظر مارکز، مقدم بر هر چیز با دست یافتن به 'حقیقت خودمان' (۳۲) یعنی به فرهنگ و تاریخ واقعی مردم قارهٔ جنوب آمریکا مقدور است. 'حقیقتی عاری از تمام روابط تحمیلی' (۳۳) بازیابی هویت فرهنگی ـ تاریخی مردم قاره که زیر چکمه خارجی، با 'خیال‌پردازیهای دور و دراز ویژهٔ برده‌های سیاه آفریقا، با رسم و رسوم سرخ‌پوستهای پیش از کریستف کلمب، با تفنن مردم آندلس و تصور ماوراءالطبیعه مردم گالیسیا درهم آمیخته و محصولی خاص دنیای کاراتیب ببار آورده که با دیدی

جادوئی به حقیقت نگاه شود.» (۳۴)

مارکز، در سرائیدن زندگی بلیوار، قهرمان «حماسه آفرین» و «آزادگر» ی که زندگیش با تاریخ، فرهنگ، مبارزه و آرمان مردم آمریکای لاتین پیوند خورده است، به واقع طومار تاریخ رسمی و پرداخته شدهٔ طبقات ستمگر و حکام این قاره را در هم پیچیده است و با فروشکستن هالهٔ افسانه‌ای که حول بلیوار تنیده شده، حقیقت تاریخی، فرهنگی و شخصیت واقعی این قهرمان محبوب مردم را بازشناسانده است چه، اگر از خود، از تاریخ خود، فرهنگ خود شروع کنیم، هویت خود را در آن باز شناسیم و به دیگران باز شناسانیم، اعماق را شکافته ایم و ریشه ها را دریافته ایم، در چنین صورتی می‌توانیم از پس امر خطیر احراز هویت، تعمیق دست‌آوردها و تداوم مبارزه در جهت آرمانهامان بهتر برآئیم، هرچه تاریخ و فرهنگمان را بیشتر بشکافیم و بیشتر به پوئیم، جایگاهمان را بهتر می‌یابیم، این چنین، عناصر مقاومت، ایستادگی، قیام و گسستن بندهامان، این توانائیهای درونی و بالقوه‌مان، ارتقاء می‌یابد. به قالبها و قراردادها بسهولت تسلیم نمی‌شویم و سنگ‌پایه‌های بنای آینده مان را مستحکمتر و استوارتر می چینیم.

مارکز خود انگیزهٔ نگارش رمانش را «انتقام از کسانی که با بلیوار بدانگونه رفتار کردند» (۳۵) دانسته است. در پی گفتار کتاب، تحت عنوان «سپاس» ـ که در ضمیمه، ترجمه آن آمده است ـ می‌گوید، «پس از دهسال کمین نشستن»، بخود جرأت دادم برای نگارش این داستان از الوارو موتیس کسب اجازه کنم. با اینحال «دو سال تمام زیر شنهای روان اسنادی ضد و نقیض و غالباً ناموثق [ـ] غوطه خوردم. بی‌تجربگی مطلق و نداشتن روش در پژوهش تاریخی، آن روزها را بر من دشوارتر می‌کرد.» (۳۵) اما، او در سرائیدن این رمان تاریخی ـ که سرانجام با روش پژوهش علمی و سیستماتیک آنرا به انجام رسانده ـ توانسته است از «ورای اسنادی خشک و خشن»، رمانی بس زیبا بیآفریند. توانسته است با زبانی پخته و روان، و با چنان گنجینه‌ای از واژه‌ها و اصطلاحات رایج و متداول مردم کارائیب، فضای آن دورهٔ تاریخی، جنگهای استقلال، و نیز شخصیت سیمون بلیوار را بازسازی کند، که هر خوانندهٔ آمریکای لاتین بسهولت می‌تواند «حقیقت زندگی خودش»، «حقیقت تاریخیش» را در آن بازیابد. مارکز خواننده را از مجرای یادها و خاطراتی که بلیوار در ماههای آخر زندگیش گاه در هذیان و گاه در هوشیاری، به تناوب و بدون توالی زمانی در نوسانهای تند مرور می کند، به ژرفا و ریشه های تاریخی حوادث و رویدادها می‌کشاند. گوشه‌های تاریک را روشن می‌کند، ناگفته‌ها را باز می‌گوید، ناشناخته‌ها را باز می‌شناساند. از این رهگذر پتهٔ تاریخ‌نگاری رسمی را روی آب

می‌ریزد: در موفقیتش برای رسیدن به هدفی که پیش پا نهاده، همان بس که بلافاصله در پی چاپ رمانش، چنان بحث و جدل و هیاهوئی حول صحت و سقم تاریخ رسمی و غیر رسمی جنوب قاره برپا شد که مرز و حصارهای جغرافیائی را در نوردید. بسیاری از مقامات رسمی و از جمله رئیس جمهور کلمبیا، تاریخ‌نگار و معاون "انجمن بلیوار" در ونزوئلا، رئیس آکادمی تاریخ کلمبیا و نیز فیدل کاسترو و... ناگزیر به موضع‌گیری سیاسی به آن شدند. بتانکور(Belisario Betancour) رئیس جمهور کلمبیا گفت که از خواندن کتاب "احساس تأسف عظیمی به او دست داده است" (۳۶) رئیس آکادمی تاریخ کلمبیا، مارکز را به هتك حرمت قهرمان ملی و ضدیت با میهن‌پرستی مردم آمریکای لاتین، متهم کرده است. معاون "انجمن بلیوار" در ونزوئلا گفته که کتاب مارکز را "هرگز نباید در مقام یك نوشتهٔ تاریخی تلقی کنیم، این تاریخ نیست" (۳۷) و...

اما، بسیاری از روشنفکران و پژوهشگران مترقی آمریکای لاتین ـ که مارکز در پی گفتار کتابش از برخی از آنها به حرمت یاد کرده ـ نه تنها در تدوین رمان به او مدد رساندند، که با قلم و قدم به حمایت از او برخاسته‌اند. خود مارکز می‌گوید، این بحث و جدلها و هیاهوها مربوط می شود به هواداران و مخالفین بلیوار، "آنچه من می‌بایستی بگویم، گفته‌ام" و "این تنها کتاب من است که نسبت به آن هیچ دل‌نگرانی ندارم. درست همان چیزی از آب در آمده که می‌خواستم، با همان تناسب دقیقی که در نظر داشتم. من یقین دارم که بلیوار درست به همین گونه بود که در کتاب تصویر شده" (۳۸).

www.iran-archive.com

پانویس‌ها

۱ـ El General en Su Laberinto ؛ گابریل گارسیا مارکز؛ انتشارات Oveja Negra ؛ بوگوتا کلمبیا، ۱۹۸۹؛ ۲۶۶ صفحه با یك پی‌گفتار ٤ صفحه‌ای و یك ضمیمه ۱۱ صفحه ای که در مورد روزشمار زندگی سیمون بلیوار است.

۲ـ متن انگلیسی این کتاب توسط Edith Grossman ترجمه شده و در انتشارات Alfred A.Knopf New York، در ۱۹۹۰ از چاپ در آمده است.
متن فرانسه آن توسط Annie Morvan در انتشارات Bernard Grasset در ۱۹۹۰ از چاپ در آمده است.
تاکنون سه ترجمه از این کتاب به زبان فارسی به چاپ رسیده است و تا جائی که ما خبر داریم دو ترجمه دیگر به زبان فارسی نیز در راه چاپ است.
۱ـ "ژنرال در هزارتویش"، ترجمه جمشید نوائی (از متن انگلیسی)،

انتشارات توس، چاپ اول، اسفند ۱۳۶۹، ۳۴۰ صفحه
۲ـ "ژنرال در لابیرنت"، ترجمه رضا فلسفی (از متن اسپانیائی)، انتشارات سروش (انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران)، چاپ اول ۱۳۶۹، ۴۲۶ صفحه
۳ـ ژنرال در هزارتوی خود"، ترجمه هوشنگ اسدی (از متن انگلیسی)، ویراسته محمد تقی فرامرزی، انتشارات "کتاب مهناز"، چاپ اول زمستان ۱۳۶۹

۳ـ متن اسپانیائی، پی گفتار، صفحه ۴۷۰

٤ـ همانجا، صفحه ۱۳۱

۵ـ همانجا، صفحه ۲۰۷

٦ـ همانجا، صفحه ۱۵

۷ـ همانجا، صفحه ۲۲

۸ـ همانجا، صفحه ۲۰

۹ـ همانجا، صفحه ۳٦

۱۰ـ همانجا، صفحات ۳۷، ۳۸

۱۱ـ پوتاسی، Potasi

۱۲ـ همانجا، صفحه ۳۷

۱۳ـ همانجا، صفحه ۳۸

۱٤ـ همانجا، صفحه ۳۹

۱۵ـ همانجا، صفحات ۴۳، ٤٤

۱٦ـ نامه بلیوار به Simon Rodriguez در ۱۸۲٤، صفحه ۲۷۸

۱۷ـ همانجا، صفحه ۲۲۸

۱۸ـ همانجا، صفحه ۲٦٦

۱۹ـ هرالد تریبیون ۲۸ ژوئن ۱۹۸۹

۲۰ـ همانجا

۲۱ـ ژنرال در دهلیز هزارتوی خویشتن، صفحات ۹۲ـ۱۹۱

۲۲ـ همانجا

۲۳ـ همانجا

۲٤ـ هم‌اینک دول آمریکای جنوبی ـ منهای کوبا ـ نزدیک به پانصد میلیارد دلار به بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول مقروض‌اند. قروضی که حتی از عهده پرداخت بهره‌اش هم برنمی‌آیند. وامی که ایالات متحده در پی کوتاه شدن دست استعمار اسپانیا با "دست و دلبازی" به حکام نوپای جنوب آمریکا پیشنهاد می‌کرد، و بلیوار از همان زمان عواقب آنرا پیش‌بینی کرده بود، امروز نه تنها فقر

www.iran-archive.com

و فاقه و افلاس و تنگدستی مردم این کشورها را به "ارمغان" آورده، که آنها را به منتها درجه به برنامه ها و سیاستهای دولتهای امپریالیستی و نهادهای سرمایه‌داری جهانی وابسته کرده است. تا آنجا که دول این کشورها هیچ استقلال اقتصادی، حتی در به اجرا در آوردن پاره‌ای برنامه‌های اقتصادی متناسب با وضعیت اسفبارشان ندارند. همهٔ برنامه‌هاشان باید از جانب نهادهای جهانی سرمایه‌داری دیکته شود.

۲۵ـ انگلس، انقلاب و ضد انقلاب در آلمان، صفحه ۸

۲۶ـ ژنرال در دهلیز هزارتوی خویشتن، صفحه ۳۳۱

۲۷ـ همانجا

۲۸ـ خوزه مارتی (۱۸۵۳ـ۱۸۹۵) شاعر، نویسنده، نظریه‌پرداز و انقلابی بزرگ کوبا. او رهبر مبارزات ملی و جنگ‌های استقلال مردم کوبا علیه استعمار اسپانیا بود. سر آخر نیز در یکی از این جنگ ها جان داد.

۲۹ـ با ورود استعمار اسپانیا و پرتغال به جنوب قارهٔ آمریکا، تمامیت ارضی قاره دستخوش تحولاتی شدید شد. پرتغالی‌ها و اسپانیائی‌ها متناسب با مصالح و منافع نظامی‌ـاقتصادی خود، خودکامانه مرزهائی بر قاره تحمیل کردند که پیش‌تر وجود نداشت. پروسهٔ شقه‌شقه شدن آمریکای جنوبی همراه بود با قتل‌عام و انقراض مردمان سرخپوست قاره و صدور و استقرار نوع جدیدی از مَردمان: سفیدپوستان اروپا و برده‌گان سیاه آفریقا. بدین‌ترتیب، خواست وحدت و یکپارچگی قاره از همان آغاز به یکی از وجوه اصلی مبارزه با استعمار (اسپانیا-پرتغال) تبدیل شد. بهمین علت نیز انقلاب‌های بورژوائی قاره، همواره شعار وحدت را در سرلوحه برنامه‌هاشان قرار دادند. و هرجا که به پیروزی رسیدند در جهت تحقق این خواست گام برداشتند. اما با ورود امپریالیسم تازه نفس ایالات متحده به صحنه سیاست آمریکای جنوبی این روند متوقف ماند. یانکی ها کوشیدند که مرزهای پیشین را تثبیت کنند و به آن تقدس بخشند.

بدیهی است که این خواستی که در انقلابات بورژوائی نتوانست تحقق یابد، همچنان یکی از خواستهای مهم مردمان جنوب قاره ـو نه دولتهاـ است و این نیز روشن است که تحقق چنین خواستی بعهده تحولات سوسیالیستی آینده خواهد بود.

ضمیمه

پی‌گفتار

سپاس

دوسال پیش که نخستین متن آخرین رمان گارسیا مارکز تازه از چاپ درآمده بود، شیوهٔ نگارش و سبک کارش، وجدان علمی و جدیتش، صمیمیت و صداقتش، پیگیری و وسواسش در روش پژوهش، برای پرداخت رمانی تاریخی، به نظرم آنقدر جالب آمد که حیفم آمد خوانندگان فارسی زبان دست کم از خواندن پی‌گفتار آن محروم بمانند. این بود که ترجمهٔ آنرا به حاشیه‌ای که بر این رمان نوشته بودم، ضمیمه کردم.

در این دو سال، اما نشریه در محاق تعطیل بود و نوشته و ترجمه خاک می‌خورد، تا اینکه چندی پیش خبر شاد کنندهٔ ترجمهٔ متن کامل آنرا به فارسی شنیدم. اما، هنگامی که در این دو سه ماه اخیر، سه ترجمهٔ فارسی این رمان (دو ترجمه از متن انگلیسی و یکی از متن اسپانیائی) به دستم رسید، شادی اولیه‌ام فروکش کرد. به نظرم رسید هرسه ترجمه به نسبتهای مختلف در فهم پاره‌ای مضامین، فضاسازی، سبک نگارش و زبان غنی و روان مارکز دچار کمبودها و نواقصی هستند. کنجکاو شدم، به ترجمهٔ انگلیسی و فرانسهٔ آن مراجعه کردم. متوجه شدم به جز مسئلهٔ سبک و زبان، آنجا که اصطلاحها و واژه‌های مورد استفادهٔ مارکز با روح زبان دیگری ترجمه شده، آنگاه که برای بار دوم به زبان فارسی برگردانده شده، به کلی از فضای اصلی داستان پرت افتاده است. فزون بر این در پی‌گفتار ترجمهٔ انگلیسی، یکی دو جمله به شکلی مبهم و تعبیرپذیر آمده، که برگردان آن به فارسی مفهوم و معنای اصلی خود را از دست داده است. از اینرو به خود جسارت دادم و ترجمهٔ پی گفتار را همچنان در ضمیمه نگهداشتم.

تبریزی

مرداد ماه ۱۳۷۰

* * *

سالها پای صحبت الوارو موتیس (۱) نشستم و به طرحی که برای نوشتن آخرین سفر سیمون بولیوار از مسیر رودخانهٔ ماگدالنا(۲) در سر داشت، گوش سپردم. هنگامی که قطعه‌ای از کتاب، «سیمای واپسین» را منتشر کرد، داستان را چنان پخته

و سبك و لحن آنرا چنان روان یافتم که خودم را آماده کردم تا متن کامل آنرا به زودی بخوانم. با این وجود، دوسال گذشت و احساس کردم ماجرا را به بوتهٔ فراموشی سپرده است، چنانکه برای بسیاری از ما نویسندگان، حتی نسبت به عزیزترین رویاهایمان پیش می‌آید. و تنها از آن پس بودکه به خودم جرأت دادم برای نوشتن این داستان از او اجازه بگیرم. پس از دهسال به کمین نشستن، تهرم درست به هدف خورد. هم از اینرو، بیش از همه از او سپاسگزارم.

در آنزمان، رودخانهٔ ماگدالنا بیش از افتخارهای شخصیت داستان نظرم را جلب کرده بود. رودخانه‌ای که از دوران طفولیت با آن آشنا شده بودم، در سفری از سواحل کارائیب که سعادت زاده شدن، در آنجا نصیبم شد ـ به شهر دور افتاده و مه‌آلود بوگوتا، شهری که از همان نخستین روز بیش از هرجای دیگری نسبت به آن احساس غریبگی کردم. در دوران دانشجوئی، یازده بار مسیر این رودخانه را در رفت و بازگشت با کشتیهای بخار پیمودم. کشتیهای بخاری که از کارگاههای کشتی‌سازی می‌سی‌سی‌پی بیرون آمده و در اینجا محکوم به دردغربت شده بودند و جاذبه‌ای چنان افسانه ای داشتند که هیچ نویسنده ای را در برابر آن یارای مقاومت نبود.

از سوی دیگر، زیاد هم دل نگران اسناد تاریخی نبودم، چرا که آخرین سفر بولیوار از مسیر این رودخانه، کمتر از سایر دوره‌های زندگی‌اش مستند است. کسی که بیش از ده هزار نامه دیکته کرده، درآن دوره فقط سه چهار نامه نوشته است و هیچیك از همراهانش هم خاطرهٔ مکتوبی از آن چهارده روز نافرجام باقی نگذاشته‌اند. با اینهمه، ناگزیر شدم که از همان نخستین فصل کتاب، دربارهٔ نحوهٔ زندگی او اینجا و آنجا به مشورت بنشینم. هرمشورت مرا به مشورتی دیگر، و دیگر و دیگر کشاند، تا از نفس افتادم. دو سال تمام زیر شنهای روان اسنادی ضد و نقیض و غالباً ناموثق غوطه خوردم، از سی و چهار مجلد اولتاری(۳) گرفته تا پیش پا افتاده‌ترین بریدهٔ روزنامه‌ها. نداشتن روش پژوهش تاریخی و بی‌تجربگی مطلقم، آن روزها را بر من دشوارتر می کرد.

تدوین این کتاب بدون یاری کسانی که پیش از من، طی یك قرن و نیم در این قلمرو به کاوش پرداخته‌اند، ناممکن بود. به یاری ایشان بود که راه بر پروائی ادبی‌ام هموار شد، تا بتوانم داستان یك زندگی را از ورای اسنادی خشك و خشن بسرایم، بی آنکه از این امتیاز قانون شکنی در رمان نویسی درگذرم. اما، سپاس ویژه‌ام از آن دوستان جدید و قدیمی است که نه تنها شك و تردیدهای مهم مرا ـ مثلاً دربارهٔ اندیشهٔ سیاسی واقعی بلیوار درمیان ضد و نقیض‌گوئیهای آشکارش ـ به جدّ گرفتند و از آن خود دانستند، بلکه به تردیدهای ناچیز من نیز ـ مثلاً درمورد اندازهٔ

کفش بلیوار. با همان جدیت برخورد کردند. با اینحال، بیش از هرچیز به اغماض کسانی ارج می نهم که نامشان در این سپاس به زشتی فراموش شده است.

مورخ کلمبیائی، گوتی یرزسل(٤) در پاسخ به پرسشنامهٔ چندین صفحه‌ای من، آرشیو کاملی تهیه کرد که نه تنها مرا در جریان اسنادی حیرت انگیز قرارداد ـ که بسیارشان از مطبوعات قرن نوزدهم کلمبیا ناپدید شده بودند. بلکه دریچه‌ای بر روش پژوهش و تنظیم اطلاعات به رویم گشود. فزون بر این، کتاب «زندگی روز به روز بلیوار»(٥) که او و فابیو پوپو(٦) تاریخ‌نگار، به همدستی یکدیگر نوشته‌اند، همچون نقشهٔ دریانوردی به کارم آمد تا بتوانم در سرتاسر نوشته آنطور که دلم می‌خواهد، در زمانه و زندگی شخصیت موردنظرم گشت و گذار کنم. خود فابیو پوپو این جوانمردی را داشت که تشویشهای مرا با اسناد آرام‌بخش تسکین دهد که همچون نوشدارو برایم تلفنی از پاریس می‌خواند و یاباتلکس و تله فاکسهای فوری می‌فرستاد. گوستاوو وارگاس(٧) مورخ کلمبیائی و استاد دانشگاه ملی و خودمختار مکزیک، برای زدودن ابهامهای ریز و درشتم، به ویژه نسبت به اندیشهٔ سیاسی آن دوران، گوش به زنگ تلفنهای من بود. رومرو مارتینز(٨) تاریخ نگار بلیوار از کاراکاس یاری‌ام می‌داد، با یافته‌هائی دربارهٔ عادات خصوصی بلیوار که برایم باورنکردنی بود، خاصه درمورد بددهانیهای او، در موردخصوصیات و سرنوشت همراهانش. همچنین تاریخ رخدادهای نوشتهٔ پایانی مرا تمام و کمال بازنگری کرد. بدو مدیونم که هوشمندانه گوشزد کرد که بلیوار نمی‌توانست بدانگونه که من به او نسبت داده بودم، انبه رابا لذتی کودکانه بخورد، به این دلیل ساده که در آن زمان، هنوز تا ورود انبه به قارهٔ آمریکا چندین سال مانده بود.

ادواردو ریترا(٩) سفیر پاناما در کلمبیا که بعدها وزیرخارجهٔ این کشور شد، تنها برای آنکه برخی کتابهای نایابش را زودتر به دست من برساند، چندین سفر هوائی اضطراری را به خود تحمیل کرد. دون فرانسیسکو دِ آبریسکتا(١٠) اهل بوگوتا، راهنمای سختگیرم در کتابشناسی درهم و بی در و پیکر بلیوار بود. بلیساریو بتانکور(١١) رئیس جمهور سابق، برای زدودن تردیدهای پراکنده‌ام، یکسال تمام را به مشورتهای تلفنی گذراند، و برایم محرز کرد که برخی از ابیاتی که در دهان بلیوار گذاشته بودم و از بر می‌خواند، از آنِ خواکین اولدو(١٢) شاعر اکوادوری بوده. گپ و گفتهای مفصل و مقدماتی ام با فرانسیسکو پیویدال(١٣) در هاوانا موجب شد تصویر روشنی از کتابی که قصد نوشتنش را داشتم، به دست بیاورم. روبرتو کاداوید(١٤) محبوبترین و خدمتگذارترین زبانشناس کلمبیائی، با تحقیق در معنا و قدمت پاره‌ای واژه‌های محلی مرا مرهون خود ساخت. گلادستون اولیوا(١٥) جغرافی‌دان و پرز

دوال(۱۶) منجم آکادمی علوم کوبا، به درخواست من تقویمی از شبهای قرص کامل ماه در سی سال اول قرن گذشته، تهیه کردند.

دوست دیرینه‌ام نوگرا مندوز(۱۷)، از سفارت کلمبیا در پرتو پرنس (۱۸)رونوشت همهٔ دست‌نویسها و یادداشتهائی راکه به منظور تدوین همین موضوع برای خود تهیه کرده بود، با سخاوتمندی تمام در اختیارم گذاشت تا به دلخواه از آن استفاده کنم. فزون بر این، در روایت اول نسخهٔ اصلی همین کتاب، نیم دوجین خطاهای فاجعه‌بار و ناهمخوانیهای تاریخی مرگبار کشف کرد، که عدم تصحیح آن، به احتمال قوی بذر تردید نسبت به دقت و جدیت داستان می‌افشاند.

سرآخر، آنتونیو بلیوار گویانس(۱۹) ـ که یکی از بستگان دور شخصیت اصلی کتاب است و شاید آخرین حروفچین چاپ قدیم در مکزیک باشد ـ دلسوزانه مرا در بازنگری نسخه‌های اصلی کتاب و شکار کلمه به کلمهٔ سوء تعبیرها، تکرارها، نامربوطها، اشتباهها و غلطهای چاپی و بررسی موشکافانهٔ زبان و املاء تمام و کمال هفت روایت این کتاب یاری‌ام داد. چنین بود که مشت نظامی‌ای را که پیش از زاده شدن، در جنگها پیروز می‌شد، باز کردیم، مچ بیوه‌ای را که با همسر گرامیش به سفر اروپا رفته بود، گرفتیم، و سفرهٔ نهار خصوصی بلیوار و سوکره را در بوگوتا، درست در زمانیکه یکی از آنها در کیتو بود و دیگری در کاراکاس، برچیدیم.

با اینحال، خیلی هم مطمئن نیستم که از بابت این دو کمک آخر، باید خرسند باشم یا نه؟ چون به گمانم چنین پرت و پلاهائی می‌توانستند قطره‌های طنزی ناخواسته ـ و شاید هم خوشایند ـ در فضای دهشتبار این کتاب، باشند.

گ. گ. م. مکزیکو، ژانویه ۱۹۸۱

---

1) Alvaro Mutis
2) Magdalena
3) Daniel Florencio O'Leary
4) Eugenig Guttierrez Cely
5) Bolivar dia a dia
6) Fabio Puyo
7) Gustavo Vargas
8) Vinicio Romero Martinez
9) Jorje Eduardo Ritter
10) Don Francisco de Abrisqueta
11) Belisario Betancour
12) Jose Joaquin Olmedo
13) Francisco Pividal
14) Roberto Cadavid
15) Gladeston Oliva
16) Jorg Perez Dual
17) Noguera Mendoza
18) پایتخت هائیتی
19) Antinio Bolivar Goyanes

AGHAZI-NO

NO·8